بسم الله تعالی شأنه العزیز
النسخة الشریفة من النفیس الکتب ... لفوائد لطیفة
فی مباحث الامامة واثبات الولایة لاوصیاء ... علیهم
الصلوة والسلام اهدیها الی ...
[illegible]
[illegible]
لوجهه الکریم ... 
حرره ...
فی سابع شهر صفر الخیر سنة [illegible]

در تفضیل نیز مستعملست چنانچه طرفه شاعر گفته ٭ فتی رجال الی ان اموت وان امت ٭ فقلک سیان
لست فیها باوحد ٭ که اینجا مراد با وجود افعل تفضیل نیست واگر در اتقی اراده تفضیل کنند بر
قول مخالف لازم آید که اتقی از غیر همه نیز باشد واین باطلست پس لازم نیاید از آن افضلیت و
مراد بقول حق تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم اینست که گرامی‌ترین شما نزد الله تعالی اتقی است که افضل و
اتقی از جمیع مؤمنان باشد و آن پیغمبر است واگر کسی گوید مراد از افعل تفضیل است و اتقی اتقی از
بعض مؤمنان گوییم لا نسلم که علی ع داخل در آن بعض باشد و اما جواب از احادیثی که نقل کرده است
اینکه حدیثی که معتبر است حدیثی است که متفق علیه فریقین باشد و هر حدیث که مجمع علیه و متفق علیه فریقین
نباشد اعتبار ندارد و آنچه در شان امیر المؤمنین ع در فضایل او نقل شده و خود مسلم خصم است پاره‌ای از آن
حرفی نیست از آنچه متفق علیه فریقین است پس انکار آن چون توان کرد و آنچه در باب فضایل
ثلثه روایت نموده متفق علیه نیست از آنست و مع هذا آنچه در فضایل ایشان نقل کرده
معارض است بهم آنچه خود در مطاعن و مثالب ایشان نقل کرده اند و اذا تعارضا تساقطا و مع هذا
حدیث اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر را حجت بن قدح وارد است یکی آنکه در علم اصول مقرر
شده است که سکوت در معرض بیان افاده حصر میکند و چون در اینجا نام علی و عثمان مذکور نشده
پس لازم می‌آید که آن هر دو امام نباشند و اقتدا بایشان نتوان کرد و حال آنکه شما هر دو را امام میدانید
و اقتدا بهر دو میکنید دوم آنکه خود حدیث دیگر روایت میکنید اگر چه آنهم مثل این موضوع است که
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من بمثابت ستاره‌اند که همه روشن اند
و روشنائی بخش اند بهر کدام از ایشان که اقتدا کنید راه مییابید و آنچه بیان افاده میکند
بغیر از این دو ستاره اقتدا نتوان کرد سوم آنکه مخالفت بسیار میانه اقوال و افعال این دو خلیفه
ظاهر شده لازم می‌آید که مردمان مأمور باشند که عمل بچیزی کنند که نقیض هم اند و مخالف یکدیگر بکنند
و لا بد محال است زیرا که نیست امر به مختلفات فرماید مثلا آنکه ابوبکر نص کرد بر امامت عمر و عمر شوری را اختیار کرد
و عمر خالد ولید را حد زد بقتل مالک بن نویره و ابوبکر ابا کرد و گفت او سیف الله است و ابوبکر متعه
حج و نکاح متعه را حلال دانست و عمر گفت من هر دو را حرام کردم و عقوبت میکنم کسی را که میکند
ابوبکر امضا و قبالهٔ فدک نمود و بفاطمه ع داد و عمر باز گرفت و بدرید و ابوبکر نماز تراویح را فرمود که تنها
گذارند و عمر حکم کرد که بجماعت ادا کنند و امثال این بسیار است پس اقتدا بهر یکی خلاف اقتدا است
بدیگری و این بسیار است و چنانچه در قرآن اختلاف نیست باید که بکلام هر که بقرآن عمل کنند ام

اختلاف نباشد چهارم آنکه اگر این حدیث موضوع نیست و صحیح است پس بایست که نص بر امامت مرد باشد
و بعد از رحلت پیغمبر نزاع در میان صحابه واقع نشود و در تعیین امام کسی میل بعلی نکند و کسی بابی بکر و انصار
نگویند بمهاجرین که منا امیر و منکم امیر یعنی از ما امیر باشد و از شما امیر باشد و اگر این حدیث
صحیح بود ابو بکر را احتیاج نبود بآنکه بگوید حدیثی است که الائمة من قریش میگفت بانصار رسول
خدا استثمار امر کرده است تا با مخالفت سخن چون حکم کند سید و یقین است که اگر این حدیث میبود ابو بکر و عمر
متمسک بحجت دیگر نمیشدند و چون نشدند علم الیقین بهم رسید که موضوع است پنجم آنکه ابن بابویه
کتاب اخبار عیون الرضا نقل کرده که بعضی حدیث را برفع خوانده اند یا بنظر ابو بکر اقتدوا باللذین من
بعدی ابو بکر و عمر یعنی اقتدوا ایها الناس و ابو بکر و عمر باللذین بعدی کتاب الله و عترتی من بعدی کتاب الله
و عترتی و بعضی بنصب خوانده اند که اقتدوا باللذین من بعدی کتاب الله و العترة یا ابا بکر و یا عمر و بنا بر این
ارد و نیز چون دیگران اشتهار یافته اغلاط بوده و آن مرد که بعد از رسول کتاب الله است و عترت
ششم آنکه در اسناد این حدیث خللست چه طریق عبد الملک بن عمیر است و او از اجلاف شام
و عمار بن صفین و دشمن امیر المؤمنین و متظاهر بفسق بود و بعد از و ربعی بن حراش است و او از جمله
روافض و متهم بعداوت شیخین و بعد از و حفصه دختر عمر میرسد و او بجهت دشمنی با امیر المؤمنین علیه السلام و خویشاوندی
عایشه و جهت نفع بجهت پدرش از اعتماد دور است و اگر با آنچه گذشت قطع نظر نمی بجان نتوان [illegible]
بجائی که یاران ابا بکر و عمر را این حدیث موضوعست با او رکنی و السلام حدیث دیگر ابو بکر و عمر سیدا
کهول الجنة است قطع نظر از آنکه موضوعست صاحب کتاب استغاثه که از جمله ایشانست گفته است
یاران ما حدیث دیگر روایت کرده اند که الحدیث این را باطل میکند و آن اینست که روایت
کرده اند و دعوی اجماع فریقین بر آن نموده که رسول صلعم فرمود اهل الجنة یدخلون الجنة جرداً مرداً مکحلین
یعنی اهل بهشت داخل بهشت خواهند شد در حالی که ساده روی و بی مو و امرد و مکحل یعنی سرمه
در چشم کشیده باشند یا شبیه بآن هر گاه چنین باشد پس کهل نخواهد بود تا این هر دو سید
ایشان باشند و اگر باشند چنانچه گمان ایشانست پس آیا امامت و ریاست ابو بکر و عمر بر کهلان
خواهد بود یا بر جوانان و پیران یا بر همه خواهد بود و اگر گویند که بر کهلانست و عمر کهولت نیست نقیصت
ایشان ظاهر شد و اگر گویند امامت و ریاست بر همه است گوییم سید در کلام عرب یعنی رئیس
و بسیار است بعد از امامت پس هر گاه امام باشند بر کهل و غیر آن پس بر شیخ و جوان خواهند
بود و ریش کسی بر همه باشند سید همه خواهند بود پس سید کهول گفتن بیفایده باشد و نقصان در
ابر
مرتبه ایشان که سید بر کهول گفته باشد تا اینجا کلام صاحب استغاثه است و بعضی گفته اند مراد حضرت آنست
که ایشان سید کهولی اند که داخل بهشت شده باشند و میر نور الله در این مقام افاده نموده که ایشان روایت
کرده اند در احادیث صحاح خود که رسول صلعم فرمود الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و لازم
می آید تعارض میان این دو حدیث چه اتحاد اسلوب حدیث مقتضی مناسبت است سید کهول را با
کهول در کهولت و سید جوانان را با جوانان در جوانی و حسنین علیهما السلام در رحلت از دنیا جوان نبودند تا نگوییم
سید جوانانی اند که داخل بهشت میشوند و ابو بکر و عمر سید کهولانند که داخل بهشت میشوند و تعارض
لازم می آید مشهور است که پیرزنی بخدمت رسول صلعم آمد و التماس دخول بهشت نمود حضرت
فرمودند که پیرزنان داخل بهشت نمیشوند و پیرزن بگریه افتاد حضرت تسلی او داد که مزاح میکردم و حق تعالی
فرموده انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکاراً یعنی جوان شوند و ببهشت روند و جامی این حکایت
را بنظم آورده گر در آن زال کهن حال سؤال صلعم از نبی کار شریف فرخنده خصال صلعم تا آنجا که میگوید صلعم یک
یک خرد و پیر شوند صلعم که در آن منزل پاکیزه شوند صلعم در حدیث دیگر آمده اهل الجنة شباب کلهم و انه لا
یدخله العجز یعنی اهل جنت همه جوانانند و پیران داخل بهشت نمیشوند بل شاید مراد صاحب بهشت در دنیا
خواسته باشد و صاحب کامل بهائی گفته اهل سنت چون دیده اند که اهل قبله اتفاق دارند
بر آنکه حدیث الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة من الاولین و الآخرین و ابوهما خیر منهما
صحیح است اراده ایراد نقیض آن نموده این حدیث را وضع کرده اند و الا در بهشت پیران نباشند و
هر که در بهشت رود حسن و حسین سید و مهتر ایشان باشند و السلام حدیث دیگر که گفت لو
کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا ابو جعفر اسکافی مینویسد که الاخوة یعنی بعضهم لبعض عدو الا المتقین و این
دلیلست که میان متقیان دوستی و خلت است اگر ابو بکر متقی بودی رسول صلعم او را بخلت گرفتی و جای
دیگر میگوید و المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض بحدیث خصم مگر ابو بکر مؤمن نبوده که اگر مؤمن بودی
بنص قرآن رسول صلعم او را دوست داشتی و باز میگوید لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون
المؤمنین بگمان خصم معلوم میشود که رسالت صلعم ابو بکر را بدوستی نگرفته بود چه عالمیان با دوست رسولند یا
دشمن چون دوستی منتفی شد باقی نماند الا دشمنی اما در شأن علی چون میگوید یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله
بالضرورة دوست و دشمن از این هر دو فارغست و حکایت شراکت در دین و مصاحبت در غار پیش از هجرت
چون از رهبانان و احبار شنیده بود که آنحضرت بر اقطار ارض مستولی خواهد شد بطمع جاه و منصب همراه
بود و منتظر که به بیند تا حالت بکجا منجر میشود از صدق نیت و خلوص طویت نبود اما صاحب [illegible] محمد بن

حیر طبری شافعی در تاریخ نقل کرده ابابکر بخدمت علی ع آمد و از حال رسول الله خبر گرفت علی ع فرمود که او
هست بحوالی بستان متوجه غار ثور شده ابوبکر از عقب او روان شده و چون شب تاریک بود حضرت
رسول از دویدن او گمان برد که یکی از کفار رسید خواست که تند تر راه رود بند نعلش پاره شد
و انگشت بزرگ پای مبارکش بسنگ آمده بشکافت و خون بسیار برفت و ابوبکر باو رسیده از خوف
آنکه اظهار ترس نکند بهمراهش راضی شده چنانچه سنّی گفته است ع و یستصحب الانسان من لا یلائمه
یعنی کاهی بضرورت صحبت با کسی که ملایم طبع نیست اتفاق می افتد تا وقت صبح بغار رسیدند
و یکی از اکابر گفته اول دم سفک من رسول الله بعد الهجرة بجنایة ابی بکر یعنی اول خونی که ریخته
شد از رسول خدا از هجرت بسبب جنایت ابی بکر بود و ابوالقاسم ابن صباغ در کتاب نور و
برهان از محمد بن اسحق روایت کرده که گفت رفتم من علی بکه از جمعی از اصحاب رسول را دیدم
با هم گفتگو میکردند از آنجمله یکی حسان بن ثابت بود که این عبارت را بگوش خود از زبان او شنیدم
فامر رسول الله علیا فنام علی فراشه و خشی ابن ابی قحافة ان یدلهم علیه فاخذه معه و مضی الی الغار
یعنی امر کرد رسول الله ص علی را که بجای او بخوابد و ترسید از پسر ابی قحافه که مبادا ایشانرا دلالت کند براو
و بگوید محمد بکجا رفته بهمراه خود برد و متوجه غار شد و تا بسلامان انجه بخدمت شما از اهل سنت اند و با آنکه در
غار چندین معجزات از حضرت رسول بچشم خود دید چندان جزع و اضطراب کرد که شرح در بیان
و اظهار ترس و خوف و گریه اش بجائی رسید که حضرت مکرر نهی فرمود و مطلقا نشنید تنیدن
عنکبوت و آشیانه ساختن مرغ و نازل شدن آیت باعث وثوق و اطمینانش نشد لهذا شیخ
مفید قدس سره در بعضی از افادات خود فرموده که هرجا که حق تعالی انزال سکینه نمود با آنحضرت از
اهل ایمان کسانی بودند بغیر از سکینه که در غار نازل شده و آن مختصا برای آنحضرت بود پس اگر آنرد
مؤمن می بود سزاوار بود که چون همراه بود شریک باشد و حق تعالی از سکینه او را محروم نسازد و آن
نیست که علمای اهل سنت از بعضی غافل شوند در دفع حرف شیخ مفید جست و پانزده اند یکی گفته
چون پیغمبر مطمئن بود سکینه برابوبکر نازل شد و یکی گفته چون ابوبکر ایمن و مطمئن بود شریک نساختند
و شیخ براین جوابها خندیده و رد کرده و تفصیل آن در کتاب مصائب النواصب سید نور الله مذکور است
حاصل که مصاحبت غار ابوبکر باعث فضیلتی و زیادتی از برای او نیست که فخر بآن توان کرد و صحبت
دیگر چه و از آن از برای ابوبکر شرفی اثبات کرده که گفتند بجانب ثبت ابوبکر تکذیب کردند
مردمان مرا او تصدیق کرده ایمان بمن آورد و دو دختر را بمن داد و در بیت حر او را بر اصحاب دیگر چه

اباذر

طمطراق پس یکی از آنهاست که او نقل کرده عجب که از آنها غافل شده او کار روایت کرده اند
رسول ص گفت لو نزل العذاب ما نجی منه الا عمر بن الخطاب یعنی اگر از آسمان
عذابی و بلائی نازل میشد نجات نمییافت بغیر عمر بن خطاب بنابراین حادثه اگر عذاب نازل
شد ابابکر و عثمان هلاک شدند و نقل کرده اند که عمر میگفته یا لیتنی کنت شعرة
فی صدر ابی بکر یعنی کاش من موئی میبودم در سینه ابابکر پس ابوبکر بهتر بوده است از او
بود از عمر دیگر نقل کرده اند رسول ص فرمود ان الشیطان یفر من ظل عمر و از این
خوب میگویند شیطان وسوسه آدم کرد چنانچه در قرآنست که فوسوس الیه الشیطان
وسوسه موسی کرد که فرمود هذا من عمل الشیطان و گویند پیغمبر رسول نیز
که شیطان او را وسوسه کرد و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی
الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته بر جمیع انبیا وسوسه شیطان روا
میدارند با آنکه پیغمبر رسولی از گریختن نترسیده و عمر با آنکه مهابت پرست بوده شیطان
از و میگریخته اما اگر بحقیقت در نگرند این حدیث نقصان حال عمر است زیرا که ما نوازده
گویند فلانی با مجدی کم است که دیوانه و میگریزد و الضاد در هاتها عمر در فضائل عمر نقل کرده
سعد و قاص گفت رسول خدا خطاب بعمر بن خطاب کرد و فرمود والذی نفسی بیده ما
لقیک الشیطان سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجک یعنی قسم بآنکه نفس من بدست اوست فجا الا سلک ۳
که ملاقات نمیکند ترا شیطان در راهی که تو میروی در راه دیگر و مضمون این حدیث متعلق حکم است
راهی که عمر در ایام جاهلیت رفته باشد پس اگر صحیح باشد لازم می آید آنچه را که شیطان
از کفر هم حق باشد و ظاهر است که شیطان همین راه را در راه دید براه دیگر میرود و بعضی خلفا شیطان
از آن سبب جمع میشد و احتیاج بر ستیزن این راه شیطان نمی ماند که او کار ساز مردم این راه میاندازد
خواهد کرد چنانچه مشهور است که شیطان بخدمت حضرت رسالت آمد و گفت آیا میشود که
توبه کنم و توبه من قبول باشد حضرت رسالت ص فرموده که میشود بشرط آنکه بروی و بر قبر آدم
سجده کنی و زیارت قبر او شرف شوی شیطان عزم جزم کرد که بزیارت قبر آدم برود
با این عزم از خدمت حضرت مرخص شده بیرون آمد عمر با او در راه دید و آنچه گذشته بود از برای او
نقل کرد پس عمر گفت وای بر تو ای شیطان با مرضا آدم با آن حسن را سجده نکردی
و امروز راضی شوی که بحکم رسول بر خاکش سجده کنی عجب از غیرت و حمیت نیست پس شیطان

پشیمان شده براهی که عمر بش امر نموده روانه شد شاعر در این باب گفته ان کان ابلیس اغوی الناس
کلهم فانت یا عمر اغویت شیطانه یعنی اگر شیطان تمام مردم را بضلالت انداخت و از راه
برد ای عمر تو شیطان را از راه بردی خدا ایشان بالاو پیدا آفریده بر دست عمر دست
آفریده و ایضا گویند رسول گفت جبرئیل بر من نازل شد و گفت حق تعالی فرموده سلام من با عمر
برسان و بگو هر رستخیز من از تو راضیم آیا تو از من راضی هستی و آن معنی نبد انست که حق تعالی
عالم الجزئیات نیست و اگر ابوبکر از ور افر باشد باید شده میبداند و نیز اگر تقدیر رضای او کرده بود
پس و تو عرش واجب باشد و الا ممتنع باشد واجب تعالی از محال بر سد و نیز بعد از خصم خدا الملک میتواند
کردور فتد که آن رضا باز گیرد و لعن و سخط بوده و انعم از حق تعالی حسن بود چه چنین
قبیح عقلی پیش ایشان اعتبار ندارد و ایضا روایت کرده ص بریده نقل نموده که رسول صلعم از
غزاة باز گشت زنی حبشیه پیش وی آمد و گفت یا رسول الله من نذر کرده بودم که اگر تو بسلامت باز آیی
دف بزنم و سرود بگویم رسول گفت اگر نذر کرده بزن و بگو الا آنکه آن زن شروع کرد دف میزد
و سرود میگفت ابوبکر درآمد و علی درآمد و عثمان درآمد و زن همان دف میزد چون عمر رسید آن
زن دف را پنهان کرد پس رسول گفت شیطان از تو میترسد ای عمر که این زن در حضور من
و همه یاران دف میزد و چون ترا دید دف را پنهان کرد جواب آنکه دف زدن طاعت بود یا معصیت
اگر طاعت بود نشاید که در حضور عمر مردم ترک عبادت کنند و اگر معصیت بود چون شود
رسول خدا و اصحاب او رضا بمعصیت دهند با آنکه قوت بر دفع و رفع داشته باشند و
شیطان که از خدا نترسید و از همه پیغمبران نترسید و از هیچ پیغمبر نماند که وسوسه اش نکرد و از عمر نترسید
آیا عمر نبه از چه یافته باشد که لهو و لعب پیش رسول روا باشد و او را جایز نباشد و ایضا از سعد بن
ابی وقاص مرویست که جمعی کثیر از زنان قریش نزد رسول الله بودند و آواز بر کشیده سرود
میگفتند که عمر رخصت طلبید فی الحال بر خاسته رو پنهان کردند و چون عمر داخل شد رسول
خندید عمر پرسید که چه میخندی گفت عجب دارم از این زنان که نزد من بودند چون آمدن تو شنیدند
گریختند پس عمر گفت ای دشمنان نفس خود از من میترسید و از رسول نمیترسید آن زنان گفتند بلی تو
افظ و اغلظی و رسول گفت بخدایی که نفس من در دست اوست که شیطان در هیچ
راهی با تو نمیبیند که راه دیگر اختیار نکند حق رسول را امر نموده که قل للمؤمنات یغضضن
من ابصارهن و فرموده لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا

له بالقول یعنی بگو بزنان مؤمنه که چشمها از نامحرم بپوشند و آواز در حضور رسول بلند نکنند تا
این آیات را بمردم رسانیده بود یا بخلاف قول حق تعالی با زنان بحکایت سرود مشغول شده بود
بنابراین بایستی کار رسالت را بعمر میگذاشتی تا برونق میداشت و نیز اگر دف مصوت زنان
طاعت بود بحضور عمر عبادتی بر طرف شد و اگر عصیان بود پس رسول منع از روا ولی بود در قرآن
واقع شده که فاتقوا الله یعنی از خدا بترسید در هیچ جا نگفت از عمر بترسید و آنچه گفتند زنان ۳
که انت افظ و اغلظ این نقصان حال عمر است که غلظت و فظاظت صفت
فاسقانست و کافران نه صفت مؤمنان و این حدیث گواهی میدهد که عمر مؤمن نبود زیرا
رسول صلعم گفته که المؤمن الف مالوف و خدا گفته فبما رحمة من الله لنت لهم و انجا
افظ و اغلظ ظاهر شد و ایضا از عائشه روایت کرده اند روزی حبشیه رقص میکرد و خلق
بسیار جمع شده بودند رسول برخاست و تماشا میکرد و مرا نیز گفت یا عائشه ترا ببازی
میلی هست من بر خاستم و دست بر دوش نهادم و تفرج میکردم رسول سه نوبت گفت یا
عائشه آیا سیر نشدی من میگفتم نی و مقصود من آن بود که منزلت خود نزد رسول الله بدانم ناگاه
عمر در آمد و خلق جمله بر میدند و متفرق شدند و رسول گفت من نظر میکنم بسوی شیاطین جن و انس
همه از عمر میگریزند کدام عاقل روا دارد که زن خود را بگوید بیا و نظاره کن و چشم بمردم نا
محرم افکن و بمعصیت مشغول شود و الله که اگر این نسبت بفاسقی جلف از اراذل الناس حواله
کنند ننگ داشته باشد و حال آنکه رسول الله فرموده ان سعدا لغیور و انا اغیر
منه و الله اغیر منا و من غیرته حرم الفواحش یعنی بدرستی که سعد غیور است و غیرت
من از وی بیش است و خدا از ما غیورتر است و از غیوری او است که بدیها را حرام کرده است
و ایضا روایت کرده اند که رسول الله صلعم گفت عمر سراج اهل الجنة و صاحب استغاثه گفته
که ما نمیدانستیم که حق تعالی در قرآن غیر از برای اهل جنت چراغ نام نهاده یعنی ابن مذکور است
حق تعالی که رسول و انبیاء را سراج گفته چراغ از برای مؤمنان در هدایت و ارشاد و تعلیم است
پس اگر از بودن عمر چراغ اهل بهشت اراده کرده اند تعلیم و ارشاد اهل بهشت خواهد بود که
اهل جنت را حاجت بتعلیم نیست و در آنجا تکلیف نیست و اگر بجای انبیا و رسولان بارشاد و
هدایت سزاوار تر بود از عمر بجای آنکه گویند عمر در بهشت از انبیا و رسل علم و دانا تر خواهد بود
و عجبست که حق تعالی رسول خود را سراج اهل دنیا کرده و عمر را سراج اهل بهشت کرده

از سراج خیر نیست که روشنی بدهد از بابت آفتاب و ماه و دفع تاریکی نماید اما این روشنی از جهت وجه
ملاحت روی او خواهد بود و حسن او زیاده بر حسن روی انبیا و رسل خواهد کرد و منافات
دارد با آنکه خود روایت کرده‌اند که هیچ منظر و بدرویی او کس نبود و همه کس برابر و عموم
روی او ظاهر بود و بعد از الازم می‌آید که سراج ابوبکر و عثمان هم باشند و مریدان این مشکل
باین راضی نشوند با آنکه مراد از سراج معنی دیگر باشد و از برای سراج معنی دیگر هیچ کس از
اهل لغت نقل نکرده‌اند و ایضا روایت کرده‌اند از رسول صلعم که گفت هیچ پیغمبر نبوده الا آنکه
او را دو وزیر بوده و مرا دو وزیر از اهل آسمان است و دو وزیر از اهل زمین و اما دو وزیر که از
اهل آسمانند یکی جبرئیل است و یکی میکائیل و اما دو وزیر که از اهل زمین اند ابابکر است و عمر جواب
آنکه مخالف خبری روایت کرده‌اند از رسول صلعم فرمود انّ وزیری و اخی و خیر من
اترکه من بعدی و یقضی دینی و ینجز وعدی علی بن ابی طالب و روایت
دیگر هم که خود نقل کرده‌اند اللهم انی اقول کما قال موسی بن عمران اللهم اجعل
لی وزیرا من اهل بیتی علی بن ابی طالب و درین هر باب بسیار احادیث
اما این دو حدیث مجمع علیه است و بروایات ایشان ثابت شده بس این حدیث صحیح
پس آن موضوع باشد و ایضا روایت کرده‌اند از رسول که گفت لا ینبغی لقوم فیهم
ابوبکر ان یومهم غیره یعنی سزاوار نیست در قومی که ابوبکر باشد غیر او امامت کند با آنکه
خود روایت کرده‌اند که رسول گفت صلّوا خلف کل برّ و فاجر یعنی نماز کنید در
پس هر که باشد خواه نیکوکار و خواه فاسق و فاجر و نیز روایت کرده‌اند اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم و تفضیل نهاد هیچ صحابه را بر دیگری پس تخصیص ابوبکر
از جمله مفتریات باشد و این عادت بس بد که رسول هم با واقف کرده باشد چه حق تعالی
فرموده اتأمرون الناس بالبرّ وتنسون انفسکم چه مردمان را بخیر امر کند و
نکند قبیح باشد و ایضا روایت کرده‌اند از رسول صلعم که گفت چون مرا بآسمان بردند بهر آسمانی که
گذشتم نام ابوبکر نوشته دیدم با این عبارت که لما عرج بی الی السماء ما مررت بسماء
الا وجدت مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر زوجه ابنته
اما عمر هم دختر رسول داده بود باید نام او هم باشد یا در یک آسمان باید نام این هر دو نوشته
و در یکی نام او و یا باید نام عمر بجای ابوبکر نوشته باشند چرا که در حدیث دیگر فضیلت عمر را با بکر

قرا

قرار داده‌اند که چون هر یک را با امت سنجیدند عمر بدو مرتبه از ابوبکر گرانتر بود و حدیث است که پیغمبر
فرموده مرا در کفه گذاشتند و امت را در کفه و گفت من زیاد آمدم پس ابوبکر را بجای من
گذاشتند زیاد آمد و زیاد آمد پس عمر را در کفه گذاشتند زیاد آمد و زیاد آمد و زیاد آمد و ایشان
چون با پیغمبر برابر بود در کفه امت نبوده‌اند پس عمر بدو مرتبه از ابابکر زیاد است و از رسول
و ابوبکر بر رسول زیاد است بدو مرتبه چون عمر از ابوبکر گرانتر بود پس در آسمان نام او را نوشتن
اولی بود از نام ابوبکر و عمر سراج اهل جنت هم هست و از غیب و واضع انجیل نشسته‌اند
جمله با عثمان بی التفات بعد این خود چنانکه گفته‌اند بود هر که خجسته باشد و حاضر نباشد نبایست او را این
بامامت و زن بستگی و الا انقص مرتبه او از ایشان لازم آید او خود بدو دختر داماد بود و آن واضع
درز فضیلت جواب عثمان چنانکه گفت که از کسی که ملائکه از و شرم میکنند شرم نکردم و ایضا روایت
کرده‌اند علی علیه السلام گفت من فضّلنی علی ابی بکر و عمر جلّدته حد المفتری یعنی اگر کسی مرا
تفضیل دهد بر این دو حد بزنم آن حدی که از برای افترا کنندگان مقرر شده اما خود از ابن مسعود
روایت کرده‌اند از رسول صلعم فرمود که علیّ خیر البشر من ابی فقد کفر یعنی علی بهترین
آدمیانست کسی که منکر بهتری او باشد پس کافر است و چون حدیث اول روایت مدعیست
و انکار خصم و حدیث دوم روایت مخالف است و تصدیق خصم پس دوم صادق خواهد بود و اول
کاذب و مثل آن درشان علی علیه السلام چندین حدیث مخالف روایت کرده‌اند مثل حدیث طیر و چند
خبر دیگر متعارضست و دیگر آنچه موجب حد است همه را شرع مشخص کرده‌اند و حصر کرده‌اند تفضیل کسی بر کسی را
هیچ موجب حد نوشته‌اند و نشمرده و ظاهر است که بجهت آن باشد که کسی را با نسنجید که طرف
نسبت او نتواند شد و نگفتند که علی به از ابابکر است چنانکه کسی گوید آفتاب بهتر است از چراغ و کان
بایسته است با آنکه آفتاب هم چنین خوشتر است از بسی شکلک شیرازیست ه من نو آفتاب تابان ه
هیهات کجا تو و کجا من ه و چون نسبت باعث نقصان مرتبه و انحطاط درجه آنحضرت است
بلکه بسبب نسبت داد ستیزه از و بیکبار گفته‌اند و ایضا بامیر المومنین علیه السلام افترا کرده‌اند که گفت
خیر هذه الامة بعد نبیها ابوبکر و عمر و اگر است بود در یکبار اسامه و یکبار عمرو عاص
حضرت رسول صلعم بر ایشان امیر نکردی و در سوره برائت را از ایشان نستدی که هیچ سال
سجده لات و عزی کرده باشد چون خیر الامة نتواند بود و اگر لابد خیر الامة با کسی
عباس بدین اوصاف بود هم خویش رسول هم قریش و هم هاشمی و نیکفت انّ لی

بقو تنبخ و تنکیفت بر شاکم در اسلام خویش آمد و داخل در منافقانم یا بنی علی بغیر از شکایت ایشان نکرد که ایشان جفا
و ظلم کردند و هرگز ابن شاء اخر تکلیف و اگر خشی الائمة بودند بر خاندان رسالت و طهارت ظلم روا
نداشتندی و در عیون اخبار الرضا در نقل مجلسی که مامون خلیفه با علمای اهل سنت بحث کرده است و
در کتاب کامل بهائی و دیگر کتب معتبره از این احادیث موضوعه که علامات وضع و رکاکت از آن لایح است
و بآن بر افضلیت خلفا دلیل گفته اند بسیار است بلکه در شان عایشه و عثمان و طلحه و زبیر و امثال ایشان
که در زمان حکومت بنی امیه و بنی مروان بجهة عداوت اهل بیت در هم فرستاده اند و وضع نموده و زر با حرام از
ایشان گرفته و دین خود را بدنیا فروخته چنانچه مشهور است که ابوهریره از زیر ابو المنذر عایشه باز نشسته
در آن نشسته بود بر استری سوار و غلامان همراه میگذشت عایشه پرسید که این کیست گفتند ابوهریره
گفت ابوهریره که باشد که باین نحو گذرد ابوهریره شنید گفت ای ام المؤمنین معذورم که تا چندین حدیث
دروغ بر پیغمبر نه بستم باین استر سوار نتوانستم شد حاصل که چون غرض از آن بیش از این است که محرر
نوشتن و جواب دادن اینقسم احادیث موضوعه شود از آنچه مذکور شد قیاس حال بواقی میتوان
بهمین اکتفا نموده والسلام فصل هشتم در مطاعن که اهل سنت روایت کرده اند در حق خلفای
ثلث که منافی منصب خلافت و امامت و نقل آنها بدان حجت نکرده اند اول آنکه خود را خلیفه
رسول نام نهادند و باطراف و جوانب نوشتند با آنکه مذهب اهل سنت آنست که پیغمبر صلعم از دنیا رفت
بی وصیت و هیچکس را خلیفه نکرد و امامت ابی بکر به بیعت عمر بن خطاب و رضای چهار کس دیگر بود
و امامت عمر به وصیت ابابکر بر او به تنهایی و امامت عثمان بحیله که عمر کرده بود و شوری نام نهاده پس اولی
آن بود که چون عمر ابوبکر را خلیفه کرده بود خود را خلیفه عمر نام کند و عمر چون ابی بکر را خلیفه کرده بود خود را
خلیفه ابوبکر نام نهد و ابی بکر چون با اسامه نوشت که من ابی بکر خلیفه رسول الله الی اسامه بر او انکار کرد و
گفت مرا امیر تو و دیگران امیر کرده بودند تو را که خلیفه کرده و بعضی اعتراض کرده اند که امیر المؤمنین علی ابابکر و
عمر و عثمان را خلیفه رسول الله میگفت و باین نام خطاب میکرد و اگر کذب بودی امیر المؤمنین علی باین نام
خطاب نکردی و تکلم نفرمودی جواب آنکه خلیفه در لغت نام کسی است که در پی کسی باشد بجای او نشسته
اگرچه بغصب و تعدی باشد و بر این معنی بر حاکمی که بعد از دیگری متصدی حکومت شود اطلاق میکنند
چنانکه عبد الله و حکام بنی امیه و عباسیه را خلیفه گفتند و خلیفه باین معنی دلالتی بر قرب و فضیلتی از
جانب خدا و رسول نیست و اینمعنی که دلالت بر فضیلت و قرب منزلت میکند آنست که شخصی
خلیفه خدا و رسول باشد و بتعیین خدا و رسول معین شده باشد چنانکه در قران حق تعالی در شان آدم ع

بفراید

فرموده انا جعلناك في الارض خليفة و در شان داود ع آمده انا جعلناك خليفة
و در شان خلفاء رسول صلعم و ليستخلفنهم في الارض واقع شده و خطاب حضرت امیر المؤمنین
که واقع شده بمعنی اولیست و حال آنکه معلوم نیست که ایشان را باین نام خطاب کرده باشد مگر در احتجاج
بلفظ امیر المؤمنین هم میگویند خطاب کرده است آنحضرت ایشانرا و اولاد ابن خطاب یعنی
ترکیب آنحضرت بر ایشان نیز صادق می آید باین معنی که امام بحق نایب رسول از جانب الله معین شده
را میگویند و یکی از شعرا گفته است هر کس نام او را اطلاق کردن بر ایشان ه بر کسی غیر از تو اطلاق
امیر المؤمنین ه دویم مطاعن خلفاء اینست که در آن ترکیبه تخلف از جیش اسامه است که پیغمبر اسامه را
امیر نموده جمعی کثیر را امر فرمود که همراه او بغزای شام روند و از انجمله این سه کس بودند و مکرر حضرت رسالت
حکم به بیرون رفتن از مدینه کرده و فرمود جهزوا جيش اسامة لعن الله من تخلف عنه
و ایشان تخلف کردند و حکم پیغمبر را نشنیدند و حضرت بموجب آیه و ما ينطق عن الهوى ان
هو الا وحي يوحى امر آنحضرت وحی است پس تخلف ایشان رد وحی باشد و رد وحی کفر است
پس این سه کافر باشند و کافر لایق و قابل مرتبه خلافت الهی و نیابت حضرت رسالت پناهی نیست
و دیگر آنکه انکار آنچه دانسته پیغمبر امر بآن کرده خصوصا در امور دینیه کفر است باتفاق و صاحب مواقف تصریح
باین کرده است و ایشان تخلف از امر بمتابعت اسامه کردند پس کافر باشند و کافر مستحق لعن بود و
نه لایق خلافت و امامت و دیگر آنکه رد کلام نبی ص ایذا و آزار آنحضرت است البته و ایذا آنحضرت موجب
بودن لعن است بدلیل قول حق تعالی ان الذين يؤذون الله و رسوله لعنهم الله
في الدنيا والآخرة یعنی بحکم اصلاحیت امامت نداشته باشند و دیگر آنکه آنحضرت ایشان را
تابع اسامه ساخته بود بجهة اتمام آن امر پس تا انکار صورت نبندد ایشان را محکوم حکم اسامه باید بود
حکومت ایشان بر اسامه نباید بود و این شرعا نخواهد بود و آنگاه حاکم بر اسامه نباشد خلق فرض حکم
جمیع مکلفانست صورت نخواهد داشت و حال آنکه ابابکر پیش از آن صورت با وفق آن امر نرسید
خلافت نشست و طلب بیعت از اسامه نمود و در شرح الاشباه محمد بن عبد الکریم در کتاب ملل و
نحل بجا مذکر اختلافات کرده گفته است الخلاف الثاني في مرضه انه صلعم قال جهزوا
اسامة لعن الله من تخلف عنه فقال قوم يجب علينا امتثال امره وقال قوم قد
اشتد مرض النبي فلنصبر حتى ننظر ايش يكون من امره یعنی خلاف ایشان در مرض
آنحضرت بود که با اسامه راهی شوند و لعنت از رحمت الهی بگریزند و تخلف کنند پس بعضی گفتند

انکار نشنیدند

فرمانبرداری باو واجبست و بعضی گفته‌اند مرض رسول صلعم صعب است صبر کنیم تا به بینیم حالش بکجا
میکشد پس از امتثال امر باید کرد تا بخاطر رسد که چه باید کرد و شیعه از پیش خود گفته باشند یا چیزی
بر آن افزوده و این روایت چنانچه از شهرت بجائی رسیده که انکار نمیتوان کرد در قوت هم
بحیثیتیست که بهیچوجه دفع ندارد و خاتم المحدثین میر جمال الدین محدث در کتاب روضة الاحباب
تصریح نموده که ابوبکر در جیش اسامه داخل بوده‌اند و ابن ابی حدید هم در قصیده مشهوره
مدح امیر المؤمنین و تعریض بابابکر گفته ◌ و لا کان یوم بعث زید مؤمرا ◌ علیه فاضحی لابن زید مؤمرا
یعنی و نبود امیر المؤمنین در فرستادن اسامة بن زید مامور که بعد از آن امر شده بحکم خود و خلاف
قول رسول کرده باشد پس استدلال آنها که میگویند ابوبکر در جیش اسامه داخل نبود
بجهت آنکه مامور بنماز شد باطل است بشهادت اقوال گذشته و با آنکه نقل کرده‌اند که تنها نه شده بود
که بر بلند بیماری آنحضرت بجا مرسد و با آنکه دختر عایشه خبر بخدمت رسول صلعم او را امر بنماز کرده بود
لهذا چون حضرت آگاه شد بیرون رفته او را دور کرد و خود نشسته نماز بمردمان نموده و از ربط عرض ما
سر در آن شریکند منع کردن فدکست از فاطمه علیها السلام و او را از میراث رسول صلعم محروم ساختند
مخلص کلام آنکه فدک دهیست که حضرت رسول صلعم در وقت نزول آیه وآت ذا القربی حقه
بفاطمه علیها السلام بخشیده بود و در ایام حیات سیده کاینات متصرف شده و بعد از وفات آنحضرت در حین
فقط آن سیدة النساء بودن چون ابوبکر غصب حقوق ایشان نموده و بر مسند خلافت رسول
تمکن یافت بموجب الالزام بالاتمام وکیل فاطمه را از فدک اخراج نموده و غرض آنکه اهل
رسالت پریشان و محتاج شوند تا مردم نزد ایشان تردد نکنند و جمعیت ایشان از هم بپاشد
و چون فاطمه اظهار نمود که حضرت رسول صلعم از برای من بخشیده بود ابوبکر بقانون شریعت از وی گواه
طلبید و با آنکه امیر المؤمنین و حسنین و ام ایمن و ام سلمه را بگواهی برد ابوبکر تصدیق نکرد که علی شوهر
است و غرض نفع دارد و گواهی جر نفع است و همچنین حسن و حسین فرزندان تواند و غرض ایشان جر
نفعست و گواهی دو زن کافی نیست اما چون از ازواج حضرت دعوی حجره کردند از ایشان گواه
نخواست و تصدیق نمود و شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا مذکور ساخته که ابابکر چون فدک را
از فاطمه علیها السلام انتزاع نمود خالصه وجه خود ساخت و بعد از و عمر هم بهمان سنت عمل کرد و در کتاب
طرایف از بعضی مخالفین نقل کرده که چون فاطمه در رد فدک با ابابکر سخن کرد و گفت پدرم آنرا بمن
بخشیده بود ابوبکر گفت سالها آنکه تو بعلت میراث تصرف نموده و من از و شنیده بودم که

نحن

نحن معاشر الانبیا لا نورث ما ترکناه صدقة چون پیش از وفات بتو بخشیده را
از آن منع میکنم و کاغذی نوشته بوی داد و عمر در راه رسیده کاغذ را از دست او گرفته پاره نمود و گر
دعوی ابوبکر راست باشد لازم آید که پیغمبر تبلیغ رسالت نکرده باشد و حال آنکه مبعوث بعالمیان بود خصوصا
بر اهل بیت و عشایر و اقارب خود حق تعالی باو خطاب کرده باشد بآیه وانذر عشیرتک الاقربین
و او اظهار بایشان نکند و نگوید که ما را میراث نمیباشد و آنچه میماند صدقه است تا اهل بیت او بعد از و
طلب چیزی نکنند که بر ایشان حرامست بلکه ظلم بر اهل بیت خود کرده باشد که اعلام نکند که شما را شرعا جایز نیست
طلب میراث من کردن و بعد از آنکه با ابوبکر گفته و با دیگران نگفته باشد القلیل فتنه که در میان
خلق با اهل بیت نگفته و با ابابکر گفته با عترت و اهل بیت خود خیانت کرده باشد و اگر با اهل بیت
گفته و ایشان قبول نکرده باشند دلیل عصیان بلکه کفر ایشان باشد و حال آنکه در آیه تطهیر بعصمت و
طهارت ایشان گواهی داده گویند چون منع کرد فدک را فاطمه علیها السلام گفت یا ابن ابی قحافة اترث
اباک ولا ارث ابی لقد جئت شیئا فریا یعنی تو میراث از پدرت میبری و من میراث از پدرم نمیبرم
گفت از پدرت شنیدم که میگفت ما گروه انبیا را میراث نمیباشد و حال آنکه خدای تعالی حکایت در
قرآن مجید نام میراث یحیی بیکبار میگوید فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من
آل یعقوب یعنی خدایا عطا کن از جانب خود کسی یعنی فرزندی که میراث برد از من و از آل یعقوب
دیگر آیات و آله فاطمه علیها السلام اینها را بر او حجت ساخت و فایده نکرد و از آنکه حجت بر او تمام شود
امیر المؤمنین علیه السلام و عباس رضی الله عنه نزد او رفتند و عباس بر علی دعوی کرد ابوبکر گفت یاد داری که در
بدو اسلام چیزی کسی از اولاد هاشم را طلبیده ضیافت نمود و بعد از آن گفت کیست که مرا بکار
معاونت من نماید و برادر و وارث و وصی و خلیفه من باشد و سه نوبت این سخن را مکرر کرد و هیچکس
اجابت نکرد الا علی و هر نوبت رسول این حرف میگفت علی میگفت انا اوازرک یا رسول الله
و بار سیم رسول گفت اجلس فانت اخی و وصیی و وزیری و وارثی و خلیفتی من
بعدی پس عباس گفت ای ابوبکر بیاد داری گفت بلی بیاد دارم عباس گفت پس تو بر او ظلم
کردی و وراثت و وصایت و خلافت حق او بود تو غاصب و ظالم ابوبکر گفت نحو همانا علی بعض کسان
را از من جدا فریب دادند و باین خواهش کردند و بعد از آن عباس با او گفت تو گفتی رسول را میراث
نمیباشد و آنچه از و بماند صدقه است و این سبب فدک را از فاطمه باز گرفتی حالا اکنون میراث
رسول احکم کردی پس ابوبکر خجل شده و دیگر حرف نزد و در کتاب نهج الکرام از ابوالقاسم جعفر بن

محمد بن قولویه بسندی که متصل است با بن عباس از و نقل میکند که روزی بخانه ابوبکر رفتم عمر بن خطاب
طلحه و زبیر و عبد الرحمن عوف آنجا بودند و خلوتی ساخته و در با احکام کرده هر کسی را از جهت اذن
دخول نمیدادند من هم از جهت داخل شدم بصحبت مشغول شدند ناگاه پیری در آمد جامه شرح مخطط از
بافته صنعا پوشیده و ردای عدنی در بر افکنده و نعلین حضرمی در پا و عصائی از چوب شوحط در دست
گرفته سلام کرد جوابش دادیم ابوبکر گفت ای شیخ بنشین پیر تکیه بر عصا نموده گفت من
رنج کرده ام و راه بسیار است بمن گفت تو رنج میبری باشد شخص را در یابی که خلیفه رسول است
انعامی فرماید پیغامی دارم برسان تا ترا ثواب باشد گفتم بگو پیغام چیست تا برسانم گفت من از شیفته(؟)
و مرا پدری بود یار من میشد و با حوال من میرسید پس پدرم وفات یافت و مزرعه
گذاشت که معاش من و فرزندان از آن بود امیر شهر آن مزرعه را از من ستد و یکی از عمال خود
را بر آن گماشت تا دخل آن را میگیرد و باو میرساند و از آن هیچ بمن و فرزندان نمیدهد پس ابوبکر
گفت کرامت مباد آن غادر فاجر را و عمر گفت ای خلیفه رسول بفرست تا آن ظالم فاجر را
فضیحت کنند در میان خلق و بسزای خود رسانند پس دیدیم پیر بازگشت گفت نعوذ
بالله من مقت الله فمن اظلم ممن یظلم ابنت رسول الله پناه میبرم بخدا از دشمنی
و عذاب خدا که باشد ظالمتر و فاجرتر از آنکه بر دختر رسول الله ظلم کند و از خانه بیرون رفت ابوبکر
گفت پیر را باز آرید یکی از اهل مجلس بطلب پیر رفت و پیر را ندید و باز آمد عتاب کردند گفت
غیر از شما هیچکس دیگر را درین خانه نگذاشتم و ندیدم که آمده یا بیرون رفته باشد پس ابوبکر
بعمر گفت شنیدی گفت شنیدم و در رواد جن از این بیشتر و عظیمتر دیدم شیطان بسیار و فتنها
مردم را بخیالها افکند درین سخن بودند که شنیدیم با آواز بلند کسی میخواند ٭ یا من تحمل با مر لا یلیق
٭ اعدل علی آل یاسین المیامین ٭ انجعات الخضر ایلیک القدر و هبت ٭ بک و المذاهب
بین المصلین ٭ فتسب الی الله کما قد رکبت به ٭ الی النبی و دع ظلم الولیین ٭ نحن الشهود
و قد دلت علی فدک ٭ بنت النبی و کیلا غیر مغبون ٭ فالله یعلم ان الحق حقهم ٭ لا حق تیم و
لا حق العدیین ٭ و قد شهدت اخابتم وصیه ٭ العالم الاصلع القوام بالدین ٭ لا تظلمن
اخاتیم ابا حسن ٭ اذ خصه الله من بین الوصیین ٭ نص النبی علیا یوم کفرکم ٭ بالحلم و العلم
و القرآن و الدین ٭ پس ابوبکر گفت یا بن عباس مجلس ما امانت باید که این حکایت
را کسی از تو نشنود گفتم چنین کنم و درین سخن بودیم که شخصی آمده گفت امیرالمؤمنین ترا میخواند

و چون

و چون بخدمتش رفتم و نظر بر من افتاد بخندید و گفت یا ابن عباس از آن ابیات چیزی بخاطر داری گفتم
بیاد دارم ولیکن عهد از من ستدند که باز نگویم گفت من قصه با تو بگویم گفتم یا امیرالمؤمنین با شما کسی
بودیم و از آنها کسی نزد تو نیامد گفت آن پیر خضر بود نزد من آمد و قصه با من گفت چنانچه رفته بود و آن شعرها
بخواند بی تفاوت و من تا عثمان کشته شد با کسی آن حکایت را نگفتم و ابوبکر در مرض موت میگفت دریغا(؟)
سه کار نکرده بودمی فدک را از فاطمه نگرفتمی و از لشکر اسامه تخلف نکرده بودمی و خالد ولید را بقتل مالک
نویره نفرستاده بودمی و آن حکایت در مطاعن خاصه ابوبکر بتفصیل می آید انشاء الله حاصل که ثبوت
مخالفت خدا و رسول از روی عناد و انکار احکام شریعت محمدی متضمن کفر است و سبب خروج از
دایره ایمان یکی آنست که در کتب و رسایل ایشان همه جا مسطور است که حضرت رسول صلعم فرمود
اللهم ادر الحق مع علی حیث دار و در روایتی دیگر آنکه الحق مع علی و علی مع الحق
حیثما دار و اخطب خوارزم از ابن عباس از حضرت رسالت صلعم نقل نموده که ان الله نصب علیا
علما و ابنه بین خلقه فمن عرفه کان مؤمنا و من انکره کان کافرا و من ساوی
بغیره کان مشرکا و من جاء بولایته کان فایزا و ایضا خوارزمی از رسول صلعم نقل کرده
فرمود من اطاع علیا فقد اطاعنی و من انکره فقد انکرنی مضمون آن روایات آنکه قول
و فعل و نوشته و کرده آنحضرت تمامی موافق حق و صدق بوده و حق تعالی هرگز از وجه او گفته او و نوشته او دوست
او موافق رضای خدا و رسول است و منکر و حق رسول و در دایره کفر داخل و هر که او را اسا و در مانند حیات(؟)
داند از جمله مشرکین است و آنگاه گواهی او را بعلت آنکه بواسطه جر نفع رد نماید یقین است که او را
از جاده حق و صدق بدر رفته را از دست نوشته و تصور نموده انکار ورزیده باشد و او را چون سایر الناس دوره
در احتمال کذب و خلاف در باده ایشان جاریست خیال کرده و هر که او را موصوف با نقصها از امور
داند بی دغدغه مخالف کتاب و سنت و خارج از دایره قابلین ملت و شریعت است و همچنین هرگاه
حق تعالی در آیه تطهیر فاطمه و حسنین را مطهر و مبرا از الا ایش صوری و معنوی دانسته باید که هرگز
کذب و افترا و مخالفت رضای خدا و رسول بر زبان ایشان جاری نیافته و در خاطر ایشان خطور نکرده
احوال و اعمال ایشان مطابق امر و اشاره رب انبیه باشد پس از فاطمه بهتان طلبیدن و قول حسنین
را محمول بر جلب نفع نمودن و مستلزم تکذیب آیه و اسناد خلاف واقع بحق جل و علا کردن و قدم در دایره
کفر گذاشتن است پس ابابکر بجهت وضع حدیث نحن معاشر الانبیاء فی دفع فدک ساخته او بوده و علم
سبب پاره کردن کاغذ و آزرده کردن فاطمه زهرا و عثمان بواسطه آنکه چون نوبت باو رسید بقول

فعل ایشان را میسر شد و دخل فدک را در مصرف ایشان قرار کرده بودند خرج میکرد و دلگیر چرا ایشان بود
که اصل این بدعت چه از وی ناشی و این ثواب از وی فوت گشته و هر سه در این طعن شریک بند و فی
الحقیقه این طعن است یکی منع میراث و دیگری اخذ فدک هبه بغیر از پیروی هوای نفس و اظهار عداوت
خاندان نبوت و رسالت هیچ محملی ندارد دیگر غضب حق تعالی و خلود در نار اثری بر آن مترتب نی و لهذا مشهور است
که امیر المؤمنین علیه السلام ابی بکر را گفت اگر جمعی باعتقاد تو مسلمان باشند نسبت فاحشه بفاطمه دهند چه حکم خواهی کرد
گفت حکم من اینکه اقامت حد بر او خواهم نمود حضرت گفت در این صورت از دین خدا و رسول برگشته و منکر نموده باشی
گفت چرا فرمود بجهت آنکه حق تعالی او را از جمله عترت و علی رفع فاحشه پاک و پاکیزه کرده نسبت و خبر داده و تو نسبت به [?]
بندگان او را استوار او رجحه شرعی و تادیب دانسته او را چون سایر زنان عالم تصور کرده و تکذیب خدا و تصدیق خلق
نموده و از جهت از ربقه مسلمانی بیرون رفته و در زمره کفر و مشرکین داخل گشته باشی و ظاهر آنست که جمعی از معصومین
و مقربین درگاه رب العالمین ادای شهادت بطهارت آن معصومه مطهره نموده و در دیوان ابی بکر و عمر اعتباری
نیافت و دعوای فاطمه زهرا و گواهی علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا نزد ایشان باطل بود و احدی از
اصحاب منع نکرد و مجرد قول ابوبکر را بی قرینه مصدق و بر نتواند بود مخالفت صریح با کلام خدا و رسول
داشت تجویز نمودند و احتمال جلب نفع و جر منفعت را در عمل ابی بکر راه ندادند و بگفته او عمل نمودند و در
صحیح بخاری و جزو سیم صحیح مسلم نوشته شده است که فاطمه علیها السلام بدین سبب از ابوبکر رنجیده تا زنده بود
با او حرف نزد و در حالت احتضار وصیت فرمود که او را در شب دفن کنند تا ابوبکر و عمر او را [illegible]
نکنند و امیر المؤمنین علیه السلام بوصیت او عمل نموده و چون ایشان تفحص قبر او نمودند نشان ندادند هرچند جستند
و چون نوبت خلافت بعمر بن عبد العزیز رسید فدک را باولاد فاطمه رد نمود منافقان که با او بودند گفتند رد کردن
تو فدک را اعتراضیست بر شیخین و طعنیست بر ایشان بستم و ظلم گفت شما همه میدانید که فاطمه دختر رسول
بود و دروغ بر او روا نبود و فدک در دست او بود و علی و حسنین و ام ایمن و ام سلمه که همه راست گو بودند
گواهی دادند و فاطمه در هر چه دعوی کند صادق القول است هرچند گواه نداشته باشد من فدک را باولاد
او رد میکنم و باین تقرب میجویم بخدا و رسول امید دارم که در قیامت شفاعت من بکنند و بعضی گفته‌اند
چون فدک را بامام محمد باقر علیه السلام رد نمود جمعی با او گفتند طعنت علی الشیخین یعنی طعن کردی بر ابوبکر و عمر و ارث
فدک بر شیخین در جواب گفت هما طعنا انفسهما یعنی ایشان خود در غصب نمودن فدک و در بار
طعن بر روی خود گشودند و بعد از آنکه کسی مسلم دارد که شرعا فدک از فاطمه نبود مروت و آدمیت یکی
رفته بود هر گاه ایشان را میسر شد که بهم نامی خلافت فدک را خالصه خود سازند چه میشد که از روی

اوز [?]

مروت و آدمیت بکار رفته بود هر گاه ایشان را میسر شد که بهم نامی خلافت فدک را خالصه خود سازند چه میشد که
از روی مروت و احسان این ده را باولاد میگذاشتند و خاطر ایشان را از آن آزرده نمیکردند آه آه مروت کو محبت
کو وفا کو ه و کردار نصیب جان ما کو ه با آنکه خود همراه پیغمبر بودند و دیدند که در واقعه بدر چون جمعی
کفار بفدیه قرار یافت زینب هم بجهت خلاصی شوهر خواهر ایشان ابوالعاص مروارید بی‌بها از اموال دیگر همراه
آن کرده فرستاده بود و اتفاقا خدیجه این را بزینب بخشیده بود و چون حضرت رسول را چشم بر آن
افتاد متاثر شد و از مسلمانان التماس کرده آن را او را پس فرستادند و با آنکه اول اسلام بود و
اهل اسلام در کمال پریشانی مروت نمودند و از طلب خاطر آن را بزینب بخشیدند نه چه ایشان هم نسبت
به پیغمبر عملی کنند و این مروت را بجا آرند و این محاکمه را بروز قیامت که خدا حاکم و فاطمه بلکه پدرش
هم خصم باشند بعید از فهم و علامه سعد الدین شارح مقاصد را امر بد ابا بکر بر آن داشته که گفته اگر فاطمه را
در فدک حقی میبود امیر المؤمنین علیه السلام در ایام خلافت آن را تصرف مینمود و از چند جواب این کتاب ظاهر
خلاف شده اولا دفع تهمت تا بر عالمیان ظاهر شود که گواهی او از برای جر نفع نبود چنانچه شیخین
بودند دوم آنکه از اهل بیت مشهور است هرچند واقعه گفته‌اند چه از ما چیزی که بظلم گرفته باشند
ما را باز آن رجوع غیرت نیست سیم آنکه نخواست که چیزی سبب تحسر و آزردگی فاطمه شده باشد سبب خوشحالی
و سرور اولاد او شود چهارم آنکه در ایام خلافت امیر المؤمنین اکثر مردم سیرت شیخین را معتقد
بودند و کرده و گفته ایشان را موافق حق میدانستند و کردن کاری که دلالت بر فساد خلافت ایشان
داشته باشد از پیش نمی‌رفت چنانچه مشهور است که مردم را از نماز تراویح منع فرمود که بدعت
ایشان فریاد میکردند که وا عمراه و اعمراه ما را از نماز منع میکنند و در آن مدت همیشه بقصد منازعت منافقان
ناکثین و قاسطین و مارقین که همه معتقد سیرت خلفا بودند گرفتار بودند همیشه از کمی اعوان و
انصار شکایت مینمود پنجم آنکه مشهور است که عقیل بن ابی طالب خانه رسول صلی الله علیه و آله را بغصب فروخته
بود چون فتح مکه شد کسی با آنحضرت گفت الحال بخانه خود نزول فرما آنحضرت فرمود که مگر عقیل خانه
بجهت ما گذاشته ما از آن اهل بیتیم که مالی را که از ما بظلم گرفته باشند دیگر باز آن رجوع نمیکنیم ملا علی
قوشچی هم بموافقت یاران خود در مقام جواب شده و گفته حاکم را امیر رسد که بمجرد گواهی یک مرد و یک زن
اگرچه علی معصوم باشد حکم کند و اگرچه گواه نباشد بعلم خود حکم میکند جواب اولا مگر نبود حسن و حسین
نیز همراه بودند و یک زن نبود بلکه ام ایمن و ام سلمه همراه بودند چنانچه در صواعق مذکور است یک گواه و یک
سوگند مال ثابت میشود و فدک مالی بود که خیر القرن متصرف آن بوده و قضای عمر بعد از [illegible]

منع از آن نمودن و گواه از و طلبیدن و قبول شهادت شاهدان او نکردن خلاف حق و سنت بوده
گفتن حاکم بعلم خود حکم میتواند کرد و ابابکر علم بعصمت داشت که علی راست میگوید و مگر ما علی الحکایت شنیده
را نشنیده که روزی حضرت رسالت را اعرابی دعوی اسپی داشت و او منکر بود و خزیمه گواهی داده
چون از و پرسیدند که علم بگواهی چون یافتی و در آن وقت حاضر نبود گفت هرگاه از خدا و بهشت و
آسمان خبر میرساند و ما تصدیق میکنیم بجهت آنکه علم بعصمت او داریم گواهی دادم و از این جهت بذی الشهادتین
مسمی شد امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین بمقتضای آیه تطهیر و غیر آن از آیات مثل آیه و کونوا مع
الصادقین که باتفاق مفسران نازل در شان ایشانست معصومند و در افعال و اقوال صادق
و منزلت ایشان در گواهی و راست گوئی کم از خزیمه نخواهد بود پس باقی نماند مخالف را الا عناد و مکابره
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون فبایت گرچه دیر آید بیاید و هرکس تخم
کاشته بدرود و ان الله تعالی از جمله مطاعن عثمان هر سه در آن شریکند فرار از زحف است و مخالف
قول خدا و عهد رسول صلعم نمودن چه حق تعالی بجمیع امت محمدی امر نموده بود و جاهدوا فی
الله حق جهاده یعنی ای بندگان من و ای امت محمد جهاد کنید در راه حق تعالی چنانچه حق جهاد است
از ثبات قدم و نترسیدن و نگریختن بسبب صدور آیه دیگر میفرماید و لقد کانوا عاهدوا الله
من قبل لا یولون الادبار و کان عهد الله مسئولا یعنی بدرستیکه بودند این جماعت
که عهد کرده بودند با حق تعالی جل ذکره که در جنگ پشت ندهند و نگریزند و سبب عهد خدای پرسیده
یعنی از آن سوال خواهند کرد و در نقض آن و وفای آن جزا خواهد داد و خلفای ثلث در احد و حنین
با وجود دیدن تمامی آیات رسوائی گریختند بعضی از این مذکور شد و در خیبر و ذات السلاسل که سردار بودند ۴
لشکر داشتند هم مخفی نیست که بچه سان گریختند و ابن ابی الحدید در بیتی از قصیده اش مذکور ساخته
و آن اینست ٥ و لیس بنکر فی حنین فراره ٥ فی احد قد فر خوفا و خیبرا ٥ یعنی تعجب نیست اگر در حنین
ابابکر گریخت که در احد و خیبر هم گریخته بود و در احد خود و علی بسبب از گریختن ایشان حکم کردند چون شکست
اسلام را قوی دیدند و شیطان ندا زد ان محمدا قد مات در دادا ابوبکر و عمر و ضرر بگریدند
شب رسید و بیم جستند چه میشود فی کالسه بر خانه عبدالله بن ابی سلول منافق رفته بدست
پا را او افتاده که شفاعت ایشان پیش ابو سفیان بکند و عذر گناه اسلام ظاهری ایشان بخواهد و ابو
سفیان بعمان شود که در مکه کفار را با ایشان کاری نباشد و بعضی عثمان را نیز در این قضیه داخل میدانند
و بعضی میگویند که چون او بعد از سه روز پیدا شد در رفتن بجهت آن منافق همراه نبود منع جمعی

هم بسند از جمله مطاعن عمر که در آن شریکند اینکه در وقت احتضار و غسل و دفن و کفن و نماز رسول حاضر
نبودند و بعضی خبر [illegible] گذاشته رفتند بسقیفه بنی ساعده که امر خلافت را صورت دهند و
کدام با این سابق برابر تواند شد چه در چنین روز سیاهی و وقت مصیبت و هنگام پناهی زمره اصحاب
غسل و دفن سید اولین و آخرین را که واجب عینی بود و بر همه لازم و رسوم تعزیه آن رسول
از اهم امور معتبره بود معطل گذاشتند و در سقیفه جمع شوند که خلافت ابوبکر را صورت دهند این
عمل بغیر از عداوت اهل بیت و پیروی هوای نفس و حب جاه و منصب محلی دیگر ندارد و یکی دیگر از
مطاعن مشترکه بینهم باز گرفتن انفال و خمس از اهل بیت طاهرین است که چون ابابکر خلیفه شد
بمشوره عمر خطاب آنچه از برای ید و معاش عایشه و حفصه مقرر بود در چندان ساختند و آنچه از
برای حسن و حسین و سایر اهل بیت مقرر بود قلم کشیدند و در مد لشکر و سپاه که بجهاد باید فرستاد
صرف ساختند و [illegible] کرده است و خدا [illegible] گفته و اعلموا انما غنمتم من شیء فان
لله خمسه و للرسول و لذی القربی و هر روز مسلمین از بیت المال بجهت خرج مقرر ساختند و عمر
روز بروز [illegible] در بیت المال [illegible] حاصل بیت المال از پنج [illegible] بود
خمس و زکوة و جزیه و غنایم و میراث کسی که وارثی نداشته باشد و خمس حق بنی هاشم بود و حق
ابوبکر و عمر و زکوة را بهشت صنف حق تعالی تعیین نموده ایشان از آنجمله نبودند و جزیه مذهب
شیعه و سنی حق مستحقین کوتست و در غیر ایشان حرام و غنایم بعد از اخراج خمس حق مجاهدان
فی سبیل الله است و میراث کسی که وارثی ندارد حق فقرا و مساکین امت است ایشان از کدام حق
بودند که مال بیت المال را تصرف مینمودند و اگر گویند خلیفه بودند و شغل در کار دین مینمودند خواستی
میگرفتند با اجرت از بیت المال در کتاب الهی و سنت رسالت پناهی جایی نصی وارد نشده
خلیفه را اجرتی باید داد و بهم اجرت از مال مسلمانان میگرفتند پس اجر و مزد ایشان باشند
فی امام و خلیفه و چون در کتاب و سنت اجرت مقرر نیست و ایشان بجهت خود اجرت معین کردند
پس بدعتی کرده باشند و سنتی وضع نموده و خود نقل نموده اند در [illegible] من سن فی الاسلام
سنة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص العامل
بها شیئا من وزره یعنی هر که بدعتی ابداع کند و سنتی قرار دهد که پیشتر از جانب خدا و رسول
نشده باشد پس بر اوست وزر و وبال آن بدعت و سنت و گناه هر که آن سنت را
بجا آرد تا روز قیامت و عمل کننده بآن ذره از وزر او کم نمیتواند کرد و هر سه در بدعت

شکر نکنند پس از مطاعن عمر رسید و بعضی از مطاعن معاندین جواب گفته اند از جانب ابی بکر و عمر که چون
زنان ایشان غنیمت بسیار شد و زنان پیغمبر را شوهر کردن جایز نبود چیزی بر مشاهره ایشان افزودند
امام را جایز است زیاده کند مشاهره هر که را خواهد و معاش عمر و ریاضت کشیدن او و خورش و پوشش
او همه کس را معلوم بود چون شش هزار درم خرج کنند و دیگری را نشاید و بگوید که در مصلحتی خرج کرده
جواب این جواب آنست که پیغمبر خدا نظر بحال و خرج روز بروز هریک از زنان نموده موافق حال
ایشان مقرر کرده بود و بعد از وی خرج ایشان چیزی نیفزود و زیاده بر آنچه رسول مقرر فرموده باشند
صرف کردن خلاف امر او خواهد بود و آن مشروع نیست و اما آنکه امام را جایز بود زیاده کردن در
کسبی را نشسته باشد شک جهاد نمودن نه این نحو زیاده کردنی و میان هر دو فرق باید کرد و آنکه عمر
زندگانی بفقر و درویشی میگذرانید چنانکه گفته اند ترك الدنيا للدنيا عيش او عيش فقرا بود
اما مصرف مال اهل دنیا همین خوردن و پوشیدن نیست گاهی بجهت احتیاج و گاهی بواسطه
اهل و عیال و گاهی بجهت اغراض دیگر خرج میکنند و نگاه میدارند و اگر بجهت مصلحت خلاف خرج کرده
بود در رد ذمه اش نمی آمد و مجملی است که خمس اهل بیت را قطع میکنند و از آن واجب تر است
و از عایشه و حفصه را زیاده میکنند که غنیمت بسیار بود تا بحدی که در سالی هریک از این دو زن را
ده هزار درهم میدادند و حال آنکه چون غنایم خیبر را قسمت میکردند ازواج را توقع بود که از آن چیزی
با ایشان بدهند زیاده بر کسوه و نفقه ندادند آیه آمد يا ايها النبي قل لازواجك ان كنتن
تردن الحيوة الدنيا وزينتها فتعالين امتعكن واسرحكن سراحا جميلا
یعنی ای پیغمبر بگو زنان را که اگر تنعم و آرایش دنیا و جامه های فاخر و پیرایه نیکو میخواهید بیائید تا
بدهم شما را طلاق و متعه چنانچه مطلقه را دهند و شما را رغبت نکنم نه بکراهت و چنانکه شخص متعه میدهد
و بغیر از مهر با آن زن چیزی میدهد و رخصتش میکند من نیز با شما آنچنان کنم خدای تعالی رسول را بغیر از نفقه
و کسوه رخصت نداده بر زنان خود بدهد و ایشان ده هزار درهم میدهند و وجه معقول هم میگویند
انصاف دهاد چنانچه عمر حجره از برای اهل بیت قرار داده است بر طرف میکنند و چشم شفاعت از
رسول او دارند و از مطاعن جمع صحابه در آن شکر نکنید اما مخالفت امر رسول عمر و ابا بکر بیشتر از دیگران
کردند و سبب آن بسیاری گمراه شدند آنکه ابو بکر محمد بن ... شیرازی در رساله تفسیر اهل سنت استخراج نموده
از انس مالک نقل کرده اند که گفت در خدمت رسول الله نشسته بودیم سخن از شخصی در میان آمد بنماز
و روزه و زکوة و حج و تصدیق بسیار او بفعل می آید و حضرت رسول صلعم فرمود که او را نمیشناسم ناگاه



دیدم آنکه رسید اشته بطرفی رفت یاران گفتند یا رسول الله این کیست که حرف او گفته میشد چون حضرت او را
با ابی بکر گفت این شخص را بکش برو و بنگر در انگشت او از انگشت شیاطین است ابو بکر رفت بعد از لمحه باز آمده
گفت یا رسول الله او را دیدم که در قیام بود با خود گفتم چگونه او را بکشم بنماز مشغول است پس حضرت اشاره بعمر
کرد مهم بود تو شمشیر را بگیر و برو او را بکش عمر از و رفته بسیار بهم رسید عمر شمشیر را گرفته بعد از ساعتی باز آمد
او را یا رسول الله دیدم که در سجود بود با خود گفتم والله نخواهم کشت کسی را که در سجود باشد پس بحضرت
امیر المؤمنین کرد فرمود یا علی برخیز او را بکش که در میان امت من خلاف نخواهد بود امیر المؤمنین
چون رفت او را ندید برگشت گفت یا رسول الله ندیدم او را گفت یا ابا الحسن اگر بکشتی او را امت من بعد از
هفتاد و دو فرقه نشدند و یکی ناجی اند و بعضی رستگار و هفتاد دیگر در آتش خواهند بود و امت عیسی علی بعد از وی هفتاد
و دو گروه شدند یکی ناجی اند و باقی هالک و بعد از من امت من هفتاد و سه گروه شوند یکی از آنها محق و باقی
گرفتار عذاب پس امیر المؤمنین علی گفت یا رسول الله ما الفرقة الناجية یعنی کدام اند آن فرقه ناجیه
آنحضرت فرمود که التمسك بما انت عليه واصحابك یعنی آنکه تابع راه و طرق اصحاب تو باشند
باشند و در حال جبرئیل نازل شد و این آیه آورد که ثاني عطفه ليضل عن سبيل الله یعنی دامن در
از هم چیدن او گمراه گرداند مردمان را از راه حق تعالی و آنکه اول کسی بود که ظاهر شد از اصحاب بدعتها و گمراهیها
و از ابن عباس مروی است که آنکه امیر المؤمنین علی در روز صفین کشت ذو الثدیه مشهور همین است
در شأن او نازل شد که له في الدنيا خزي یعنی او را است خواری که آن کشته شدن است و نذيقه
يوم القيمة عذاب الحريق و بچشانیم او را در روز قیامت عذاب سوزنده بجهت آنکه با علی حرب
نموده و از جمله خوارج صفین است حاصل که از پیغمبر خدا میشنودند که اگر امر دیگر بدان است راه ضلالت می
پیمودند و ایشان امر بکشتن می نمایند و از وحی شنیده اند گفته من گفته خداست و از قرآن وما ينطق
عن الهوى ان هو الا وحي يوحى خوانده و میشنیدند که در سجود بود با نماز میکرد و نفرت
قول رسول را تجویز نمینمایند و کشتن او منتقم کسی را تجویز نمیکنند و چند جا با بکر هم این غلط را کرده اما
بر سوال دو مخالفت عمر است که بارها از پیغمبر میشنودند و همان عقد ابی بکر را دو بار فرمایند رسول الله عقد بسته
و از خدا شرم نمیکند و آنکه ولشان را برنداده که یقینش اقدام نماید تا ظاهر شد سبب آن آشنائی معنوی
صورتها را با هم میباشد زیرا که نسبت روح با روح در عالم آشنائی است مفتوح و اگر دیگری
او را بکشت یقین که از زره میشد چه در فکر بدعت و ضلالت بود و آنکه سرگروه اهل بدع
و طرفه آنست که اهل جماعت مذهب همه این مخالفت را روایت کرده اند و این حکایت را نقل میکنند

و چون عثمان هم در مدت چهارده سال خلافت یقین است که بکرار این نقل شنیده و آن شخص را بدیده و آن شخص بخاطر رسیده قدم بر قدم شیخین داشته و اگر با وجود رجوع آنحضرت میشد همان عذر بود و مخالفت رسول را از ایشان بجد تر داشت این طعن را هم از مطاعن او میتوان شمرد تا او هم ازین فیض بهره نیابند و در حدیث آمده که رسول صلعم فرموده لِکُلِّ صَاحِبِ ذَنْبٍ تَوْبَةٌ اِلَّا اَصْحَابَ الْبِدَعِ
اَنَا بَرِيٌّ مِنْهُمْ وَهُمْ مِنِّي بُرَآءُ یعنی هر گناه کاری را توبه هست بغیر از کسانی که بدعتی در دین پیدا کنند که من از ایشان بیزارم و ایشان از من و توبه صاحب بدعت درجه قبول نیابد چنانچه مشهور است که در بنی اسرائیل مردی پرشان عیال مند بود شیطان او را وسوسه کرده بدعتی چند بهم رسانید و بدین سبب جمعی کثیر را گمراه کردید و صاحب سامان شد چون بفکر خود افتاد و از کرده پشیمان شد وحی به پیغمبر زمان آمد که آن مرد تا جماعت اثبات حق نکنند و آنها را در راه راست دعوت نماید توبه او قبول نشود پس آن مرد مجلس ساخت و آن جماعت را بحق دعوت کرد هر چند گفت آنچه قبل ازین گفته بودم باطل بود کسی از و نشنید و همه گفتند آنچه اول گفته راست است و ما از آن بر نمیگردیم و او چندان تضرع و زاری و جزع کرد و جان بداد و فایده نکرد و در قیامت عقوبت آن ضلالت خواهد یافت و هر یک از خلفای ثلثه بدعتی چند بهم رسانیدند و هر یک مخصوص بفصل اوست عنقریب مذکور میشود انشاء الله تعالی و از مطاعن مشترکه میان هر سه آنکه با هم شورت کردند که علی را باید کشت تا کار خلافت بالاکبر رود و این قرعه بنام خالد ولید بر آمد او را سیف الله میگفتند و اشجع قریش میدانستند و از پیش ایشان رفت و شرمنده شدند و چون قصه مشهور است از بیان مستغنی است و از مطاعن هر سه در آن شریکند آنکه بنماز فاطمه علیها السلام حاضر نشدند و خبر هم از قریش نیافتند و از زیارتش هم محروم ماندند و از مطاعن هر سه آنکه صحابه بزرگوار چون ابا ذر و سلمان و مقداد و غیر هم و بنو هاشم کلاهم بر ایشان کدام بیعت نکردند و سعد بن عباده و قیس بن سعد از اکابر انصار بودند سر به بیعت ایشان فرو نیاوردند و از مطاعن هر سه آنکه در های مسجد رسول الله بفرموده حق تعالی امر نموده بود که بسته شود چون خلیفه شدند در ها را باز کردند و مخالفت خدا و رسول او سهل ترین امور انگاشتند و از تو افقده روز جزا اندیشه نکردند بلکه این را انتقام شستن نام کردند و باین عمل فخر و مباهات نمودند که ما انتقام کار ها میتوانیم کرد ۵ فردا که کنند حصار کاکنون هستی ۵ و چون این طعن است که هر سه در آن شریکند در برابر ایشان بستن هم طعن بود که هر سه در آن شریک بودند و اگر مستحق طعن نمی بودند در برابر ایشان بسته نمیشد و از مطاعن هر سه او در آن شرکت عبادت لات و عزی است که هر کدام سی سال و چهل سال بعبادت بت مشغول بودند و بیت را بنشستن

بلا زبان

بر زمین مینهادند و زنار در میان میبستند و بت در گردن میانداختند و صندل که فرو میشد میسودند و دیگر آنکه پرورش و تربیت از گوشت خوک و شراب یافته بودند و غذای صبح و شام چهل ساله ایشان ازین جنس نجس بود و مغز و استخوان ایشان از آن و دیگر نکاحشان در جاهلیت شرع بود و پرورش کفار در جاهلیت نکاح مادر و پدرشان شرع بود و از آن نکاح بهم رسیده بودند و دیگر آنکه مدتی در مکه باعتقاد خود مسلمان شده بودند بنفاق زندگانی میکردند و کفار را از خود راضی داشتندی هر گاه رسول صلعم بشعب رفتند و بی همراه جعفر و دیگر یاران بحبشه رفتند و بدر آزار که اهل اسلام از کفار میکشیدند یکبار شریک شدند و یا دفع آزاری و اهانتی از اهل اسلام کردند بلکه بظاهر با کفار شراکت میکردند و همان نفاق جبلی و طبیعی شده بود که هم در مدینه ترک آن نتوانستند کرد چنانچه بعضی از آن مذکور شد و بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و دیگر آنکه ایشان را بحبشه صحبت قات نفرستادند و آنقدر اعتماد بر ایشان که با آنحضرت مامور شوند و دیگر آنکه هرگز امیر سریه نشدند و دیگر آنکه عمرو عاص را بر ایشان امیر کردند و دیگر آنکه از سلاح و میراث رسول الله صلعم چیزی بایشان نبود و دیگر بر اسلام ایشان اتفاق نبود و بعضی اعتقاد اسلام بایشان داشتند و بعضی نداشتند و ایمانشان متفق علیه امت نبود و دیگر آنکه هیچکدام قرابتی و نسبتی با رسول صلعم نداشتند بجهت الحسنه و المنة و دیگر آنکه اذان و اقامت که سنت موکده بود و بیست و سه سال پیغمبر ایشان هر روز پنج بار میگفت و میشنیدند و جبرئیل از جانب الله آورده بود کلمات آن مامور ساخته بود در آن نقص کم کردند و بعضی بر آن افزودند تا قیامت این بدعت از ایشان یادگار بماند و دیگر آنکه بدعت مسح خفین نهادند و بلعن ابدی گرفتار شدند و دیگر آنکه دست بر سینه نهادند بجهة احیای سنت یهودان در میان امت یادگار گذاشتند و ارواح یهود را از خود شاد کردند و دیگر منع متعه رسول خود را از خود ایجاد نمودند و دیگر سنت قنوت و رفع یدین را که از سنتهای موکده بود بر طرف کردند و امت را ازین فیض محروم ساختند و آنچه مذکور شد هر سه در همه شریکند و با شوره یکدیگر کرده اند یا یکی کرده و دیگران رضا داده و انکار نکرده و در ایام خلافت هر سه منع بعضی ازین هیچ مذهب از چهار مذهب منکر آن نیستند که از اینها نشده اند و در کتب صحیح نقل نموده اند و کسی منکر اینها نیست بلکه اکثری در میان امت باین عمل میشود و آنچه بعد ازین مذکور میشود انشاء الله تعالی مطاعن است که هر یک با آن مخصوص شدند و هر یک را باین غرض تعلق گرفته بود که حکم آن کرد یا مصلحت دنیای خود را در آن میدید فصل ششم در مطاعن ابا بکر است نقل کرده اند در باب خلیفه اول آنکه از متفق علیه الفریقین است و کسی منکر آن نیست که در منبر میگفت اِنَّ لِي شَيْطَانًا يَعْتَرِينِي فَاِنِ اسْتَقَمْتُ

فاعینونی وان زغت وان عصیت فجنبونی فقوّمونی یعنی بدرستی که مرا شیطانی است
که مرا اسیر مینماید و اگر در کاری و راه راست روم مرا اعانت کنید و اگر براه غلط و کج روم مرا براه
راست آرید و چگونه امامت و پیشوائی تواند کرد کسی که خواهد مرشد شود و رهنمای جمیع مردم باشد و
از ایشان راه راست طلبیده مدد جوید و گوید شیطان مرا اغوا مینماید پس او درین گفتن یا
صادق بود یا کاذب و بهر تقدیر صلاحیت امامت نداشت و ملا علی جواب گفته که این گفتن از
باب تواضع بود و هضم نفس و این غلط است چه او اعتراف کرده باغوای شیطان او را
و اغوا متحقق نمیشود مگر بصدور معصیت و انداختن او را در گناه و جدا نبودن او از شیطان و تسلط
بودن شیطان بر او و اینها دخلی بتواضع ندارد و از جمله مطاعن او اینست که بر منبر میگفت
اقیلونی فلست بخیرکم و علیٌّ فیکم یعنی بیعت مرا اقاله کنید و فسخ نمائید چه
نیستم من بهتر از شما و حال آنکه علی در میان شما است و درین گفتن یا راست گو است یا دروغ
گو و بهر تقدیر قابل امامت نیست و اینکه ملا علی قوشچی این گفتن را حمل بر تواضع نموده غلط است چه
اگر مردمان او را میگفتند که با وجود علی تو لایق امامت نیستی اگر غرض او هضم نفس و تواضع میبود
بایستی بگوید هر یک از شما بهتر از من اید و تخصیص حضرت علی نکند بهمانکه مردمان انکار کردند چنانچه عمر
گفت همه زنان فقیه تر از من اند اگرچه او هم راست میگفت و دیگر از مطاعن او اینست که در وقت
مردن میگفت لیتنی سألت رسول الله هل للانصار فی هذا الامر شیٔ
یعنی من کاش از رسول خدا پرسیده بودم که آیا انصار را درین امر شرکتی هست یا نی و معنی
این گفتگو اینست که شک دارم از آنچه شده در امامت که آیا صحیح است یا باطل و این شک که از و
ناشی شده که در سقیفه انصار گفتند ما را امیری و شما را امیری و او ایشان را با آن حدیث الزام
داده که پیغمبر گفته الائمة من قریش و اگر این حدیث ساخته او نمیبود و حقیقت میدانست چرا
او را شک بهم رسید لیکن چون الحال حکومتی نمانده و باید مرد اینها بخاطر میرسید و میر نور الله درینمقام
افاده نموده که قول ابی بکر صریح است در آنکه احتمال بطلان امامت نزد او قایم شده با آنکه استحقاق
خلافت را جزم دران هیچ باید پس شک خلافت شدن او و چنانکه عمر گفته از اتفاقات بود و
ریاست بی استحقاق بوده تا گوئی بعد از آن پیغمبر باید که انصار دعوی خلافت نکردند بلکه التماس امارت
یکی از قوم و قبیله خود داشتند و میگفتند منا امیر و منکم امیر پس شک او در اینکه آیا انصار
را حقی در خلافت بود یا نی بی معنی است و گمان دارم که اظهار شکی که در حق انصار کرد بجهة آنست

در خیال

در خیال مردمان اندازد تا جزم خلق نشود که اهل بیت را درین حق نصیبی و هیچ تعلقی با ایشان ندارد و در
که مانده و شکی بر آن بهم رسانند که آیا حقی دارند یا نی چنانکه بسیار درست فهمیده و از سلطنت او هیچ
حرزی بهم رسانید ابن فکر کردن و از جمله مطاعن او آنکه در وقت مردن میگفت لیتنی کنت ترکت
بیت فاطمة لم اکشفه و لیتنی فی ظلة بنی ساعدة کنت ضربت یدی علی ید
احد الرجلین و کان هو الامیر و کنت انا الوزیر یعنی کاش من بودم که ترک کرده بودم خانه
فاطمه را و کشف آن نمیکردم و در خانه او را باز نمیکردم و بی حرمتی بفاطمه بخانه او داخل نمیشدم و کاش که در
سقیفه بنی ساعده بودم که دست بر دست یکی از آن دو کس زده بودم او امیر میبود و من وزیر و این حدیث
را ابن قتیبه در کتاب سیاست و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و دیگران نیز ذکر کرده اند و مراد از آن
دو کس عمر خطاب است و ابو عبیده جراح و از کلام او ظاهر میشود که اعتقادش آن بوده که مستحق خلافت نیز این
دو کس نیست و اول او را بد کرده که متصدی خلافت شد و الحال پشیمانست و سود ندارد و آثار او را از خود
کوتاه میکرد و در حال مرض میگفت کاش که متصدی خلافت نمیشدم و آرزوی وزارت میکرد و نشانه این حال
بر آنست که از دلش حب ریاست بدر رفته است و الا مرتبه حکومت را همه آن بخشیده است و در دل که
کرچه او وزیر و وبال بود را هم ندارم چه وزیر امیر هم در کردن وزیر میباشد و چون در وقت مردن اعمال و افعال
مجسم میشود و یک یک در برابر نظر می آید آن عمل اهم که او کشودن در خانه فاطمه در نظرش جلوه کرده بیتابانه
گفته کاش که اینکار نمیکردم و پشیمانی بی توبه سود ندارد و از جمله مطاعن او آنکه عمر خطاب هم با او شریک است بلکه
شریک غالب او در سوختن خانه اهل بیت رسول و فاطمه و امیر المؤمنین و حسنین صلوات الله علیهم اجمعین و
جمعی از بنی هاشم بودند بجهة ترک بیعت و امیر المؤمنین و او را چنانکه در فصل سیم گذشت و طبری در هم
تاریخش ذکر نموده که عمر میگفت والله لأحرقن علیکم او لتخرجن الی البیعة یعنی بخدا قسم
خانه بر شما میسوزانم یا جهة بیعت بیرون آئید و واقدی گفته که از جمله رفقای ایشان اسید بن حضیر و سلمة بن
اسلم و زید بن اسلم بود که میگفت من بودم که هیمه را بر دوش داشتم و ابن عبد ربه که از اعیان اهل
است گفته علی و عباس در خانه فاطمه نشسته بودند و ابو بکر بعمر گفت ان ابیا فقاتلهما یعنی اگر در
آمدن ابا نمایند با ایشان مقاتله نماید پس آتش آوردند و بدر خانه زدند و فاطمه بعمر گفت یا ابن
الخطاب أجئت لتحرق دارنا و تحرق ولدی یعنی ای پسر خطاب آیا آمده که بسوزانی خانه ما را
و بسوزانی پسران مرا در جواب گفت بلی تا اینجا کلام ابن عبد ربه است مصنف کتاب مجالس و کتاب
انفاس الجواهر نقل کرده اند این خانه قصد سوختنش کرده اند خانه پیغمبر است که بدخترش داده

بود و این پسرانی میگفت بلی میسوزانم بلی حسن است و در جمیع کتابها نقل کرده که روزی رسول الله بر منبر
بود و حسن طفل بود نظرش بر او افتاد در پای منبر ایستاده است بپایین آمده او را بر دوش گرفته
بمنبر برآمد خطبه را تمام نمود و بلی حسین است و ابراهیم پسر خود را فدای او کرد و جمعی در خانه بودند
عباس عم آنحضرت بود که هنوز اسلام نیاورده بود و حضرت تاب شنیدن ناله او نداشت فرمود که
بندش را سست کنید در وقتیکه از بدر برگشته بودند و بلی فاطمه بود که فاطمة بضعة منی
من اذاها فقد اذانی یکی از احادیث است که خود با قلت آنند و اگر با قلت مذکور شد مذکور شد
در نقل این حکایت معتبر نیست مشهور است از نظام معتزلی نقل کرده و محمد بن جریر شافعی صاحب تاریخ
کبیر و نووی در کتاب تهذیب الاسماء و نسائی و بغوی و محمد بن حمید رازی و بخاری و مسلم در صحاح و حافظ
ابوبکر خطیب بغدادی در تاریخ بغداد نوشته از ابن فضلا شنوید و بعضی از ایشان گفته اند آن
با خانه پیغمبر و مسجد آن حضرت و خانهای ازواج همه بهم متصل بود و همه از چوب و نی و علف اگر آتش
همه بهم میسوخت و چنین میشد اصحاب این فکر نکنند و بهم آن نداشته باشند که همه بخواهند سوخت
و مسجد و قبر پیغمبر در آن میان باشد و بهم آنکه اشراف بنی هاشم و اعیان قریش با علی بودند و اکثری
آنوقت در آنخانه بودند چون میشد که شمشیر نکشند و جمعی را نکشند بسبب آنکه مهاجر و انصار چون ساکن
ساکت شدند و هیچ نگفتند با آن انقیاد و محبت یار رسول الله و اهل بیت آنحضرت داشتند چهارم
این دلالت بر کمال عجز علی میکند و هرگاه کسی در مرتبه عاجز باشد که خانه او و خانه زن و فرزند او
خواهند بسوزانند و قادر بر دفع آن نباشد امامت او صحیح نخواهد بود و اگر قادر بود دفع مضرت از
نفس واجبست پس ترک واجب کرده پنجم آنکه اینوا نعم کم از کشتن عثمان و واقعه کربلا نیست پس
بایستی در همه کتابها و تاریخها نوشته باشند و در شهرت مثل آنها باشد ششم آنکه تا فاطمه در قید حیات بود
بنی هاشم آنکه تا فاطمه با ابوبکر بیعت نکردند و ابوبکر این تکلیف نکرد و بمجلس او آمد و شد نمیکردند و
بعد از فوت فاطمه علی بمجلس ابوبکر آمده بیعت کرد و چنانچه در اخبار واقعست پس اینچه را صحیح نباشد
جواب این حرفها اول آنکه خانه فاطمه در میان خانهها بود و قسم انفصالی از سوختن آن سوختن آنها لازم
نداشت و چنانچه روایت کردند و شاید آن قسم کار نام کرده باشند و کسی گمان کنند که اگر کار بانجا رسد با
و خاک رفع آتش نکنند با آنکه کسانیکه بضعه رسول و اولاد او را که یار چهار جگر رسول بودند و چنین از دو
شنیده و هیچ پروا نکنند و باک از سوختن ندارند از سوختن صورت قبر و مسجد او چه باک خواهند
و واقعه یاد کردن کاغذ فدک و منع آن کمتر از این نبود با آنکه ما گفته ایم طعن در بنی اراده است که

واشراف

واشراف بنی هاشم و اعیان قریش را اگر مرتضی علی علیه السلام منع نمیکرد در شمشیر کشیدن تقصیر نمیکردند و لیکن
ایشان را صبر میفرمود چه پیغمبر او را خبر داده و صبر فرموده و اگر کار بانجا میرسید تقصیر از خود راضی بود
و مهاجر و انصار بعضی کینه قدیمی و بعضی غصه قتل خویشان داشتند و بعضی دین بدنیا فروختند و
بعضی یار رسول الله را امید ندیده اظهار اخلاص میکردند ٥ از دل برود هر آنچه از دیده برفت ٥
و انصار که روز اول رنجیدند و سعد بن عباده بیعت نکرد و ناکشته شد و خود را کنار کشیده بودند و
حضرت عاجز نبود و قدرت بر همه کاری داشت و لیکن پاس وصیت رسول صلی الله علیه و آله میداشت چنانچه
مفصل خواهد آمد انشاء الله تعالی آنکه شهرت این حکایت در مرتبه آنها نیست و جهتش اینست که
واقع نشد الا همچو آنها شهرت میکرد و بمحض این اراده مذکور شد بسیاری را از اهل سنت هم نقل کرده اند
و آنکه بنو هاشم بعد از فاطمه بیعت کردند و تکلیف نکردن ابوبکر و تردد ایشان بمجلس او و
بیعت علی با او بعد از فاطمه اینها همه محض دعوی است نه مجمع علیه فریقین است و نه در کتابها
صحاح ایشان مذکور و آنچه مجمع الفریقین است انشاء الله عنقریب مذکور خواهد شد و از جمله مطاعن
ابی بکر که موجب طعن بر عمر هم شد و مخالف قواعد و قوانین ملت سید المرسلین بود آنکه
وصیت کرد که در حجره مطهره نبویه دفن نموده بجای دیگر نبرند و عمر هم قائم مقام و جانشین و سالک
مسلک او بود نیز این بجا آورد و بی ادبی را خوش کرده بعد عثمان با ایشان عمل نموده از خدا و رسول او
شرم نکرده از مواخذه روز جزا اندیشه نکردند و آیه یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا
بیوت النبی الا ان یؤذن لکم را شنیده انگاشتند و مریدان و معتقدان ایشان این
عمل قبیح را تاویل نموده این فکر نکردند که آن حجره یا بر ملکیت آنحضرت صلی الله علیه و آله بوده و بورثه انتقال
یافته یا داخل صدقات متعلقه باهل اسلام شده و بر تقدیر اول چون حجره مطهره در میان ورثه منتشر
بعد او بی اذن ایشان بلکه بقهر و عصیان در آن تصرف کرده و وصیت نموده بجز آن مخالف دین
نبویست و بر وجه اباحت متصرف ملک غیر شدن عین زندقه و مخالف قول خدا و رسول او و بر
اختیار شق ثانی چه میانه اهل اسلام مشترک بوده باشد همان مفسده اول در خصوص آن حاصل و
بعضی از جهال مخالفین از روی جدل گفته اند چون عایشه و حفصه در آن حجره میبودند ایشان را
در حصه بود بعایشه و حفصه میرسید دفن کردند و نفهمیده اند که غیر مستحق با تجاهل نمودند که این دعوی
اولا مخالف ادعای ثابت ابوبکر و میراث فدک را از فاطمه علیها السلام منع نمود چه پیغمبر از انبیاست
نمیباشد و حدیث مختلق و غصب حقوق سیدة النساء را بهمه صورت داد و بنا بر آنکه

و وارث ثابت باشد و زنان میراث از آنحضرت برند و منع فاطمه بمحض عناد با اهل بیت باشد
هر یک از ایشان بیش از آن حجره آن قدر نیست هر مساوی محل دفن ایشان بقعه‌ای چند به زن در آن
شریک بودند و مجموع حجره چهار گز در چهار گز بیش نبود و پس آن مکان مغصوبه بحال خود باشد و در ملک غیر
بی اذن و بی رضای مالک صاحب از راه غصب و قهر و غلبه و عصیان مدفون شده‌اند و خانه رسول خدا
خالصه خود کرده بود و آن را گورستان ساخته تا جائی که در حال حیات او را رنجه میساختند در حین
ممات هم از ایشان در رنج باشد و بی رخصت او در خانه او داخل شوند و پیغمبر را که خدای تعالی
منع کرده بود که در حضور او آواز بلند کنند که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی بیل و
کلنگ بر زمین زنند و خاک بهر طرف پاشند و انواع ایذا و بیها بعمل آرند و از خدا و صاحب آن
قبر شرم نکنند و بهر تقدیر خصومت اهل بیت رسالت احاطه ظاهر و باطن یاران نموده ابوبکر و عمر
را و انتقال یکجا بر خصمت خدا و رسول جاری داده جگرگوشه مصطفی و نور دیده مرتضی و فرزند فاطمه
زهرا یعنی حسن مجتبی را از محل موروث صوری و معنوی و ظاهری و باطنی ممنوع ساختند سالک
مسالک اظهار کینه دیرینه شدند و بعنوان طغیان و عصیان و تسلط و تحکم ده روزه دنیا بعدا
اندر رانج گشتند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله مطاعن ابی بکر
کشتن مالک نویره است که یکی از بزرگان قبیلهای عرب بود و تفصیل قصه آنکه چون ابابکر خلیفه
شد بیعت با بی بکر نکرد و بخلافت او راضی نبود و روز جمعه که ابوبکر بر منبر رسول بخطبه خواندن مشغول
بود خطاب با بکر نمود که خدا و رسول دیگری را جانشین کرده بودند و درین کار تامل بایست کرد
ابوبکر او را درشت گفت و او دلگیر شده با قوم و قبیله خود از مدینه بیرون رفته در صحرا رحل اقامت
انداختند و ابوبکر و عمر در باب او مشورتها کردند و تدبیرها اندیشیدند تا آنکه کسی تعیین کرده فرستادند
که از و و قوم او زکوة بگیرند و ایشان گفتند بنوعی که در زمان رسول الله زکوة میداده ایم از
عهده آن بیرون می آییم و اگر گویند ما خود زکوة را بمستحق نرسانیم و بکسی باید داد ما زکوة خود
بخدمت علی بن ابیطالب میبریم که وصی رسول و امام مسلمانان چنانچه ما خود از رسول خدا شنیده ایم
او دستها بهر که باید داد دهد و ایشان را هم گفتند اینکه راه انتقام بدست افتاده زکوة ندادن
ایشان را در مدینه باین روش شهرت دادند که مالک و قبیله او مانع زکوة اند و مرتد شده اند و
خالد ولید را که دشمنی‌ها با او از قدیم الایام داشت با صد سوار بر سر ایشان فرستادند که مالک
را بکشد و قبیله او را غارت کنند و چون بقبیله ایشان رسید از خانه‌های خود بر آمده اظهار اسلام

کردند

کردند و بانگ نماز کردند و هر سواری در خانه یکی مهمان شد و چون شب در آمد بعنوان آنکه خالد مقرر نموده بود
هر کس مهماندار خود را گرفت و زن و فرزند او را اسیر کرده رو بمدینه نهادند و خالد زن مالک را که صاحب جمال بود
بفراش خود در آورده باو زفاف کرد و تمام زنان و دختران ایشان را اسیر کردند و چنین امری قبیحی در
هیچ زمانی از هیچ کافری بر مسلمانان وقوع نیافته بود و با وجود غلظت عمر ابابکر را سرزنش میکرد که پاس
ظاهر شرع باید داشت و بقصاص خالد حکم باید نمود و ابوبکر میگفت خالد سیف الله است او را قصاص
نمیکنیم و در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون طایفه مالک را گرفتند و نزد خالد آوردند هر چند فریاد
کردند ما مسلمانیم و کشتن ما در دین اسلام جایز نیست خالد میگفت مصلحت خلیفه زمان در کشتن
شماست و ابو قتاده از جمله رفقای خالد بود میگفت پیش خدا گواهی میدهم که آن قوم مسلمان بودند چه
وقتی ما در محوطه ایشان فرود آمدیم اظهار اسلام نمودند و با ما نماز کردند و ابو قتاده گوید هر چند او را منع
کردم در کشتن اهل قبیله بی سببی صورت شرعی بدار و از من نشنید و شعرای عرب در بیان قبایح
صادره از خالد خصوصا مباشرت او با زن مالک که بحسن مشهور بود قصیدها گفتند و در اظهار کفر خالد و
بیرون رفتن او از اسلام مبالغها نمودند و در تاریخ طبری مذکور است که عمر بعد از کشتن خالد در نظر بود
تا خلیفه شد روزی با او گفت یا خالد تو آنی که مالک را بی گناه بکشتی و با زن او زنا کردی گفت میان من و او
عداوت قدیمی بود و او را بجهت نفس خود نکشتم اما بجهت رضای تو سعد بن عباده را بکشتم و عمر از تقصیر او در
گذشت و گفت انت سیف الله اگر رنج بدل ما رسانیدی بکشتن مالک اما مرهم نهادی بقتل سعد و
بو سبب رنجش و خشم دو او را نوازشها نمود و تا سعد را چنانکه مذکور خواهد شد بشهادت رسانیده بعد از آن
سیف الله لقب خالد شد بعضی گویند ابوبکر او را باین لقب شهرت داد و بهر تقدیر خالد این لقب را
بجهت قتل مسلمانان یافت و در بعضی از تواریخ مذکور است که چون نوبت حکومت بعمر رسید زنان قبیله
مالک را بشوهران سابق هر که مانده بود رد کرد و اکثر حامله بودند چون مدار شریعت بر پیروی هوای
نفس بود هر کدام هر چه خواهش نفس بود میکردند و دین و ملت نام مینهادند و از جمله اسیران خلیفه ثانی
محمد بن حنفیه بود که او را چون با اسیران دیگر بمسجد رسول آوردند چشمش بر ضریح منور مطهر آنحضرت
افتاد و بنیاد گریه و افغان کرده شرایط زیارت بجا آورده گفت یا رسول الله ما ایمان بخدا و رسول
وی آورده ایم و محبت تو و اهل بیت ترا با آب و خاک خود سرشته ایم و بطریقی که کفار ترک و دیلم را اسیر کنند
ما را اسیر کردند و در روز قیامت داد خود را از تو میخواهیم پس حضار مجلس زبان بمطایبه گشودند و
با او خطاب کردند که زنان را از شوهر چه مشغله احوال او باشند ناچار است و هم از بی ...

کسی را انتخاب نمای خلیفه گفت شوهر من کسی تواند بود که از وقت ولادت من و آنچه در آنوقت بر زبان من رفته
و بر سر من گذشته خبر دهد و یاران گفتگوی او را حمل بر هذیان کرده هر کس چیزی میگفت که درین اثنا حضرت
امیر المؤمنین ع که عالم رموز غیب بود رسید و یکی از حضار گفتگوی او را بآنحضرت نقل نموده آنحضرت گفت
ای حنفیه چون مادرت را وضع حمل نزدیک شد میگفت بار الها مرا ازین مولود در زادن آسان گردان و اگر خواهی
نگاهدار و اگر خواهی هلاکش کن و چون متولد شدی در ساعت زبان باداء کلمتین شهادت گشودی
و مادر خود گفتی بهلاک من چرا رضا دادی و حال آنکه عنقریب سید ولد آدم مرا بحبالهٔ نکاح خود در خواهد
آورد و از دو سید مرا حامد خواهد بود و در رفت چون اینکلمات از تو شنید فرمود تا استخوان آن بر قطعه
از نحاس نقش نموده در آن زمین دفن کردند و در روزی که ترا اسیر کردند همگی همت تو مصروف بضبط آن
قطعه بود تا آنکه آنرا بر آورده بر بازوی خود بستی و چون بمبالغه عثمان و جمعی از حضار آن قطعه را از بازوی
او گشوده ملاحظه نمودند بهمان عبارت که آنحضرت نقل فرموده بود قطعه را منقوش دیدند پس حضرت امیر
او را بخانه یکی از خویشان او فرستاد تا برادرش که در سفر یمامه بود وارد آمده او را وکیل ساخته حنفیه را
بحبالهٔ نکاح در آورد و محمد ازو بهم رسید این حکایت را یکی از فتوحات او و ماده شجاعت او میدانند و از
اعمال حسنه او میشمارند و روز قیامت هر کس بجزای کردار خواهد رسید ان خیرا فخیر وان شرا
فشر و از جمله مطاعن او آنکه پدرش ابو قحافه برو بیعت نکرد و در طایف بود و چون باو نوشت که از خلیفه
رسول الله ابو بکر بنزد ابو قحافه بدانکه مردمان مرا بجهة کبر سن بخلافت برداشتند تو نیز بموافقت قوم
بیا و بر من بیعت کن که من امروز خلیفه خدایم هر چند زود آئی ترا بهتر باشد و او در جواب نوشت که
نوشته خلیفه رسول الله هم و مردمان مرا بخلافت برداشته اند بجهة سن من و من خلیفه خدایم پس تو
خلیفه مردم باشی نه خلیفه خدا اگر ترا بجهة سن تو خلیفه کرده اند من از تو اسن ام پس میبایست مرا خلیفه رسول الله نه خلیفه ۲
خود نمایند تو بر خلاف قول پدر خود و خلق خلیفه شده و تو خود میدانی که این امر حق غیر تست اگر حق
را بعلی ابن ابیطالب که صاحب حق است واگذاری ترا بهتر که از عهده این امر بر نمی آئی و کتابت تو سخت
احمقانه است و اگر تو این امر را ببرکت رسول یافته اهل بیتش بآن سزاوارترند و اگر شرف بسن
یافته من از تو شریفترم والسلام و بعد از آنکه کتاب را خوانده از پدر آزرده شده او را باتش سوزاند
این طعنی است که حاجت بجواب ندارد بیعت نکردن پدر باو و امیر شدن بر پدر و سوختن
پدر باتش اگر خواهی حساب کن و اگر خواهی بستان و اگر بیخ ناصره دیگری خوب را خلیفه رسول
باشد و یکی هم دروغ بر رسول خدا بستن والله و رسوله اعلم و از جمله مطاعن ابو بکر آنکه عمر گفته در

فلته ۲

خلافت بیکفته کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه
یعنی بیعت کردن با ابو بکر چیزی ناگهانی بود و از روی سهو و خطا نه آنکه بتدبیر و فکر در آن کرده باشند نگهداشت
حق تعالی بکرم خود مسلمانان را از شر و بدی آن بیعت پس اگر کسی بعد ازین بر گردد بچیزی مثل و مانند
آن بیعت بکشید آنکس را و اینحدیث در صحیح مسلم و بخاری مسطور است و از جمله احادیث متفق
علیه است و ازین کلام که خلیفه دوم میگفته لازم می آید خطای او یا خطای ابو بکر چه مرتکب شده اند یکی از
این دو بزرگ چیزی را که موجب قتل است و از جمله مضحکات است تاویلی که ملا علی قوشچی کلام عمر را کرده است
و گفته است مراد عمر آنست که نگهداشت مسلمانان را از شر خلافی که نزد خلافت ابو بکر نزدیک بود که ظاهر شود و
اگر کسی بر گردد باسم تفرقه مخالفتی که باعث فتنه است او را بکشید و این نحو تاویل بکسی که اسم او نتواند کرد با تحدی
از تحدان الموت و از جمله مطاعن او آنکه محفلی ساخت با عمر و جمعی دیگر که غم دین بخورند فکر کردند که چون مؤذن
حی علی خیر العمل میگوید مردم را بخاطر میرسد که نماز بهترین عملهاست همه کارها ترک کرده روی بنماز
می آرند مبادا که بجهاد نروند که نماز بهتر است پس این لفظ را از اذان و اقامت باید انداخت و در عوض اذان
در نماز صبح گفتن که الصلوة خیر من النوم و این سنت از ایشان هنوز مانده است و ثوابش بروح الشان
میرسد و این حدیث را حمیدی در جمع بین الصحیحین ذکر نموده و غیر او نیز ذکر کرده و در ایام خلافت گفت
مرا غسل پا و مسح سر و گوش کردن خوشتر می آید و عمر هم تصدیق کرده حکم کردند که بجای مسح پا بشویند و
بجای مسح سر و گوش کردن مسح نمایند و این بدعت هم ازو مانده و یکی از مطاعن شد و مسح بر خفین نیز از بدعتهای
اوست و بعضی از علما این بدعت نسبت بعمر داده اند و تحسین این لطیفه که برما را با سنیان در ثواب وضو
شریک ساخته و ثواب این طعن نمیدانم بکدام یک راجع میشود و بهر کدام برسد آن دیگر هم محروم نخواهد ماند
و از جمله مطاعن که هر دو در آن شریکند آنکه چون کار خلافت بر ایشان مقرر شد روزی با یکدیگر گفتند
ما را گمان این بود که اینکار بر علی انتظام آید و او چنین محروم شود و این خود درست شد اما قرآن در دست
اوست و او علم قرآن میداند کاری باید کرد که اظهار قرآن نتواند کرد و بر ما زیادتی نداشته باشد پس منادی
کردند هر که آیتی یا سوره یاد دارد باید که حاضر کند و دو گواه بیارد و سوگند بخورد که آنرا تغییر و تبدیل
نکرده است و مردم آیه و سوره می آوردند و سوگند میخوردند با گواه میگذرانیدند و آیهٔ انا نحن نزلنا
الذکر و انا له لحافظون را فراموش کرده بودند و آیهٔ و لئن اجتمعت الانس و الجن گویا
نشنیده بودند و میشوانید جهلش کم ازین باشد از برای مرتبه اگر چند خلافت بکار نیاید و از جمله
مطاعن او آنکه چون اجلش نزدیک رسید و دانست که میرود و خواست که بار گناه خود را سبکتر کند

عمر را بخواند و خلافت را باو تفویض نمود و خلق را جبراً و قهراً به بیعت او امر نمود و صحابه و اخیار هر چند از
روی نصیحت باو گفتند چه تو بنا حق و نا واجب در اینکار شروع کردی بر تو گذشت اکنون این
ظلم روا مدار بدو و دیگر مسلمانان را مبتلا مساز این کار را مدار بر مسلمانان مسلط مکن چه الحال وقت توبه و استغفار
است بهیچ وجه قبول نکرد **و لقد ذرأنا لجهنم کثیراً من الجن و الانس** بدعت دیگر از جمله
مطاعن آنست که باتفاق نماز بی تشهد صحیح نیست و باتفاق تحیت سلام و داوند نماز آخر شده و السنا
بمشوره با هم این عبارت ساختند **السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته**
**و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده**
**و رسوله** تا مردمان نماز را به تشهد زین میکرده باشند چنانچه آمین را در آخر الحمد سنت نهادند تا
لفظ چه از نماز نباشد داخل کرده باشند و غرض از اینها همه این بود هر خللی که در شریعت توانند
کرد بکنند انچه نتوانستند در آن تقصیری نرفت و از مطاعن او آنکه از حسن بصری که در مجلس او حاضر
بود نقل کرده اند که گفت ابوبکر بر منبر میگفت **طاعتی علیکم ما اطعت الله فان عصیت فلا
طاعة لی علیکم فان عدلت فاتبعونی وان ملت فاعزلونی** یعنی فرمانبرداری
شما لازمه فرمانبری من است خدا را پس اگر گناه کنم و اطاعت نکنم شما نیز اطاعت من نکنید و اگر دیدید
براه راست میروم تابع من شوید و اگر از راه راست میل کنم و براه کج افتم از من کناره کنید اثبات
جواز عصیان بخود کرد و در غیبت داد در حالت معصیت از پیروی خود منع نمود پس بگمان او در بعضی اوقات
واجب الاتباع نه و در بعضی اوقات نه و چنین تجویز خطا و معصیت نسبت بخود کرد و بگمن چه هر چه
وگوید جایز الخطا و معصیت باشد پس چگونه بقول او اعتماد کرده باشد و چون واثق باشند بر متابعت افعال
و اقوال او ولی هر کس حق را بهتر میشناسد و از مطاعن او معزول شدن است از بردن سورة برات
چنانچه مذکور شد و هر گاه بموجب حکم خدا او را صلاحیت آن نباشد که سوره یا بعضی از سوره را بکفار
رساند و رسول خدا بحکم آسمانی او را از آن عزل کند چگونه لایق امامت عامه باشد که متضمن اداء احکام
شرعیه است بر جمیع امت از انصاف نباید گذشت و از مطاعن او آنکه حضرت رسالت هرگز در
ایام حیات خود او را والی نکرده … و علی با و رجوع داشته و عمر و عاص را برو و بر عمر والی کرده …
باشند برآنکه هر دو مستحق والی بودن نیستند بلکه رعیت بودن والی اند و الا عمر و عاص را براینان والی
نمیکرد دانستند و در … طعن هر دو شریک اند و از مطاعن او و بعث نکردن … برای او و هر چند تهدید کرد
فایده نداد و هر چند او را امر کرد و التماس نمود که بانگ نماز بگوید نگفت و از مطاعن او آنکه …

قیس

قیس مرتد شده از دین برگشته در لشکر کفار داخل شده و خالد ولید او را در جنگ بکشت و زن او را ابوبکر ستد
و اشعث بن قیس که مستحق قتل بود با خود فکر کرد … از کار … و او … را چون … چند … کار
بود اجرای حد شرع بر او نکرد و خواهر خود را بزنی باو داد و گفت اگر در جاهلیت بود در این فخر ما را تمام
شدی و اصبع بن خزیمه قصیده در ذم یتیم گفته **اکان ثوابا للنکث احیا نفسه وکان ثواب الکفر تزویجه البکر**
یعنی بجزای مرتد شدن او را زنده گذاشتی و بجزای کافر گشتن خواهر بکر را باو حواله نمودی امام وقت و
خلیفه رسول چنین باید و از مطاعن او آنکه چون فجاءه سلمی را بتکلیف بیعت نمود و او قبول نکرد حکم کرد
آن مؤمن را در آتش انداختند و او در میان آتش کلمه توحید تکرار میکرد و خدا و رسول را یاد مینمود
تا بدرجه شهادت رسید و حال آنکه از رسول میشنیده بود چه فرموده **لا یعذب بالنار الا
رب النار** یعنی سزاوار نیست که کسی بآتش عذاب کند کسی را بغیر از خدای تعالی صاحب آتش
و از جمله مطاعن او آنکه در کتاب **فعلت ولا تلم** مسطور است که محمد بن ابی بکر گفت پدرم در
وقت نزع در حضور من و خواهرم عایشه و برادرم عبد الرحمن و عمر بن خطاب میگفت محمد و علی
اینجا حاضر شده اند و سلام بدوزخ نوید میدهند و صحیفه در دست محمد است و عهدهای ما در آنجا بست
بر من میخوانند و میگویند مرجع و مقر تو و عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولای حذیفه و ابو عبیده جراح
دوزخ است عمر گفت **انه لیهجر** این راز کسی مگوئید تا بنو هاشم شماتت نکنند پدرم خشم بار
که گفت ای عمر من هذیان نمیگویم تو نیز با من در غار با محمد بودم و او گفت در حبشه سفینه جعفر را
میبینم که در دریا جاریست و من گفتم یا رسول الله من نیز میخواهم به بینم او دست بچشم من مالید
من نیز بدیدم بعد از آن در مدینه … بتو گفتم تو گفتی سحر است چنانچه بخاطر من هم گذشته بود و اما
اکنون بر من روشن شده که بسبب آن اعتقاد فاسد و ظلم که برا اهل بیت او کردیم معذب و
معاقب خواهیم بود و بدی عاقبت بر من محقق شد عمر بخندید و گفت هذیان میگوید برخاسته با
برادرم عبد الرحمن از خانه بیرون رفت پس از رفتن ایشان من گفتم ای پدر بگو **لا اله الا
الله** گفت بخدا نگویم و نمیتوانم گفت که دوزخ و تابوت … گفتم چه دوزخ و تابوت گفت
تو نیز تابوتیست در زیر هر طبقهای جهنم … ده تن در آن هستیم که ابوبکر و عمر و عثمان و معاذ جبل
و سالم مولای حذیفه و ابو عبیده جراح و شش تن دیگر و جای آن مغلق است و از شدت حرارت
آن دوزخ تابیده میشود من گفتم **یا ابت تهذی** ای پدر هذیان میگوئی گفت **والله
ما اهذی لعن الله ابن صهاک الحبشیة هو الذی صدنی عن الذکر**

بعد از انجا انی فیحبس القرابین یعنی بجا که هذیان میگوید لعنت خدا بر پسر صهاک که او را باز داشت برا
از ذکر بعد از آنکه بما آمده بود یعنی از قرآن و در همان او را محروم ساخت پس رو بزمین نهاد و زاری
میکرد و وا ویلاه و وا ثبوراه میگفت تا تسلیم شد پس عمر و عبد الرحمن آمدند و پرسیدند که بعد از ما
چه گفت من آنچه شنیده بودم بگفتم عمر گفت هذیان گفته است اما زینهار تو با علی مگو که با هیچکس مگو در جواب
شماتت نشنود و ابو عوانه از مالک بن اسمعیل نهدی روایت کرده است که محمد بن ابی بکر گفت در وقت
نزع پدر را بدترین حالی دیدم گفتم ای پدر ترا بدترین حالی میبینم گفت ای پسر من کسی را نزد من
مظلمه است اگر حلال کند امید نجات است گفتم آن کیست گفت علی بن ابی طالب گفتم اگر گوئی
نزد او روم و التماس بحلی نمایم گفت برو پس نزد امیر المؤمنین رفتم و گفتم پدرم بدترین حالی است گفت
و هیچ عافیت را بجهة طلب بید اند برتو کرده و حقی که از شما انتزاع نموده من ضامن شده ام که از حضرت
تو التماس کنم که او را بحل کنی فرمود که او را امشب الك یا محلل اما پدرت بگو نزد مردم اعتراف کنند که
امامت حق او نبود و بناحق انتزاع نموده تا من او را بحل کنم پس نزد پدر رفتم و ماجرا گفتم گفت این بگویم
مردم تا قیامت بر من لعن کنند و این آیه بخواند جاءت سکرة الموت بالحق ذلك
ما کنت منه تحید پس آهی کشید و گفت کاشکی با فاطمه و خانه او را کاری نبودی و کاش
فجاءة سلمی را باتش نسوخته بودی و کاش خواهر را باشعث بن قیس نداده بودی پس و بدنی بگو میکرد
تا جان تسلیم نمود و از مطاعن او آنکه مطلقا علم باحکام شریعت نداشت چنانچه حکم کرد به بریدن دست
چپ شخصی که دزدی کرده و از وی پرسیدند کلاله چیست ندانست و کلاله وارثی است که او را پدر و پسر نباشد
و جده از وی پرسید که از میراث من چه چیز میرسد گفت نمیدانم و در کلام خدا و سنت رسول که ترا چیزی
باشد با آنکه مغیره و محمد بن مسلمه با او گفتند رسول الله جده را سدس میداد و هر بار که غلط میکرد میگفت ان
اصبت فمن الله وان اخطأت فمن الشیطان یعنی اگر در حکمی تیر بر نشانه خورده درست گفتم
از جانب الله است و اگر خطا کردم از شیطان است مرا معذور دارید و همچنین در بسیاری از احکام خطا
کرد و صحابه او را خبردار گردانیدند چون تشفی نمونه خروار است بهمین از علم و دانش او اکتفا نموده انصاف
از مطاعن او آنکه مخالفت رسول خدا نموده در نصب خلیفه باعتقاد ایشان و رسول خدا با آنکه مصلحت
رعیت و امت را از همه کس بهتر میدانست و شفقت او زیاده بر امت در مرتبه بود که از مادر و پدر مهربان
مشفق تر اگر مصلحت میدید کسی را قائم مقام و لایق این امر میدانست خلیفه میکرد و نکرد پس خلیفه کردن او
عمر را اختلاف کرده رسول است و یکی دیگر از مطاعن او آنکه خلاف رسول صلعم کرد در مستولی ساختن کسی که
او را

او را عزل کرده بود چه عمر را تولیت جمیع مسلمانان داد و حضرت رسول صلعم او را تولیت صدقات داد و معزول ساخت
پس اگر قابلیت آن میداشت از خلافت رسول عزل نمیشد و از مطاعن او آنکه چون بر منبر رسول صلعم رفت
که خطبه خواند حسنین صلوات الله علیهما آمدند و گفتند از منبر جد ما فرود آی و ترا قابلیت آن نیست که در مقام
نشینی و دامنش گرفته از منبر پیش کشیدند و از مطاعن او آنکه چون فدک را از بهشت آورده و او حاجت
و حصه از آن طلبید و چون میوه بهشت جز اهل بهشت را رخصت نیست که بخورند تغافل کرده با او نداد و از
مطاعن او آنکه چون بمرد هزار دینار از بیت المال قرض داشت چنانچه گذشت و از مطاعن او
با همه مطاعن برابر است که حکم کرد که آتش زدند که خانه فاطمه را بسوزانند دیدند که فاطمه در پشت در نشسته است
حکم بزدن او کرد و عمر در بر شکمش زد و غلام عمر تازیانه بر کتفش زد و فرزندش سقط شد و اثر آن تا بعد
ماند و هر دو بحکم او بود و اهل سنت منکر آنچه از ین مطاعن هستند لیکن بعضی در صدد جواب شده اند
و از عالم الا علی جوابهای تنگ گفته فصل دویم در مطاعن خلیفه دوم عمر بن خطاب آن مخصوص است
و مجمع علیه فریقین است و در جمیع کتابها مذکور و مسطور و هیچکس را در آن شبهه نیست و اگر چه مطاعن
او از حد تحریر بیرون است آنچه مذکور میشود از هزار یکی و از بسیار اندکی اول آنکه مجمع علیه فریقین است و
هیچکس منکر آن نیست و در صحاح مذکور و در جمیع تفاسیر مسطور است که چون مرض رسول صلعم اشتداد
یافت جمعی کثیر از صحابه بعیادت آنحضرت رفتند و از آنجمله عمر خطاب بود حضرت رسالت صلعم فرمود
ائتونی بدواة وبیضاء لاکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی یعنی دوات و کاغذی
بیارید تا از برای شما بنویسم چیزی که بسبب آن بعد از من گمراه نشوید و چون قبل از آن بساعتی بیرون
بود و بر بالای منبر نشسته و مردمان را وعظ گفته در باب اهل بیت و اطاعت ایشان و منع از مخالفت جب
و فعل و سعی اطاعت ایشان بعلیه روز غدیر وصیت فرموده خواست که تاکید آن امر بنویسد که موجب
هدایت قوم باشد و عمر چون دانست که نوشته مجدده مخالف آن وعظ و نصیحت نخواهد بود
بلکه تصریح و تاکید در امر مذکور است مانع شده گفت دعوا الرجل فانه لیهجر حسبنا کتاب
الله یعنی واگذارید مرد او را که مرد هرزه و هذیان میگوید کتاب خدا ما را بس است و در روایت
که بعضی از اصحاب اراده نمودند که دوات و قلم بیارند میان ایشان نزاع شد و بعضی گفته اند کاغذ
آوردند و عمر پاره کرد حاصل که نزاع بجائی رسید که آواز بلند شد و حضرت رسالت صلعم اعراض نموده
روی مبارک از ایشان گردانیده گفت از پیش من برخیزید که نزاع نزد من در این حالت خوب نیست
و همه را از آن خانه بیرون کرد و قاضی میر حسین در شرح دیوان گفته اول فتنه که در اسلام واقع

شد این بود که پیغمبر در مرض موت فرمود هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی و عمر منع
شد و فتنه بلند کردید تا آنکه حضرت فرمودند قوموا عنی لا ینبغی النزاع عندی و غزالی میگوید حضرت فرمود
ایتونی بدواة و قرطاس لاکتب عنکم مشکل الامر بعدی واذکر لکم من المستحق
ولتنزیل ع
لها بعدی یعنی دوات و کاغذ بیارید تا بنویسم چیزی را که دفع مشکل شما شود و بدانید که مستحق
خلافت بعد از من کیست و عمر گفت دعوا الرجل حسبنا کتاب الله و بعضی موافقت
نمودند و بعضی اراده آوردن دوات و کاغذ کردند و نزاع گرم شد با وجود آیه لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی آواز را بلند کردند تا آنحضرت فرمود قوموا و اخرجوا الا
ینبغی التنازع لدی النبی و روایتست از ابن عباس هرگاه این حکایت کردی زار زار گریستی
گفتی ان الرزیة ما حال بین رسول الله و بین ان یکتب لهم ذلک الکتاب
کل الرزیة ع
یعنی هر مصیبتی مصیبت همه آن مصیبت بود که مانع و حایل شدند میان حضرت رسول و میان
نوشتن آن کتاب حاصل کلام آنکه طعن بر عمر درین باب از وجوه متعدده ثابت که بعضی منجر بکفر است
اولا آنکه بموجب آیه کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی هر چه نسبت
اراده نبوی مسبوق باراده الهی بوده پس تکلیف اراده نبوی کردن تکلیف اوامر و نواهی الهی کردن است
و کفر را بغیر ازین معنی نیست بلکه اشد مراتب کفرست الثانی وصیت خواه واجب و خواه سنت
و خواه مباح امری از امور دینیه است و مانع حضرت رسول صلعم از امری از امور شرعیه شدن بغیر از آنکه از
روی نفاق و کفر باشد محملی دیگر ندارد الثالث قبل ازین مذکور شد که اهل سنت از ابن عباس رضی الله عنه
نقل کرده اند که او از حضرت رسالت روایت نموده که آنحضرت گفت من ابغضنا اهل البیت
بعثه الله یوم القیمة یهودیا و مذکور شد ازین نزاع آنحضرت غضبناک شده رو از ایشان
گردانیده گفت از پیش من برخیزید و رنجانیدن او رنجانیدن خداست و آن کفرست چهارم
آنکه نسبت هذیان برسول خدا خصوصا در امور شرعیه بمنزله نسبت هذیان بجناب کبریاست
و این نسبت موجب کفر و زندقه است پنجم نسبت هذیان بهر شخصی که باشد البته موجب اهانت
و کسر حرمت اوست پس بحضرت رسالت یقین است که عین نفاق و محض کفرست ششم آنکه ابابکر هم
در مرض موت کاغذ طلبید و عمر را خلیفه کرد آن هذیان نبود و کتاب خدا در آنوقت هم بود و مردم را
کافی نبود پس مرتبه ابوبکر را از مرتبه رسول بهتر دانستن و این نسبت باو ندادن کم از نفاق و کفر
نباشد و یکی از شعرا این معنی را بنظم آورده و گفته است اوصی النبی فقال قائلهم قد ظل یهجر سید البشر

دراد

در ادا ابابکر اصاب فلم یهجر و اه قد اوصی الی عمر هفتم آنکه تمکین امر او در حال بیماری کردن مستلزم نفی رسالت آنحضرت
چه اگر آنحضرت بر نبوت باقیست اقوال و نیت میانه صحت و بیماری او منع در از اجرای احکام شریعت کفرست و
اگر مراد او نفی نبوتست در حال بیماری و انمعنی اشد از اولیست و بهر تقدیر لزوم کفر و زندقه آنعزیز ظاهر
باهر و اگر کلام آنحضرت را در حال بیماری هذیان میدانستند پس در مشکوة حدیث نقل شده است که بعد از
دوات و کاغذ طلبیدن و مخالفت نمودن اصحاب حضرت رسالت صلعم ایشان را سه چیز وصیت فرمود
یکی بیرون کردن مشرکین از جزیره عرب و در آن سه چیز الی عمل نمودند و اگر هذیان بود حسبنا
کتاب الله که عمر گفته غرضش تزویر و تلبیس بعضی که آن کتاب قسم از منبا ید تا مباد اقصه روز غدیر
تاکید باید و الا چون کلام حق تعالی مشتملست بر مجمل و ماول و محکم و متشابه و ظاهر و مطلق و مجاز و
منکر و ناسخ و منسوخ هر کس را که قدرت استنباط حقایق احکام الهی نیست و هر کس را کجا کشف دقایق
آن ممکنست که عمر گوید ما را کتاب خدا کافیست با وجود آن احتیاج برهنما و پیشوا نداریم چنانچه فاضل
عارف قطب الدین انصاری شافعی شیرازی در یکی از مکاتیب خود نوشته که راه بی راهنما نمیتوان رفت
و گفتن که چون کتاب الله و سنت رسول الله در میان ماست بر شیخ حاجت باو نمانده که بعضی
گوید چون کتب اطبا نوشته اند چه ما را باطبا مراجعت باید کرد چه این سخن خطاست برای آنکه نه هر
کس را فهم کتب طب میسرست و استنباط از آن میتواند کرد و مراجعت باهل استنباط باید کرد
ولو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم
کتب حقیقی صدور اهل علم است بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم نه
بطون دفاتر چنانچه امیر المؤمنین ع فرمود انا کلام الله الناطق و هذا کلام الله الصامت
تا اینجا کلام قطب محی الدین است و دیگر آنکه اکثر احکام شرعیه از احادیث نبوی مستنبطست چه آیات احکام
الهی پانصد آیتست و ظاهرست حال علما و مجتهدین که استنباط کرده اند چه مقدارست و بکجا رسیده
پس عمر چگونه تواند گفت که در همه احکام الهی و شرعیات ما را کتاب الله بس است با آن علم و قدرت
بر استنباط که او داشت که در حکم میگفت همه زنها در خانهها فقیه تر از من اند کی کتاب الله او را بس است خصم گو
متمسک باشد در روز قیامت چه رسول خدا ص فرموده چه چیز در میان شما گذاشته میروم یکی کتاب الله و
یکی عترت و اهل بیت ع اگر تمسک باین هر دو شوید گمراه نشوید عمر را کتاب تنها بس است اگر راست
بپرسی از آنروز تا امروز هر فرقه دو شنبه بر ضلالت و گمراهی در میان امت احمدی بهم رسیده و خواهد رسید
تا روز قیامت سبب و علت آن بهم وا از آن منع آن شده و آنچه در تاویل آن عبارت رکیکه از

شبهات

اتباع و اشیاع او منقولست مانند ابلیس موجب اضلال عقول ضعیفه تواند شد یهدی لنوره
من یشاء ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور والله الهادی واز مطاعن او
اینکه در بعضی از فنون و دانش بحدی رسیده بود که نمیدانست موت پیغمبر روا نیست چنانکه حمیدی در جمع بین
الصحیحین نقل کرده که چون حضرت رسالت از دار فنا بعالم بقا رحلت نمود عمر دید ابوبکر رفته گفت
محمد نمرده باشد و حیله کرده تا معلوم کند که دوست و دشمن او کیست یا آنکه چون موسی غایب شده باشد
و باز آید و هر که مخالفت او نموده باشد و عصیان او کرده بسیاست رساند هر که گوید رسول مرده است
من او را بزنم و ابوبکر چون سخن او بشنید او را نیز شکی در طبع آمد و مردم را در اضطراب افکند تا
علی علیه السلام چون این اختلاف شنید مردم را حاضر کرد و فرمود این قول را حق تعالی در حالت حیات رسول صلعم
گفت انک میت وانهم میتون و وفات رسول الله صلی الله علیه وآله و مردم
از او قبول کردند و موت رسول الله مردم را یقین شد و عمر گفت گویا من هرگز این آیت نشنیده ام پس
ابوبکر بعمر گفت البدار البدار قبل البوار از غرض شتاب بطلب خلافت و از مردم بیعت بستان
پیش از آنکه علی و بنی هاشم از تعزیت فارغ شوند و باین کار بپردازند و آنوقت کار خلافت مشکل شود
پس هر یک جمعی را فریب دادند بعضی را بطمع امارت و بعضی را بوعده تولیت ولایات و پاره را
بطمع مال در سقیفه بنی ساعده نهادند و بکار خود مشغول شدند و بعد از سه روز بر سر قبر رسول
آمده بر سر قبر او نماز کردند و از جمله مطاعن او اینکه روات ثقات نقل کرده اند که بکرات در نبوت رسول
شک نموده و از انجمله حمیدی در جمع بین الصحیحین اعتراف باین کرده مرویست که گفت ما شککت
فی نبوة محمد قط الا یوم الحدیبیة یعنی من هرگز شک نکرده بودم من در نبوت پیغمبری
محمد چنانچه شکی بود در مرسوم روز حدیبیه کردم و وجه شک آن بود که حضرت فرموده بود که مکه را فتح
میکنیم فتح میسر نشد بصلح قرار دادند او باخود گفت اگر پیغمبر میبود بصلح راضی نمیشد و بخدمت رسول
آمده گفت نی تو میگفتی که بمکه خواهیم رفت و طواف خواهیم کرد حضرت فرمودند که هیچ گفته بودم که
امسال خواهیم گفت نه و باین راضی نشده نزد ابوبکر رفت و گفت این مرد پیغمبر است گفت
بلی گفت ما بر حقیم گفت بلی گفت پس چرا باین خفت راضی میشود گفت او تابع امر خداست و این صلح
بفرموده خداست پس ابوبکر گفت من هرگز چنین شکی در پیغمبر او نکرده بودم از آن روز که مسلمان شده ام
تا امروز مشهور گشته که ملا قطب الدین علامه شیرازی هر وقت برای دیدن شهر بشهر میرفت و میگفت
ارمنیم و مسلمان میشوم و باین بهانه مبلغ خطیری از مردم میگرفت روزی شیخ سعدی او را در انتحال دید

کفت

کفت تو یک کافر هستی که هرگز مسلمان نخواهی شد و از جمله مطاعن او اینکه ثقات حتی صاحب کشاف در تفسیر و
حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت نموده که روزی خطبه میخواند گفت هر که بر مهر زنان مغالات کند و
از چهار صد درهم زیاده مهر نماید او را حد زنم و آنچه بر چهار صد افزوده باشد داخل بیت المال کنم پیرزنی از جا
برخواسته گفت ای عمر کلام تو اولی بقبول است یا کلام الله تعالی عمر گفت کلام الله تعالی پیرزن
گفت خدای تعالی در قرآن مجید فرموده و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا
عمر گفت کلکم افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت و بروایتی حتی العجائز
فی البیوت و در بعضی نسخه حتی المخدرات فی الحجال و معنی آیت آنست که اگر داده باشند
یکی از زنان را مال بسیار بجهة کابین پس فرا مگیرید از آنچه داده اید چیزی و معنی قول عمر آنست که جمیع
شمایان فقیه تر و داناترید از من حتی پیرزنان در خانه ها یا زنان مخدره در حجله ها و بعضی از مریدان عذر
گفته اند مراد عمر آنست که بمهر و سنت عمل کنند در کمی مهر اگر چه بحسب شرع جایز است مهر بسیار اما ترکش
اولیست نظر بحال مردمان و در آنکه گفته شما همه فقیه ترید تواضع کرده است و این عذر خطاست پس حال
هر جایز نیست ترک نفعی حلال شدن بجهة امر سنت چه واپس گرفتن مهر و داخل بیت المال کردن
مشروع نیست و روایت هم منافات دارد چه مرویست که منع کرده حلال ساخت آن زن گفت
چگونه چیزی از ما منع میکنی که حلال ساخته است آنرا حق تعالی در کتاب خود و چون بر زبانش جاری شده است
تواضع نام نکرد و از مطاعن او اینکه حکم کرد بسنگسار کردن زنی که حامله بود و بار دیگر حکم برجم دیوانه اولا
حمیدی در جمع بین الصحیحین و ثانی را احمد بن حنبل از حسن بصری نقل نموده اند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر دو را
او را منع نموده که اگر زن گناه کار باشد ترا با طفلی که در شکم اوست چکار است و دیوانه را حق تعالی مکلف نساخت
و قلم تکلیف بر مجنون نیست تا عاقل و هوشیار شود و در هر دو صورت گفت لولا علی لهلک عمر
و این حکمها دلالت تمام دارد بر کمی عقل و قلت معرفت و بیخبری از مسائل شرعی و عذر بدتر از گناه جواب
ما علیست که شاید او خبر از حمل و جنون نداشته باشد و از جمله مطاعن او اینکه گفت متعتان
کانتا علی عهد رسول الله وانا انهی عنهما واعاقب علیهما یعنی دو متعه بود در زمان
رسول صلعم و من از آن هر دو نهی میکنم و اگر کسی یکی را از آن دو مرتکب شود او را عقوبت میفرمایم یکی متعه
زنان و یکی متعه حج و در بعضی نسخها اینکه ثلث کن علی عهد رسول الله وانا انهی عنهن و
اعاقب علیهن متعة النساء ومتعة الحج وحی علی خیر العمل و تحقیق است که مسلمانان
را اتفاقست بر آنکه نکاح متعه در صدر اسلام شایع بود و صحابه در زمان رسول صلعم میکردند و در زمان ابوبکر

عمر گفت کلام الله اولی است

وبا تشره در عهد عمر نیز بود و بعد از آن عمر نهی کرد و مشهور است که در میان سنیه و شیعه بر مسئله متعه نزاع بود و بسخن
شیعه بر سید که ترا بر حلیت متعه چه دلیل است گفت قول عمر بن خطاب است که در همه جا نقل کرده اند
که کانتا فی زمن رسول الله وانا احرمهما کدام دلیل به از این است که او میگوید در زمان
پیغمبر بود پس نفر موده خدا و رسول حلال بوده و او میگوید من حرام کردم تو که خورده و سرید بوار
تو خدا نیستی و تو رسول خدا نیستی چون خبر را اعلام میکنی و سنی بهمین بحث الزام یافت و ساکت
شد چه یقین است که تابع رسول بودند نه از جانب خدا حلال و حرام را از نزد خود نمی باید او لیکن از
تابعت عمر که خلاف نص بر باشد ابا کرد ثابت شد و بر رضای خدا و رسول و احمد حنبل در مسند خود
نقل کرده است از عمران بن حصین که او گفت نازل شد متعه نسا در کتاب خدا و عمل میکردیم آن
و با رسول خدا بود و جمیع صحابه میکردند و نشنیدیم که قرآن نسخ آن کرده باشد یا رسول الله نهی
نفرموده بود تا آنکه رسول خدا از دنیا رفت و در صحیح ترمذی مسطور است که از عبد الله پسر عمر پرسیدند
که چه میگوید در متعه نسا گفت البته حلال است و آن سوال کننده از اهل شام بود و پس با او گفت
تو نهی کرده است مردم را از آن عبد الله گفت پدرم نهی نموده و رسول الله امر فرموده است من گفته
رسول الله را بحجت گفته پدرم ترک نخواهم کرد و شارح مقاصد و صاحب هدایه فقه حنفی نقل نموده اند که
مذهب آن است که متعه حلال است و در کتب تواریخ و احادیث مذکور است که ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن
عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سلمه بن اکوع و مغیره بن شعبه و جمعی کثیر از صحابه و تابعین التفاتی
بسخن عمر نکردند و فتوی میدادند که متعه مباح و حلال است و عمل با آن هم میکردند و میگفتند ما حکم
را که از رسول شنیده باشیم و در حیات او بود نقیض آن از و نشنیده بقول عمر از آن بر نگردیم
و ثعلبی در تفسیر خود نقل کرده که حضرت امیر المومنین فرموده لو لا ان نهی عمر المتعة ما
زنی الا شقی یعنی اگر نهی نمیکرد عمر متعه را هرگز عمل بد و زنا واقع نمیشد مگر از بد بخت شقی و بعضی الا
شفی خوانده اند بفا و یک لفظ نماند بکار از مردمان و ابن حدیث را جار الله علامه در کتاب بحر جمع الاخبار
نقل نموده و یافعی در تاریخ خود حکایتی نقل کرده در مجلس آنکه مأمون خلیفه ندا کرد و تحلیل متعه و
یحیی بن اکثم قاضی نزد او رفته گفت متعه زنا است و تو امر بتحلیل آن کرده گفت از کجا بدانم گفت از
آنکه خدا گفته است والذین هم لفروجهم حافظون الا على ازواجهم او ما ملکت
ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغى وراء ذلك فاولئك هم العادون
متعه ملک یمین است مأمون گفت نی گفت پس زوجه است که میراث میبرد و فرزند با و ملحق میشود

کفت

گفت نی گفت پس هر که از این جامع شرایط و ملک یمین متعه تجاوز کند از جمله عادون خواهد بود و دیگر زهری از عبد الله
و حسن پسران محمد حنفیه روایت میکند که ایشان از جد خود علی بن ابی طالب روایت میکنند و گفت
پیغمبر ما امر کرده و نهی کرده از متعه بعد از آنکه امر بتحلیل آن نموده پس مأمون پشیمان شد و استغفار کرد و
پوشیده نیست که هر که را اطلاع بر فضلیت مأمون است و مهارت او در فنون علم خصوصا باب حدیث و
درایه میداند او هرگز شنیدن این سخنان پشیمان از تحریم مطعون پشیمان نمیشود و لیکن از جهت تقیه با
تالیف قلوب ایشان از ندا رجوع کرده پشیمان شده بر شاید چه آیات اصلا دلالت بر مدعای آن جاهل ندارد ببین
ندارد در امر متعه در زن به درخلت و با آنکه ارث نبرد از زوجه بودن بدر نمیرود بنا بر شره و صاحب
کشاف در تفسیر همین آیت گفته است فان قلت هل فیه دلیل على تحریم المتعة
قلت لا لان المنکوحة نکاح المتعة من جملة الازواج اذا صح النکاح و آن
احکام از لوازم زوجیت نیست بلکه تابع صفات زاید بر زوجیت است بنا بر آنکه مخالف حکم شوهر نمیکند و
نا شره و کتابیه نیز از جهت میراث نمیبرند و حدیث زهری را علما صحیح نمیدانند و او را دروغ گو
نوشته اند در رجال و بعضی با معارض دارد و مثل حدیثی که از عبد الله عمر نقل شده و چنانکه در صحیحین از جابر بن
عبد الله نقل شده که گفت ما متعه میکردیم در عهد رسول الله و در زمان ابی بکر تا آنکه عمر بن خطاب نهی کرد و
و در جمع بین الصحیحین از جنید بن طریق نقل کرده که متعه مباح بود در عهد رسول الله ص و در عهد ابی بکر
و در بعضی از ایام عمر و او حرام کرد و از جمله مطاعن او آنکه روزی از کوچه میگذشت که تهمتی از منکرات در دیوار
خانه بدرون رفت که صاحب خانه را از عملی نامشروع منع کند و چون صاحب خانه او را دید گفت بنده کار
خلاف نباید اگر یک گناه کرده ام تو پیچ شش گناه کرده و اگر ترا یکی مخالفت امر خدا صادر شده از تو
چندین مخالفت صادر شد اگر بخیر لایق قبول ندارد بشنو تا بگویم اول آنکه تجسس کرده و حق تعالی
فرموده ولا تجسسوا یعنی تجسس عیوب مردم مکنید حق تعالی عیب پوش است و دیگر حق تعالی
فرموده ولیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی واتوا البیوت
من ابوابها یعنی خوب نیست از پشت خانهها داخل خانه مردم شدن نیکی آن است که از خدا بپرهیزد
و از در بخانه مردم بخانه در آئید و تو از پشت خانه وقت آمدن در نیامدی و از نیکی دور و تقوی که خدا فرموده
بجا نیاوردی دیگر آنکه حق تعالی فرموده ان بعض الظن اثم و تو گمان بد در شان ما بردی و دیگر فرموده
ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا و تو تحقیق نا کرده بر سر ما آمدی و دیگر آنکه حق تعالی بندگان را
امر کرده بر خصت بخانه کسی داخل نشوند لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتى تستأنسوا

اگر این خانهٔ تست بگو و اگر دعوای این مسکن بی ما را بتو چه آشنائی و انیس و مونس همچو زنان از در خانه
نزاید و دیگر آنکه حق تعالی فرموده و تسلموا علی اهلها یعنی هرگاه بخانه کسی داخل شوید بر اهل خانه سلام
کنید و در سلام سلامتیست یا آنکه همچون غول نه عشق و نه شفقت بخبر در آیند و در عرف نیز قبیح است چه
نه هیچ خانست که تسلیم و تواضعی نباشد و دیگر آنکه امر بمعروف و نهی از منکر را مراتبست اول
با آن شخص بد میشوند پس بزبان بر آیند پس بخیام میکنند پس میزنند پس میکشند تو اول
بکشتن بر آمده و دیگر آنکه تو جانشین رسول باشی بر آنکه بر این نشسته و دیگر آنست و جانشینی رسول …
اول مسئله یاد گیری و بعد از آن خلافت بموجب سخن بعد از آن یا آنکه تو تصدیع مکش کس را چه خبر …
بابن کار ما مفرستاده باشی پس خلیفه مجنب شد و از آنکه عمر رخواست و مریدان جواب گفتند …
چون خلیفه در کار خدا بی‌شتاب بود و صبر نداشت نمیخواست مسامحه در دین واقع شود و اجتهاد …
چرا قرار میگرفت و مجتهد مصاب است و خجالتی چه کشیده مجتهد آن بوده که نموده واقعی بوده و نمیدانست
اجتهاد در نص حرام نمیباشد و در کاری که مخالف با کتاب خدا و سنت رسول داشته باشد و خجالت
آن بود که چنین قباحت کرده بود که احکام عمر ندانست و از مطاعن او اینکه عطائی که رسول خدا صلعم
از برای است قرار داده بود بر هم زد و بعضی را بر بعضی تفضیل داد و حال آنکه رسول صلعم همه را برابر …
مهاجر را بر انصار و انصار را بر غیر انصار و عرب را بر عجم زیادتی داد و اینها نیست الا بدعت و مخالفت
خدا و رسول و مریدان یکبار گفته‌اند مجتهد بود و عمل برای خود میکرد و یکبار گفته‌اند رسول الله هم در جنگ حنین
صدقه بیشتر داد و نمیدانند که اجتهاد در حالتیست که نص از خدا و رسول بر آن نباشد و غنیمت و عطا …
من الله و رسوله است و عطائی که در حنین فرموده از باب زیادتی بعضی بر بعضی نبود بلکه جمعی از صنادید
قریش را بجهت محبت و تألیف قلوب ایشان با کرامی مخصوص میساخت و آن را با این قیاس نمیتوان
کرد و از جمله مطاعن او بدعتی چند است که در دین نبوی احداث نمود و از آنجمله نماز تراویح است
صحیح چنانچه حمیدی از مسند ابی هریره نقل کرده و گفته اتفاق است بر صحت این حدیث و الحیات بود که
شبهای رمضان بمسجد آمده و دید که مردم بنماز نافله مشغولند فرمود که نافله را بجماعت بگذارند و شبی …
آمده دید چراغها روشن کرده‌اند و صفها بسته‌اند و تراویح را بجماعت میگذارند پرسید که چه خبر
کسی گفت مردمان نماز سنت را بجماعت میکنند گفت بدعة و نعم بدعة یعنی عجب
بدعتی رسیده و خوب بدعتیست و حال آنکه رسول فرموده بود الصلوة باللیل فی شهر رمضان
من النافلة جماعة بدعة وصلوة الضحى بدعة وكل بدعة ضلالة وكل

ضلالة

ضلالة سبیلها الی النار و دیگر آنکه ضیاع بر زمینها قرار داده و نفرموده تا در عراق مساحت بر …
و بهر یک جریب زمین یک درهم مقرر کرد و در مصر و نواحی آن بهر یک جریب زمین یک دینار چنانچه در جاهلیت بعضی
مقرر نموده و آیت صدقات و حدیث رسول از زکوة و سنت زکوة باطل شد تا دهاقنه جهانیان و جمیع
عالم حرام خور شدند و مظالم آن در گردن او بماند تا روز قیامت و دیگر آنکه قرار داد که مردم در سفر
بدانند که دیگر آنکه در سفر نماز را تمام کنند و اینها همه مخالف قول خدا و رسول الله است و بدعت و از مطاعن او
اینکه حجر الاسود را چنانچه صاحب کامل ذکر کرده از آنجا که رسول صلعم گذاشته بود نقل کرده بموضعی برد که در جاهلیت
نهاده بودند و هنوز هست و ظاهر الفاظ حدود از سهو گامی نیست و مراد از حجر مقام ابراهیم …
باشد چه عمر آن را تغییر داد و آن نیز محل طعن است و ابن عبدالبر … از آنست که افعال رسول الله
را صحیح ندانند یا آنکه طریقه جاهلیت را بهتر دانند و بهر تقدیر مخالفت کرده رسول … مخالفت فرموده
آلبیت و بعضی گفته چنین و از مطاعن او اینکه غزالی در کتاب اسرار الطهارة گفته است که عمر با آنکه خود را
خلیفه رسول میدانست وضو میساخت با آبی که در ظروف و کوزه نصرانیان بود با آنکه شنیده بود که خدا
در قرآن مجید فرموده انما المشركون نجس و با وجود نجاست کافر دشمن خدا و رسول است و از طهور
کفار وضو ساختن باعث استخفاف دین اسلام است و موجب تقویت دین کفار خصوصا شخصی را
که مردم خلیفه و مقتدای شرع دانند و افعال و اعمال او را خواهند که تابع شوند و اهل سنت در کتابهای
خود این نحو چیزها را نمی‌نویسند و غرض معلوم نیست و ایضا از مطاعن او اینکه گواهی مملوک را رد کرد و
حکم نمود که در شرع شهادت ایشان قبول نکنند هرچند که عفیف بنده باشد و شهادت ایشان …
مقبول نیست باشد و دیگر از مطاعن آنکه حکم نمود که شبها تا سحر از مصر گندم و برنج و غیره بیاورند
نگذارند تا اعراب شتران را بکرایه دهند و هم مانع رزق گشتی یا آنان شد و هم باعث گرانی حبوبات
از جمله مطاعن او اینکه عباس را بخدمت امیر المؤمنین فرستاد و بخواستگاری ام کلثوم و آنحضرت
قبول نکرد پس عباس گفت علی از من ننگ دارد و بجد آنکه در قتل او سعی نمایم عباس خبر بآنحضرت
داد فرمود که کشتن من حساب دیگر است و دختر دادن حساب دیگر من دختر بوی بدهم …
بعباس گفت روز جمعه در مسجد حاضر شو تا آنچه بگذرد بشنوی عباس روز جمعه بمسجد حاضر شد شنید عمر
از خطبه گفت يا ايها الناس ان ههنا رجلا من اصحاب رسول الله قد زنى
وهو محصن وقد اطلع امير المؤمنين وحده فما انتم قائلون یعنی ای مردمان
بدرستیکه مردی از اصحاب رسول الله زنا کرده و زن او شوهر دارد و امیر المؤمنین که عمر است تنها …

بر آن اطلاع یافته است شما چه میگوئید از چهار جانب مسجد آواز بر آمد امیر المؤمنین را بگو او را
نباشد اگر فرماید آن زانی را بکشیم پس از منبر بزیر آمد و با عباس گفت اگر علی دختر بمن ندهد
گفتم بکنم عباس بخدمت امیر المؤمنین آمد و حال باز گفت فرمود که بمن پس از آن گفته شما دانستم ولیکن
اینکار نکنم عباس گفت او بی شرم و عامی و ستیزه کیشست اگر تو نکنی بمن بضرورت بکنم اگر تو
خواهی و اگر نه با خصومت بر طرف شود و پندارم این دختر نبود پس عباس بعمر گفت اگر علی
اینکار نکند من میکنم و مردمان را حاضر کرد و گفت عباس عم علی است و بوکالت او دختر را بمن میدهد
ولیکن بعضی از مجتهدین رابع المتقین است چنانکه بالضرورت آن دختر بخانه عمر فرستادند و آن دختر بخانه
عمر نرفت و اگر رفته باشد هم نقصانی بشان امیر المؤمنین نمیرساند چه لوط با آنکه پیغمبر خدا بود بکفار
میگفت هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله والعلم عند الله و از جمله مطاعن او
اینکه چنانچه از پیش گذشت در آن وقت که حکم به بستن درهای خانها بمسجد نمود بود و عباس عم النبی را
ناودانی از بام خانه او بمسجد بود روزی در وقت خلافت عمر از آنجا میگذشت آبی از آن ناودان
بر او ریخت و او در غضب شده حکم بکندن آن ناودان کرد و با وجود آنکه پیغمبر خدا در وقت ساختن
ناودان گفته بود هر که این را بکند و عمر را آزرده سازد از رحمت خدا دور است و بعضی از اصحاب
حدیث را بیاد او دادند فایده نکرد و چون عباس آن نداد و عباس بخانه امیر المؤمنین بشکایت آمد آزرده و
گریان و حضرت امیر ... در مسجد آمده آنجا ایستاد تا قنبر ناودان را نصب بجای
خود کرد و قسم برسول خدا خورد که هر که این را بکند او را به ذو الفقار دو نیم میکنم و عباس گفت
خوشحال کسی را چون تو پسر برادر ... داشته باشد و دیگر کسی نگاه بآن نتوانست کرد و اما
... از رحمت الهی و مغفرت حضرت رسالت پناهی خلیفه را در نیافت و از جمله مطاعن او اینکه حکم فرمود
حد شرب خمر بصد چوب در حالت مستی و حال آنکه این حد شناخته است و تا ... بحال خود
و هشیار نشود حد نباید زد و این هم از جمله نادانی و بی معرفتی اوست به مسایل فقهی و علما هم از این
گفته اجتهاد کرده بود و موجب طعن نمیشود و از جمله مطاعن او آنست که در وقت مردن خلافت
بشوری قرار داد چنانچه سنت زمان جاهلیت بود و گفت یکی از این شش کس که علی و عثمان و
طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبد الرحمن عوف باشند خلیفه شوند و آنها در هر یکی این شش تن عیبی چند
با مرتبه امامت منافات دارد و از اینجهت تفویض این امر نمیکنم اما عثمان خویشان خود را دوست
میدارد و تمام بیت المال را بایشان خواهد داد و بر مردم آنها را مسلط خواهد ساخت و حقوق

مسلمانان

مسلمانان را ضایع خواهد کرد و اما طلحه متلف و متکبر است و جماع دوست میدارد و خلافت را
مال در کار است و زبیر عوام اگرچه شجاع است اما تند خوست و خلافت را رفق و مدارا باید اما
سعد وقاص ترسنده و بد دل است و بخیل و خلافت را از حرب و ضرب ناگزیر است و فتنه انگیزی
با امامت راست نیاید و اما عبد الرحمن ضعیف رای است و خویشتن دار و خلافت را رای درست
قوی باید و علی بسلاح ... است و خلافت را جد تمام ضرورست پس گفت واه و افسوس که ابو عبیده
جراح یا سالم مولای ابو حذیفه زنده نیستند که آن هر دو لایق اینکار بودند اگر یکی از آن دو زنده
بودندی تفویض این امر به او مینمودمی پس حیله دیگر اندیشیده گفت اگر عثمان و علی برابر اجتماع کنند
قول قول ایشانست و اگر از این شش کس سه کس مجتمع شوند در هر سه کس که عبد الرحمن بن عوف تابع
حکم آنها باید شد و غرضش آن بود که علی و عثمان اتفاق نمیکنند برابری و عبد الرحمن از عثمان
بدیگری میل نمیکند بجهة دامادی و مصاهرت و اگر سه روز بگذرد و راضی نشوند چهار بخلافت یکی و
یکی از ایشان ابا نماید و راضی نشود و بیعت ننماید گردنش بزنند و اگر دو کس ابا نمایند هر دو را
بکشند پس با ابو طلحه انصاری و سرداران لشکر گفت هر این جمع را تا سه روز مهلت دهند
و اگر روز چهارم یکی از اینها را بخلافت نصب نکرده باشند هر شش را بکشید و چون علم
بغیب داشت که عبد الرحمن علی را دشمن است و با عثمان محبت دارد و برادر اوست واگذاشته اند
کرد اگر بظاهر خلافت را بعثمان رجوع نماید مردم او را ملامت کنند حیله کرد نزد عوام نامستحق
ملامت نباشد و امیر المؤمنین را محروم کرده باشند چه در آنحال که این وصیت نمود حضرت
امیر از آن مجلس بیرون رفت روی بحاضران کرده گفت والله انی لا اعلم مکان الرجل
لو ولیتموه امرکم لحملکم علی المحجة البیضاء یعنی بخدا که من میدانم مقام و مرتبه این مرد را و اگر
تولیت امر شما را باو رجوع نمایم همه را براه راست دلالت میکند پس یکی از حضار مجلس گفت
فما یمنعک منه یعنی هرگاه او را چنین میدانی پس چه مانع است که این امر را باو رجوع نمیکنی
گفت اکره ان اتحملها حیا و میتا یعنی مکروه میدارم و خوشم نمی آید که در زندگی و مردگی
من او امام و خلیفه باشد و در روایتی آنکه گفت لا اجمع لبنی هاشم بین النبوة و
الخلافة یعنی بنو هاشم را نبوت بس است پیغمبری و خلافت با ایشان نمیرسد و گویند و
لبید بن عقبه گفت ای عمر تو خلیفه را از ما بهتر میشناسی آیا عثمان لایق اینکار نیست از روی تعرض و طنز
گفت محبت او با خویشان ... را با ال ... گفت طلحه مستحق این امر باشد گفت اول زنی ...

بعمر خدا باو بخشیده بود و در مهر بهبود به کرد و گفت علی را چون می بینی گفت لا یستخلفونه و
لو انکم استخلفتموه لاقامکم علی الحق وان کرهتم یعنی او را خلیفه نمی‌کنند اگر بکنید
شما را براه راست می آورد و اگر چه شما را ناخوش و مکروه طبع شما باشد غرضکه عمر امیر المومنین
را مستحق امامت و خلافت میدانست و علم یقین داشت که او مردم را براه راست می آرد و معروف
بود که دیگران مستحق خلافت نیستند و او را با دیگران شریک میکردانید و ایضا منقولست که او
میگفت لا یجتمع النبوة والخلافة فی اهل بیت واحد یعنی جمع نمیشود نبوت
و خلافت در یک خاندان پس چون بزعم او نبوت و خلافت با هم جمع نمیشود چرا امیر المومنین
در شوری داخل میکردانید با آنکه حق تعالی خبر داده که خلافت و نبوت در یکخانه جمع میشود که ام
یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله فقد اتینا آل ابراهیم
الکتاب والحکمة واتیناهم ملکا عظیما و اگر کسی بنگرد تامل کند میداند که خلیفه ثانی
درین عمل چه قدر عصبیت و تقلید را ارتکاب نموده چرا اول هر یک از ایشان را بصفت قبیح نسبت
داده بعد از آن بکسی تفویض نموده که مجموعه صفات قبیحه است اول حصر کرده در شش کس و تعیین
عبد الرحمن قرار داده پس حکم کرده بکشتن هر که خلاف کند پس حکم نموده بکشتن همه اگر تا سه بعد
کس تاخیر نمایند و باجتهاد شان تکلیف کرده و تکلیف ساخته که البته باید در سه روز این اجتهاد
تمام شود شاید مانعی بهم رسد و در زمان اجتهاد زیاده و کمی باشد چون مستحق قتل میشوند و مخالف عبد
الرحمن واجب القتل میشوند حاشا که شیطان در مدت عمر در کاری اینقدر تفکر و تعمق کرده باشد
و معهذا همه مخالفت رسول صلعم نموده چرا که آنحضرت تعیین امام را مفوض باختیار مردم نساخت
و بشوری قرار نداد و باعتقاد شیعه امیر المومنین ع را وصی و جانشین کرد و بزعم اهل سنت هیچکس را
وصی و خلیفه نکرد پس کفته او خلاف کرده رسول خدا صلعم باشد و هم مخالفت ابو بکر نموده چه ابو بکر بیک
کس که عمر باشد قرار داد و او بشوری باغراض نفسانیه داشت شوری را انداخت و در میان شش
که این همه حیله و مکر ارتکاب باید نمود و مقرر داشت و در یک مجلس اسم مدح و هم ذم آن شش
او گفت رسول خدا از دنیا رفت و از این شش کس راضی بود پس از برای هر یک عیبی چند که نزد
خدا و رسول مذموم باشند ثابت کرد و بجهة تاخیر بیعت کشتن و ریختن خون همه را مباح ساخت
و حال آنکه جایز است و امکان دارد که خبر بایشان نرسد و امری حادث گردد که تاخیر بیعت واجب آید
پس چون توان کرد تقلید اعیان و اکابر صحابه رسول الله صلعم و نیست این حکم الا استخفاف بدین و هتک

حکم ۲

حرمت شرع سید المرسلین و از جمله مطاعن او اینکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از مطاعن او شمرده و گفته
تعطیل کرد حکم خدا تعالی را و سبب تعطیل اینکه مغیرة بن شعبه زنا کرده بود و چهار گواهان آمدند که گواهی دهند
سه کس گواهی دادند و گواه چهارم را تعلیم کرد که گواهی ندهد و چون چهارمین بتعلیم از شهادت بازماند آن
سه کس را حد زد که گواهی دروغ داده اند و درین عمل سه امر قبیح از و بعمل آمد یکی معطل ساختن حکم الله
حد نزدن بر مغیره با آنکه بحسب شرع اجرای حکم الهی بر او واجب بود و یکی آن سه گواه را که شهادت
داده بودند بی گناه حد زدن و یکی مانع گواهی دادن آن مرد چهارم شدن و تابع هوای نفس گشتن و
رضای مغیره فاسق مردود را بر رضای خدا و رسول اختیار کردن و وضع حد در غیر موضع نمودن و بعد از
آن تا زنده بود هرگاه مغیره را میدید میگفت میترسم که بواسطه تو سنگی از آسمان بر سر من فرود آید
و قاضی القضات از اهل سنت جواب گفته است که عمر نخواست که مغیره در میان مردم رسوا شود حیله کرد
که حد را از و بر گردانید و سید مرتضی قدس سره جواب گفته است که آیا جایز است بجهة آنکه یک کس رسوا
نشود سه کس را رسوا کنند و سه کس را حد زنند که یک کس را از حد خلاص کنند و حدی که خدا و رسول آن
واجب گردانیده باشند بحیله دفع کنند عذر بدتر از گناه است جواب قاضی القضات اما چگونه منکر نمیتوانند
شد چه در همه تواریخ مذکور است و جوابی از این ندارد و از جمله مطاعن او اینکه حافظ ابو نعیم اصفهانی
در کتاب حلیة الاولیا ذکر کرده در حالت احتضار در وقت نزع میگفت لیتنی کنت کبشا
لقومی فسمنونی ثم جاءهم احب قومهم الیهم فذبحونی وجعلوا نصفی شواء
ونصفی قدیدا فاکلونی فاکون عذرة ولا اکون بشرا یعنی کاشکی من گوسفندی بودم
و مرا فربه میکردند تا آنکه کسی که او را دوست میداشتند بدیدن ایشان می آمد پس مرا میکشتند و نصف
مرا بریان میکردند و نصف دیگر خشک میکردند بوقت دیگر میخوردند و چنین مرا میخوردند غذیه یعنی نجاست
میشدم و آدمی نمیبودم که بر من بازخواست باشد و زنده کردانند و از من حساب روز گذشته خواهند
و این کلام او که در آن حال بر زبانش آمده نزدیک است بآنچه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید بلکه همان معنی است
که کفار چون نظر بحال و عاقبت احوال خویش کنند خواهند گفت کاشکی ما خاک میبودیم و آدم نمیشدیم و
یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا و عبد الله پسرش میگفته پدرم را در حالت احتضار بجای سر او از
آن بدتر نباشد دیدم فرستاد و علی را التماس نمود که نزد او حاضر شود چون علی آمد گفت التماس دارم
مرا حلال نمائی گفت بشرط آنکه عباس را طلب فرمائی و نزد ایشان اقرار کنی که بر من تعدی کردی و بنا حق
مرتکب این امر شدی تا ترا حلال کنم دیدم که پدرم رو بدیوار کرد و ساعتی ساکت بود پس متوجه علی

شده و بار از رو استحلال نموده او همان حرف را اعاده کرد و پدرم جواب نگفت و علی برخواسته بیرون رفت
جمعی از یاران آمده پدرم را بهشت اشاره میکردند و بشارت میدادند چنان آخر شد نزدیک بود
روحش با آن برآید پس گفت لو ان لی ملاء الارض ذهبا و مثله معه لافتدیت
به من هول المطلع یعنی اگر تمام زمین از زر پر میبود و از من میبود با مثل آن فدا میکردم و خود را بقفا
میدادم از هیبت و خوف آنچه می بینم و این کلام مضمون آیه ایست که حق تعالی فرموده و لو ان
للذین ظلموا ما فی الارض جمیعا و مثله معه لافتدوا به من سوء الحساب
یعنی و اگر باشد از برای آنانی که ظلم کرده اند بر دیگران تمام آنچه در زمین است از زر و نقره و مال و
منال و باز مثل آن از ایشان هر آینه فدا خواهند کرد آن را از جهت باز خواست و حساب روز قیامت
و در تواریخ مسطور است که در آن وقت که ابو لؤلؤ او را زخم زده بود عثمان آمده سرش را در کنار گرفت
گفت بشارت باد ترا بهشت آه سرد کشیده گفت دعنی و یلی و یلی من النار یعنی رها
کن مرا وای بر من از آتش دوزخ وای بر من از آتشی که افروخته می بینم پس آه دیگر کشیده
گفت الآن لو کانت الدنیا لی افتدیت بها من النار و لم ارها یعنی الحال
اگر میبود تمام دنیا از من البته فدا میکردم همه را تا مرا از آتش دوزخ خلاص شوم در وقت مردن
آه و واویلا میگفت و آنچه در وقت مردن ابابکر بگوید در هنگام نزعش تمام میکرد خود هم بر او آن
میگفت تا ابی بکر ملحق شد و از جمله مطاعن او واجب ساختن او است بیعت ابی بکر بر جمیع خلایق
با آنکه خدا و رسول او واجب نگردانیده باشند با امری نموده باشد و مصلحت نبود که آن خدا اعلم از خدا
و دانا تر از رسول خدا بود و با آنکه خدا و رسول او را نایب خود نساخته بود که ابوبکر را امام کند با آنکه
استبداد به تفویض امر خود با او نموده بودند و او سالار خود حاکم ساخته بود و هر که را خواهد بر ایشان سر کرده
و سردار سازد و عجب تر از این امر ناچار بود که ذریت رسول و دو سبط رسول که حق تعالی محبت
ایشان را بر جن و انس واجب ساخته حکم سوختن خانه ایشان کند و در شکم دختر رسول خدا و طیبه
بر رو مبارک او زدند تا جبرا و قهرا علی بیعت ابوبکر در آید و حال آنکه رسول صلعم اشرف انبیا و خاتم مرسلین
بود و شریعت او از همه شرایع تمام تر و کاملتر از نصاری و یهود و مجوس بر قانع و در آفرینش بحکم خدا کف
متابعت من رسول را فرا اجبرا واجب و عقوبت نکرد و کسی از آنها را و حکم سوختن آنها نفرموده
آتش در خانه هیچ یهودی و نصرانی و گبری نزدند و با آنکه دیگران بودند از مهاجر و انصار چون
سلمان و ابوذر و مقداد و اسامه بن زید و غیر هم که بیعت نکرده بودند چرا آتش در خانه احدی از

انها نزدند

انها نزدند و این حکومت را مخصوص اولاد آل رسول ساخت و اهل سنت با آنکه مسئله امامت را از اصول فقه
میدانند تجویز او را او نموده اند و تاویل آنچه مذکور شد فرموده رضا او را بر رضا خدا و رسول اختیار
کرده اللهم احشرهم معه یوم النشور و احشر محبی علی معه یا رب یا
غفور و از جمله مطاعن او آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عمار یاسر آورده که مردی در
وقت خلافت عمر نزد او آمد گفت من جنب شدم و آب نبود نمیدانم که چه باید کرد پس عمر
گفت هر گاه آب نیابی نماز مکن عمار بن یاسر حاضر بود گفت ای عمر ترا یاد نیست که در فلان
سفر من و تو هر دو جنب شده بودیم و آب نبود و تو نماز نکردی و من چون گمان داشتم
در تیمم بجای غسل است همه بدن را بخاک باید رسانید بخاک غلطیدم و نماز کردم و چون بخدمت رسالت
آمدیم بیان نمودم فرمود که یا عمار در تیمم همین قدر بس است که دستها را بر زمین زده مسح خود را
با هر دو کف دست با آن مسح نمایی و چون عمار اینجا را نقل کرد عمر گفت ای عمار از خدا بپرهیز عمار گفت اگر
نقل این حدیث نکنم گفت تولیک ما تولیت یعنی واگذاشتم ترا با آنچه تو میخواهی و با آنکه حق تعالی
در قرآن مجید فرموده که فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا و از رسول خدا بهمه
دیده و شنیده باشند که اگر آب نیابند تیمم باید کرد و جمیع مردم حتی زنان در خانه میدانند که ترک نماز
جایز نیست و تیمم عوض آب است و در سفر و حضر همراه پیغمبر بوده اند و بعد از آنکه خود را امیر المومنین گویند
و مقتدای خلق دانسته اینچنین فتوی دهند خالی از آن نیست که یا دانسته گفته و غرضش اخراج دین
مبین است یا ندانسته فتوی داده و از آن کمال جهل و غفلت لازم آید پس سیدان هر شقی را که خواهند
اختیار نمایند و از جمله مطاعن او آنکه ابن عبد ربه در کتاب عقد آورده که عمر بن خطاب عمرو عاص
عامل مصر کرده بود و خبر دادند که مال بسیار جمع کرده و کسی فرستاد که از او بگیرد پس عمرو عاص
گفت قبح الله زمانا عمل فیه عمرو بن العاص لعمر بن الخطاب و الله انی
لاعرف یحمل علی راسه حزمة من حطب و علی ابیه مثلها یعنی زشت گرداند خدا
زمانی را که عمرو عاص عامل عمر بن الخطاب باشد بود بخدا قسم که من دیده ام که هر کدام پشته هیمه
بر دوش خود عمر و پدرش میبرد و حضرت ابن ابی الحدید بعبارت نقل نموده که ترجمه اش اینست
روزگاری که من عامل ابن خطاب باشم و الله که دیدم او را و پدرش را که هر یک قبای گرفته پوشیده
بودند که تا زانو نمیرسید بر گردن هر یک پشته هیمه بود و عاص پدر من در جامه های ابریشمین
و نعمت غرق بود و الحال خلیفه است و عامل و تابع او باید بود و ایضا احمد ابن عبد ربه در

دوم از همان کتاب نقل کرده که عمر در وقت خلافت خویش از راهی میرفت زنی از زنان قریش او را
دیده گفت ای عمر بایست چون ایستاد آن زن گفت ای عمر یاد داری که ما ترا عمیر میدانستیم و زعمیر میگفتند
یعنی بتصغیر نام میبردند از بزرگی و کارکردن و خوردن بعد از آن عمر شدی و بعد از آن عمر بودی پس امیر المؤمنین
شدی و حالا ترا باین نام میخوانند ای پسر خطاب از خدا بترس و در حال مردمان نظر کن عجب تر
نمودن حکومت اند طعن نهم آنکه حکم بن عاص که طرید پیغمبر بود و رسول خدا او را انحضرت از مدینه
دور کرده بود و همچنین پسر او مروان که او نیز رانده رسول بود و پیغمبر خدا هر دو را لعنت کرده و
فرموده که از مدینه دور باشند و ابابکر و عمر هم بموافقت رسول الله هیچ وقت پنج فرسنگ دیگر
از مدینه دور کرده بودند طلبیده صد هزار درم بجهت خرج ایشان فرستاد و استقبال کرده
ایشان ببشاشت و سرور بسیار اظهار نموده گفت بزعم کسانی که ایشان را بشمار اسطرو ساخته بود و اسم جامع
و مروان را صاحب رای و تدبیر و وزیر و مشیر خود گردانیده و در تعظیم و احترام او ذره فرو گذاشت نکرد و
در میان قبر مقدس و منبر منور انحضرت آن ملعون را جا داده و در روز اول صد هزار دینار از
غنیمت افریقیه باو عطا نمود و روز دیگر صد هزار دینار دیگر بحکم بن عاص داد و این حکایت از سه وجه دلیل
بر کفر او اول آنکه فرموده رسول را بموجب و ما ینطق عن الهوی ناخوش فرموده آلایت و باشاره رسالت
آن ملعون را از مدینه دور کرده بود و مخالفت آن مخالف فرموده آلایت از روی عهد و عدوان و انکار و
طغیان و این مخالفت عین کفر است و محض الحاد دوم بر شکر نمودن و اظهار بشاشت نمودن و گفتن آنکه
شمار اطرد کرده بودند طلبیدم کفر صریح و عین زندقه است سیم آنکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید
لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله
ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم یعنی نیابی گروهی را که ایمان بخدا و روز باز پسین که ایشان مودت ورزند و دوست دارند هر که را خلاف کنند با حق تعالی و
رسول او و اگر چه باشند آن مخالفان پدران یا پسران یا برادران ایشان یا خویشان ایشان مؤمنان
باید که کافران و منافقان و مخالفان را دوست ندارند و معلوم است که دوستی و یگانگی ظاهری
باطنی از این زیاده نمیباشد هر خلاف فرموده خدا و رسول با دشمنان دین را که بطرید رسول
شهرت داشته باشند تعظیم و تکریم نمایند و اموال مسلمانان را بایشان دهند و شکر هم بر ایشان نموده
اظهار فرح و سرور کنند ظاهر آنکه کفر و الحاد را بغیر از اینها معنی نباشد و از نکات این اعمال از این خلیفه
دلیلست بر اینکه ایمان و دوستی نداشته و الامر کتب ابن الاسلام نمودی بنفشه طعن سیم آنکه غلامان

ترک و ختای و روس را بر مسلمانان مسلط ساخته و دست تعدی بر مسلمانان دراز کردند و صحراها را قرق کرده
و غلامان از ابنوای عراق و حجاز بهانه فرستاد تا کوهها و علفزارها را در قید کرفتند و ملک خدا بار آن
وسعت بر چهارپایان تنگ شد و حکم عثمان باطراف و جوانب رفت که هر کرا خواه حیوانات و بهائم
را در کوهها و دشتها بچرانند هر که باشد و هر جا باشد باید علف را با علف زار را از زمین با و کلای
من بخرد و مردمان بر این شدت اصناف طوغا و کرها قرق نمیشد و علفزارها و کوهها و صحراها را از وکلا
از و کلای او بخریدند و مردمان آن زمان جاهلیت میکردند که در آن زمان با وجود کفر این قرقها
کرفت و کبرا نبود و این بدعت او فرمیز بدعت عمر علیه ما علیه بود مرکون را بر طرف کرده خراج بر زمینها
نهاد و تا انجاه واجب نبود ترک میکردند و تا عثمان از سر بند کان خدا و انرا قرق او و تعدی غلامان او
سربند کان بر طرف شد و مریدان با دعوی فضل و علم و درد دین از این مطاعن جبال کفته اند عثمان
عدالت و صلاح این جماعت را بحکومت آن دیار میفرستاد و ما لها بایشان عطا میمود و همه را حاصله
قرق خود میساخت و صحراها کرد تا چارپایان صدقات در انجا بچرند و فربه شوند و مصلحت فقرا منظور میش بود
طریدان رسول او طلبید و رخصت از پیغمبر کرفته بود و با ابابکر و عمر هم کفته بود چون یکس بود آن
خلیفه قول او را اعتبار نکردند و چون نوبت باو رسید مجتهد بود هر چه بقول خود عمل کند روا
پدر شرایا باذن رسول طلبید و غلامان هر چه میکردند از باب امر معروف و نهی از منکر بود و این جوابها
قابل جواب نیست چرا وفات از آن شرعیست و مصرف نوشتن و خواندن و کفتن این جوابها شود
و از مطاعن خلیفه سیم آنکه عبد الله بن مسعود قاری قرآن از اکابر صحابه بود و مکتب و آن حکایت چنان
بود که چون کار خلافت بر عثمان مستحکم شد اراده کرد که قرآت قرآن را بر روش زید بن ثابت قرار دهد
و منادی در آن ندا کرد هر مصاحیف نزد هر که باشد بیارد و اگر کسی ابا میکرد جبرا و قهرا میکرفت و عبد الله
بن مسعود مصحف داشت و مکرر میگفت هر طریق که خواست تغییر یابد و تصرف شما و کلم چون دانست
واقع میشود و در قرآن او بفعل آید چون کس فرستاده مصحف او را طلبید ندید عثمان خود بخانه او رفت
عذر کفت مصحف او را بجبر از خانه او بر آورده بسیار آیات که از آنجا اخراج نمود و نسخه از آن بر داشت
آن مصحف را چون دیگرها بسوخت و خبر باو دادند که ابن مسعود این افعال را بدعت و ضلالت میداند و در
مجلس احادیث نقل میکند و نسبت بتوکنایه میکوید این را بهانه ساخته ابن مسعود را چندان زدند
بفرموده او که بعد از سه روز این جهان را بدرود کرد و چون خبر بعایشه رسید کفت اقتلوا حراق
المصاحف یعنی بکشید این سوزنده مصحفها را و کویند قرآنی که در میانست از بقیه مصحف عبد الله است

بن مسعود است و نکرده‌اند ... و دیگری اطلاع بر مصحف او بهم رسانند و بعضی گویند مروان حکم و زیاد بن سمره را
که کاتب وی بودند حکم کرد که از جمیع مصاحف نسخه بردارند و هر تصرفی که خواستند کردند و باقی را در
ظرفی نهاده بشستند و بعد از آن در آتش انداخته بسوختند تا احدی دیگر بر آن مصاحف اطلاع
نیابند ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم و ابن ابی الحدید نقل کرده
ابن مسعود بعمار بن یاسر وصیت نمود که عثمان بر جنازه او نماز نکند و عمار با جمعی بر او نماز کرده دفنش
کردند و چون خبر بعثمان رسید بر سر قبرش آمده بعمار خطاب کرد که ترا چه بر این داشت که مرا اعلام
نکردی عمار گفت مرا وصیت کرده بود و از عمار آزرده شده این هم مزید علت شد با عمار نیز کرد
چنانچه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ایضا ابن ابی الحدید در شرح و علامه در منهاج نقل کرده‌اند که چون
خبر شدت مرض عبد الله مسعود بعثمان رسید بعیادت او رفته بر بالینش نشست و پرسید که از چه چیز شکوه
نموداری و چه چیز در آنحال آرزو داری گفت شکوه من از گناهان من است گفت دلت چه میخواهد و چه آرزو داری گفت
آرزو ندارم بغیر از رحمت الهی گفت میخواهی بگویم طبیبی بطلبم گفت طبیب بیمار کرده گفت میخواهی
عطائی که از تو بازگرفته بودم بگویم بدهند گفت منع کردی عطا را از من در آنوقت که مرا بآن
حاجت بود و در وقتی عطا میکنی که از آن مستغنی ام گفت چون ترا بآن احتیاج نباشد بکار
فرزندان تو بیاید گفت فرزندان مرا رزق ایشان بر خداست اگر خواهد میدهد گفت یا ابا عبد الرحمن
از برای من استغفار کن و از حق طلب آمرزش نما گفت از الله تعالی مسئلت نموده‌ام که بستاند
حق مرا از تو باز خواهد پس عثمان از بالین او برخاسته بدار الامارت رفت و او بجوار
رحمت الهی پیوست و اکثر علما و اهل سیر نقل کرده‌اند که قبل از این آزار و اهانت بار دیگر ابن مسعود
چند تازیانه زده بود بجرم آنکه چرا بر بنده رسیدی و دیدی که ابو ذر بجوار ... بر او نماز کرد و در دفنش مدد
نمودی و حال آنکه من او را از مدینه ... فرستاده بودم و مغضوب من بود ... هیچ ... برابری
با من نمیکند و یکی دیگر از مطاعن او آزار و اهانت بعمار یاسر رسانیدن است و آن چنانچه اعثم کوفی
و غیره در تاریخ ذکر نموده‌اند چنان بود که چون تعدی و ظلم آن و غلامان آن از حد گذشت جمعی از
اصحاب رسول صلعم فراهم آمده گفتند اولی آنست که او را از قبایح او اعلام نموده نصیحت کنیم و اگر
پشیمان شود و ترک آن اعمال نماید فبها و الا فکری باید کرد و هرچه بر وفق صواب کرده بود در کاغذی
درج کردند و خواستند که باتفاق نزد او رفته کاغذ را بدهند او و چند بار مصلحت دیدند که چون
از و شنیده‌ایم که او مکرر میگوید رسول در شان عمار فرموده که مخلوط است ایمان بگوشت و خون عمار

و ایضا

و ایضا فرمود که بهشت مشتاق سه کس است علی و عمار و سلمان بفضل و نزدیک عمار اعتراف دارد و اولی آنست
این نوشته عمار باو رسانند و بتکلیف اصحاب رسول عمار آن کاغذ را بدر خانه او برده و چون رسید از
دالان خانه بیرون آمد چون چشمش بر عمار افتاد گفت ای ابن الیقظان کاری داری عمار گفت مرا کاری نیست و
لیکن جماعتی از اصحاب رسول فراهم آمده چیزی نوشته‌اند میخواهند که مطالعه کنی چون کاغذ از دست
عمار گرفت و سطری چند خواند در خشم رفته کاغذ را بر زمین انداخت عمار گفت این کاغذ اصحاب مصطفی است
مینداز و در آن تامل کن و مرا بنگر که چه دارند عثمان گفت دروغ میگویید و غلامان را امر کرد که عمار را بزنند
و از هر طرف چندان مشت و چوب بر عمار فرود آمده بر زمین افتاد خود بر سر عمار رسیده لگدی چند بر شکم
عمار زد و علت فتق او را ظاهر شده و بیهوش گشت و اقربای او خبر یافته او را بخانه بردند از آنوقت تا نصف
شب از شب بیهوش بود و چهار نماز از او فوت شده و چون برخاسته وضو کرد و نمازها را قضا نمود و این عمل هم
موجب زیادتی رنجش اصحاب رسول شد بلکه جمعی از این عمل استدلال کردند بر باطل بودن خلافت او چه ... که
عمار از بدو جان و مقبولان حضرت رسالت پناه باشد و این قسم ظلم نسبت باو واقع شود هر آینه عثمان ظالم و
ظالم بموجب فرموده خدا که الا لعنة الله علی قوم الظالمین مستوجب لعنت است و مستحق امامت نه
دیگر از مطاعن او رنجانیدن و اخراج نمودن اباذر است اهل سیر نقل کرده‌اند که روزی مبلغی کلی از مال بیت المال
در مجلس عثمان حاضر کرده بودند و بر مردم قسمت میکنند بحسب اتفاق اباذر نیز بهمان مجلس آمده بود عثمان با اباذر
گفت هیچ میدانی این زر چیست گفت نه گفت صد هزار درهم است و انتظار میبرم که مثل آن بیارند و
بهر که خواهم بدهم اباذر گفت ... و لیکن بیاد داری که یک صبحی بخدمت رسول رفتیم دیدیم که ملول و غمگین و
بحالت حزن نشسته‌اند و چون از وجه آن پرسیدیم ... چون شب رفتیم خوش وقت و خوشحال یافتیم سبب و دیگری را
صبح پرسیدیم فرمود که صبح بیت المال بجمیع قسمت نمودم و چهار دینار باقی بود و متفکر بودم که در آن ساعت
حاضر نبود با تسلیم نمایم از آن جهت محزون بودم و لحظه قبل از این بمصرف رسانیدم سبب آن مسرورم عثمان
متوجه کعب الاحبار شد و گفت یا کعب چه حرج باشد اما مال را بعضی از بیت المال بمستحق رسانند و بعضی را حفظ
نماید تا بمرور ایام بهر که مصلحت داند صرف نماید کعب گفت حرجی و الا نیست ابو ذر گفت یا کعب تو احکام
شریعت را نمیدانی و آیه الذین یکنزون الذهب و الفضة را بر او خواندند و معنیش آنست آنانکه
طلا و نقره را نگه میدارند و در راه خدا انفاق نمیکنند آنها را بعذاب الیم بشارت دهید پس عثمان با اباذر
بار ... مصاحبت ... از تو معاف نمودم اگر بار دیگر در حضور من چنین حرفها بزنی ترا خواهم کشت ابو ذر
گفت تو بر کشتن من قادر نیستی لیکن رسول خدا مرا اخبار نموده که چون آل عاص بسی تن رسند ... برای خود

[illegible]

تا ویرا غایب شود و بر او ستا کنند و سلام ابا ذر را و اخراج نمایند عثمان از جمعی که حاضر بودند پرسید که
شنیده اید که پیغمبر خاطر عثمان تکذیب او نمودند عثمان گفت علی را حاضر کنند تا از او تحقیق نمایم ابوذر
صادق است یا کاذب چون حضرت امیر حاضر شد گفت یا ابا الحسن آنچه ابوذر میگوید تو از رسول خدا
شنیده آنحضرت فرمود من از رسول خدا شنیدم که گفت ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء
علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر صحابه که حاضر بودند تصدیق امیر المؤمنین کردند و ابوذر گریست
و گفت الحمد لله [illegible] عثمان گفت یا ابا ذر بحق رسول الله بگو که در کجا میخواهی که باشی و از کجا
کراهت داری گفت در حرمین میخواهم ساکن باشم و بعبادت حق تعالی قیام نمایم اما رسول خدا امر
داده مرا از حرمین بیرون خواهند کرد و نخواهند گذاشت که در یکی از این دو حرم مقام باشم و نیز
بربذه خواهند فرستاد و تو آنجا تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها
قیامت خواهی آمد و تنها به بهشت داخل خواهی شد و چون از دار فنا بعالم بقا خواهی رفت جمعی از عراق خواهند
ترا تجهیز و تکفین خواهند نمود و [illegible] برای این احوال [illegible] بود پس عثمان
تا ابا ذر را از مدینه اخراج نمایند و بر شتر برهنه سوار کنند و بربذه فرستند و منادی کنند که کسی او را مشایعت
و رحال او و التفات نماید پس ابوذر را چنانچه حکم شده بود بر شتر برهنه سوار نمودند و [illegible] نمودند
بربذه رسانیدند لیکن در حین اخراج امیر المؤمنین و حسنین و عبد الله عباس و عمار و مقداد با او سوار شده
همراهی او نمودند و مشایعت کردند و هر یک او را بثواب جزیل بشارت دادند و تسلی خاطر حزین او نمودند و
شکر و صبر وصیت کردند و یاران بسیار گریستند و او را وداع کردند و آنجا دختری داشت در ربذه و در صحرای
بی آب و علف که نه آبادانی بود و از هر طرف تا آبادانی پنج فرسخ راه بود و تنها آنجا ساکن بود و از
آن آب شور و علف صحرا زندگانی میکرد تا مریض شد و در حین نزع دختر خود را گفت
این صحرا تنها و بی کس و معلوم نیست که تجهیز و تکفین تو چگونه خواهد شد گفت ای دختر ای فارغ باش که بعد از من قافله ای از
عراق میرسند و از آن میان مرد عزیزی تکفین مرا خواهند کرد پس چون ابوذر رحلت کرد دختر
منتظر بود که قافله ای از راه عراق رسیده دختر بر سر راه رفت و گفت ابوذر غفاری صحابی ملک مختار از دنیا
غدار رحلت کرده و مطلع شدند قافله چون نام او شنیدند از مرکبان فرود آمده گریه کردند و مردی از
جمله تجار از میان آن جماعه انتخاب نمود ابوذر را تکفین کرد و با احترام تمام او را دفن نمودند و بعضی روایت
کرده اند که فرزند او با او بود گفت مرا کفن کنید و بر سر راه بگذارید تا آن جماعت که میرسند
بر کفن من بودند ابن مسعود با جمعی از عراق رسیدند ابن مسعود گفت صدق یا رسول الله گفت ابوذر تنها

[illegible]

زنه کانی کند و تنها میرد و تنها حشر شود و بر او نماز کردند و دفنش نمودند و بعضی روایت کرده اند که هنوز در حالت نزع بود
که قافله رسیدند و مالک اشتر در آن میان بود چون بالینش آمد گفت بشارت باد که رسول خدا فرموده بود که
جمعی از دوستان خدا از اولیا خواهند که بر سر من جمع شوند و گفت کدام یک از شما در منصب دنیا و حاکمی نیستید
در آن میان یک کس گفت من اینجا دارم گفت تو در جامه خود مرا کفن خواهی کرد پس آن جمع تکفین و
تغسیل او قیام نمودند ابن مسعود هم رسیده و در دفنش سعی نموده نماز بر او گذاردند و باز ماندگان او را
نیز به سر و او به بهشت رفت و ظالم بر او را روز قیامت جزا باید گفت و از جمله مطاعن او اینکه عبد الله
بن سعد بن العاص والی مصر کرده بود و آن فاسق شعار ظالم تعدی بسیار بر مردم مینمود تا اهالی مصر از
ظلم او بی طاقت شده جمعی نزد عثمان فرستند و شکایت التماس عزل او نمودند التفات بایشان نکرد طایفه
دیگر بمدینه رفته در حین عثمان بر منبر بود اتفاق نموده گفتند یا خلیفه از خلافت عزل کن یا عمال و حکام را
تبدیل نما که مسلمانان از تعدی حکام تو بی طاقت شده اند کار بجان و کارد باستخوان رسیده بعد از گفت و
شنید مقرر شد که محمد بن ابی بکر بمصر رود میان مردم مصر و عبد الله ابی و ناظر باشد ظلم او را رفع نماید و در
حین وداع امیر المؤمنین آمده بود با وی گفت در بین راه که بر حذر باش که متعلقان عثمان قصد قتل تو خواهند
نمود و کار تو بمصر داخل شوی عنقریب بر منبر که ... محمد و رفقا در سلک با احتیاط میرفتند روزی
سواری را دیدند بر هیئت که تعجیلان از روی پرسیدند که چه کسی و بکجا میروی جوابهای پریشان داد او را از شتر
بزیر آورده تفحص نمودند و در میان قربه خشک شده او کتابی یافتند چون خواندند نوشته بود من عثمان
الی عبد الله اذا اتاک محمد فاقتله و قر علی عملک واحبس المتظلمین حتی یاتیک
رأیی بعد این کتابت از عثمان بجانب عبد الله بن سعد است چون محمد بن ابی بکر بمصر رسد او را
حکم او را باطل دان و بر حکومت خود باش و متظلمان را حبس کن و فرمودن بگویم چکنی پس محمد
با مردم مصر برگشته بمدینه رفتند و کتابت را بعثمان نمودند گفت مهر مهر من است اما من نوشته ام
و مهر نکرده ام و در روایتی آنکه چون محمد و یاران بمدینه رسیدند عثمان بر منبر بود محمد پیش رفت و گفت
چه گوئی در حق کسی که دعوی اسلام کند و امامت مردم نماید و با چنین نامه قصد کشتن بیگناه در مسلمان کند
عثمان گفت قتل آن کس واجب است پس آن کتابت بر او خواندند عثمان گفت مروان نوشته است
گفتند مروان را بما تسلیم کن گفت من هرگز اینکار نکنم پس مهاجر و انصار بکشتن او اتفاق کردند خود را
از منبر بزیر انداخت بخانه گریخت و در بست خانه او را احصار کردند و آب از او منع کردند و اکثر
صحابه رسول از مهاجر و انصار بخانه او رفتند و باتفاق او را بکشتند و میگفتند او را کشتیم در حالی

بشارت

هر کافر بود و بعد از سه روز در گورستان یهودان بخاکش کردند و معاویه در ایام حکومت آنرا
گورستان مسلمانان داخل نمود و عجب آنکه اجماع روز سقیفه حجت است و این اجماع باطل در آن اجماع
کس نبود و در این اجماع شصت کس از صحابه رسول بودند و از مطاعن او اینکه تعطیل حد نمود در
عبدالله بن عمر خطاب و احتمال بود که عبدالله هرمزان را کشت بعلت اینکه او هم تهمت و در
با ابولؤلؤ شریک است و حال آنکه او را در کشتن عمر دخل نبود با آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام او را گفت چه
هرمزان مسلمان بود و عثمان تغافل کرد نه اجرای قصاص کرد و نه فدیه قرار نمود و وارث هرمزان از
شیراز بمدینه آمدند و طلب خون کردند کسی بفریاد ایشان نرسید با آنکه هنوز عمر زنده بود که عبدالله هرمزان را
کشت و عمر گفت مرا ابولؤلؤ کشته است شما عبدالله را ... صاحب خون دیه و مسلمانان
خواستند که بعد از کشتن عمر بوصیت او عمل نمایند و عثمان تغافل کرد و از این قسم طعن یعنی تعطیل
حدود الله عثمان را بسیار است چه ولید که شراب خورد و چندین کس گواهی دادند که ما دیدیم
و قی کرده و همچنین انگشتر سعید بن العاص چون گم شد و متهم بود از دست شخصی که نزد عثمان آورد
و در حد او تغافل ورزید و اگر ترک حدود الله طعن نباشد کار خود ماهی و حقیقه مرا و نکند
مال و غلامان او را استحقاق آن بهم رسید بعض علمای اهل سنت این ترک را طعن ندانند و
اما حد را امام میزند و زننده باید که خود واجب الحد نباشد ه گوشت بکنند دیگر بزنند
چاره چه باشد چو بکنند دیگر ه خلیفه ثالث عبدالله بن مسعود از اصحاب کبار ... نماز بر او نکنند و
دفن او در مقبره مسلمانان ننمایند و با اکابر صحابه اینها کنند که شنیدی و با شرایع و احکام الهی
استهزا و استخفاف کنند که عنقریب خواهی شنید او حد زنند یا نزنند و نماز کنند یا نکنند انچنین
مرشد و هادی عدیم النظیر وجود و از مطاعن او اینکه جرأتش بر مخالفت احکام الهی و سنن
حضرت رسالت پناهی تا بحدی باشد که در صحیح مسلم نقل کرده اند که مردی زنی خواست و چون شش ماه
شد فرزندی آورد و چون در مجلس عثمان مذکور شد حکم کرد که آن زن را سنگسار کنند و چون حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام بر آن مطلع شد منع فرموده بعثمان گفت حق تعالی در قرآن مجید فرموده و فصاله
فی عامین و جای دیگر گفته و حمله و فصاله ثلثون شهرا یعنی مدت حمل و شیر دادن طفل
سی ماه است و دو سال که مدت شیر خوردن است شش ماه بجهت مدت حمل میماند و فصاله فی عامین
یعنی از شیر جدا کردن دو سال است پس هرگاه حق تعالی مدت حمل را شش ماه گفته باشد تو چرا حد
خدا را بر جم میفرمائی و چون عثمان از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این دلیل را شنید گفت ما عند عثمان



الا ان الیها فی جنب یعنی خبری که نزد عثمان بهم رسید این است که رجم کنند و نگوید زن را سنگسار
کنند او را با اینها چکار است خبر جمع کننده قرآن نیز و نیکی نوشته باشد و من یقتل
مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه ولعنه و اعد
له عذابا عظیما یعنی هر که بکشد مؤمنی را پس جزای او جهنم است که همیشه در آنجا باشد و
غضب الهی در بر او و مهیا است از برای او عذاب بزرگ و جای دیگر در باره او من لم یحکم بما
انزل الله فاولئک هم الکافرون یعنی آنها که حکم نکنند بانچیزی که حق تعالی فرو فرستاده است
پس ایشان کافرانند و بجای فاولئک هم الظالمون و بجای فاولئک هم الفاسقون
و معهذا حکم بخلاف فرستاده خدا کنند و خود را جانشین رسول و امام دانند و ایضا در جمع بین
الصحیحین نقل شده است که امیرالمؤمنین علیه السلام با عثمان سالی هم حج کردند و عثمان نهی نمود از
تمتع و امیرالمؤمنین علیه السلام بجا آورد پس عثمان با آنحضرت عرض کرد من مردم را از تمتع منع کردم تو
آنرا بفعل می آری در جواب فرمود من هرگز سنت رسول خدا را بگفته کسی ترک نخواهم کرد و
هم در جمع بین الصحیحین آورده که رسول صلی الله علیه و آله در منی و عرفات نماز را دو رکعت میکرد و شیخین هم
موافقت رسول را در این امر منظور داشتند و عثمان هم در اول خلافتش متابعت کرد و چون
دید که حکومتش مستقل است اگر هر چه بکند و تغییر حکمی نماید از پیش میرود نماز را تمام میکرد و ترک
قصر از طرف نمود و عبدالله عمر هم میگفته است که ما با رسول خدا در خلافت ابوبکر و عمر در منی نماز
را دو رکعت میکردیم بعد از آن با عثمان بحکم او چهار رکعت گذاردیم و حمیدی در جمع بین الصحیحین از
چندین طریق نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در سفر نماز را همیشه قصر سفر میبود و عثمان تغییر و تبدیل شریعت
نموده حکم کرده که کسی قصر نکند و ثعلبی در تفسیرش نقل کرده است که از عثمان مرویست که در قول
حق تعالی ان هذان لساحران لحن است و این غلطیست که عرب چون زبان ایشان را
است خواهند کرد پس کسی گفت چون میدانی که غلطیست چرا درست نمیکنی و تغییر نمیدهی
جواب گفت بگذارید بحال خود باشند که این غلطیست که حلال را حرام و حرام را حلال نمیکند و این حکایت
جای در نهج البلاغه و نهج المسترشدین این گفتگو را از مطاعن عثمان شمرده اند و بعضی از فضلای اهل سنت
جواب گفته اند که چون بر عثمان را واجب بود متابعت صورت خط قرآن تصحیح آن نکرد و چون
در مصحفها چنین دید بحال خود گذاشت و میر نور الله نور الله مرقده در احقاق الحق نوشته که بعینه این
جواب از آن فضلا بجواب ماند که در خراسان گفته شده که کسی گفت چرا نیز کرد و وقت راست نگون

تیر بکچشم را بهم می‌نهد گفته‌اند چه اگر چیزی را نهد نخواهد دید و گفتند چه القلق بر یک پا می‌ایستد گفته‌اند
اگر آن پا را هم از زمین بردارد خواهد افتاد و جماعتی علما طعن شمرده‌اند حرف عثمان را که گفته
قرآن لحن است و عبارت قرآن موافق قواعد نحو نیست و غلط بر قرآن گرفته‌اند از فصاحت
و شما در جواب و جز آن میگوئید نصیح الحسن چه اینکه گفته‌اند و در تفسیر مجمع البیان چندین جواب گفته
یکی آنکه این لغت موافق لغت جمعی از اعراب است و حفص ان هذان خوانده است و ابو عمرو ان
هذین و بنابراین قرائت خود حرفی نیست و تتمه کلام در این مقام حواله بتفاسیر یک علام است
در صحیح مسلم مسطور است که مردی عثمان را مدح کرده بود و بر او میخواند و مقداد حاضر بود بدو زانو درآمده
سنگ ریزه‌ها که از جنس او بر سر داشت و بر روی آن مرد مداح میزد با آنکه مقداد مردی عظیم الشان
بزرگ منزلت بود و در شان او احادیث از حضرت رسالت صلعم مرویست و این عمل مقداد دال
آنکه عثمان مستحق آن مدح نبوده و او را لایق آن نمیدانسته که کسی او را مدح کند با وجود آنکه صحابه بسیار
بلکه بکر میکرده‌اند و از مطاعن او اینکه جرات او … آزار رسول صلعم و مخالفت حکم الله تا بحدی بود در تفسیر
حق تعالی و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا یعنی اینکه … جایز نیست
احدی را بعد از پیغمبر زنان او را در قید نکاح آرد و زنان او بر امت حرام شود بدان آورده
سدی که یکی از روات حدیث است نقل نموده که چون حضرت رسول صلعم زنان ابی سلمه را بعقد نکاح
آورده عثمان با طلحه گفت چه محمد زنان ما را بعقد نکاح در میآورد و ما نتوانیم که زن او را بخواهیم والله
چون بمیرد ما زنان او را قرعه خواهیم زد و من ام سلمه را خواهم خواست پس طلحه گفت من نیز عایشه را میخواهم
و بعد از این گفتگو حق تعالی آیه ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا
والآخرة نازل ساخت و رسول را از گفتگوی ایشان آگاه گردانید و از طریق حرف زدن
عثمان و طلحه معلوم است که کراهت داشته‌اند از آنکه رسول زنان ایشان را عقد میکرده است و در
خاطر داشته‌اند انتقام از او بکشند و این مرتبه در ایذا و اهانت آنحضرت و آیه که حق تعالی بعد از
آن فرستاده نیز دالست بر این هر کس نقل این حکایت کرده از یکی رئیس محمد بن اهل سنت است
بغداد شناسی به بداک او کنار فوالتفنح یعنی … سالبسته و در دهن …
هر که در پیش … ایشان کنند چون بمیان دجله رسید دهن منگ واشد و غرق شد که …
کلام را گفت و مثل شد بنابراین اهل سنت با هر جز از دیگران نرنجند که خود این حکایت را نقل
میکنند و در کتاب بهار خود مینویسند و ایضا از مطاعن او آنکه چون رسول صلعم فتح … نصیب نمود عثمان

بلاذر

بحضرت امیرالمؤمنین ع رفتم که گفت رسول خدا اموال این جماعت را بر مسلمانان قسمت میکند و فلانه زمین
معطل است بیا آن زمین را بطلبیم اگر تو دوم آن را شریک کنی و اگر بمن عطا کند ترا شریک کنم و با یکدیگر
بستانیم پس پیش وی رفتیم که بحضرت رسول صلعم رفته زمین را طلبید و چنین زمین را با او عطا کرد
قول و قرار خود برگشته بشرا که امیرالمؤمنین را افزون شد و حضرت امیر با او گفت رسول خدا ما را
را نشنیده زمین را شراکت داده است قبول نکرد و گفت پس بیا تا از رسول صلعم بپرسیم گفت
بحاکم رسول الله راضی نیستم یکی از اصحاب وجه عدم رضا پرسید گفت علی ابن عم اوست میترسم از برای
او حکم کند حق تعالی این آیه را نازل ساخت که و اذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم اذا
فریق منهم معرضون تا آنجا اولئک هم الظالمون یعنی هرگاه ایشان را میخوانند بسوی خدا
و رسوله که محاکمه کنند از آن اعراض میکنند و چون شنید که آیه نازل شده است اقرار کرد و امیرالمؤمنین را
شریک ساخت و این حکایت را نیز سدی از جمهور ایشان نقل کرده و در تفسیر این آیه که و یقولون
امنا بالله و بالرسول تا آخر آیات و مضمون آنست که جماعتی میگویند ایمان بخدا و رسول آورده‌ایم
و اطاعت و فرمانبرداری خدا و رسول میکنیم و بخلاف آن عمل مینمایند و مناسب این حکایت را نقل کرده
نیز یعنی مثل حکایت سابق است و از مطاعن او اینکه سدی در تفسیر قول حق تعالی یا ایها الذین امنوا
لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض آورده که در روز احد
چون شکست بر اهل اسلام افتاد عثمان با طلحه گفت من بشام میروم که آنجا دوستی یهودی دارم از او
امان بگیرم که مبادا یهودیان بر ما مسلط شوند و طلحه با او گفت من نیز خود را بشام میرسانم که آنجا
صدیقی از نصاری دارم در امان او در آیم میترسم نصاری بر اهل اسلام تسلط یابند و سدی بعد از
نقل این حکایت تکلم باین عبارت نموده که و اراد احدهما ان یتهود و الآخر ان یتنصر
یعنی یکی از این دو شخص اراده داشت که یهودی شود و دیگری میخواست که بدین نصاری درآید پس حق
تعالی این آیه را نازل ساخت که و یقول الذین امنوا اهؤلاء الذین اقسموا بالله
جهد ایمانهم انهم لمعکم حبطت اعمالهم یعنی آنکه ایشان میگویند که ایمان بخدا و رسول
او آورده‌ایم و قسم بخدا و رسول میخورند که ما با شما و کتاب او ایمان داریم و با شمائیم
دروغ گفته‌اند و شبهه ایشان را باهم رسیده در امر اسلام و اراده نموده‌اند در رفتن بجانب شام
اعمال ایشان باطل شد و اگر عملی … که باعث رضا و خوشنودی خدا و رسول میتوانست
شده باشد و اثری از آن نماند و ابن طاوس در طرایف میگوید اگر خواهید بر مطاعن

خصوصا عثمان بن عفان اطلاع یابد و بتعصب سید و در تاریخ طبری تفصیل نوشته و دیگری واقدی نقل کرده
این سه کتاب را مطالعه نماید که با وجود تعصب در آن مذهب تقصیر از خود در امر نشده اند و آنقدر از
کلمات حق بر زبان ایشان جاری شده که ما فوق آن منصور نیست بطعن دیگر ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
آورده و گفته این طعن است که اجماع است ایشان که از احوال صحابه رسول ظاهر میشود که جمیع از و بیزار بودند الا
معدودی و تصدیق مطاعن او میکرده اند چه او را بعد از قتل سه روز گذاشتند نه خود دفن کردند و نه گذاشتند
که دیگران دفنش کنند و مردم که از شهرها آمده قصد قتل او داشتند منع نکردند بلکه آنها را امداد و معاونت
نمودند و منع آب از او کردند و مانع نشدند و خانه او را حصار نموده از بام و در بیرون در آمدن نگذاشتند
داشتند و بنی قولا و فعلا در مقام منع آن نشدند و اگر آنچه در حق او واقع شده را امر نمیفرمودند
نمی یافت و جوابهای که اهل سنت در این مقام گفته اند قابل نوشتن و لایق متوجه شدن نیست
از جمله دلایل بر آنچه مذکور شد اینکه چون از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که عثمان را کشت فرمود
الله قتله و انا معه یعنی خدا تعالی او را کشت و من هم با خدا بودم و حکم من در قتل او موافق
حکم الله بود چنانچه حق تعالی بقتل او راضی بود من نیز راضی بودم و چنانچه خدا او را واجب القتل میدانست
منهم میدانستم و این لفظ را از آن حضرت بچند طریق علمای ایشان نقل کرده اند و واقدی و غیر او نقل
کرده اند که اهل مدینه را از دفن او و نماز بر او مانع آمدند و در شب سیم مروان با چند کس اراده دفن
عثمان کردند سنگها بر ایشان انداختند و چون دیدند که در مقبره مسلمانان دفن نمیتوانستند کرد
مقبره یهود داشتند در گوری انداخته خاک بر آن ریختند و اینها را اگر امیر المؤمنین علیه السلام منع میکرد
نمیتوانستند و در روضة الاحباب مسطور است که او را بر تخته انداخته میکشیدند و سر آن خلیفه مظلوم
میکرد تا آنجا کشیده بردند و بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که حضرت امیر علیه السلام اولاد و کلام خود را
عثمان فرستاد پس منع از قتل او نشده باشد جواب اینکه اگر قول صحیح داشته باشند جهت حفظ المقال
و زنان او بوده و در آنجا بهواند کرده باشند نه آنکه عثمان را مستحق معاونت دانسته باشند و مشهور است
که در زمان سلطنت صاحبقران امیر تیمور گورکان متعصبان ماوراء النهر محضری نوشته بودند که بر
سلاطین واجب است که بنقض علما اگرچه مقدار دانشمندی داشته باشند حکم قتل او فتوی نمایند
داده بود و از امیر تیمور توقع داشتند که فرمان داده در ممالکش رواج دهد امیر تیمور چون مرید
معتقد شیخ زین الدین تایبادی بود فرمود تا آن را بر کاغذ خط نهند حکم نخواهم کرد و آن
محضر را بخدمت آن عارف ربانی فرستادند مشغول در حاشیه کاغذ بخط او درآمده است

در طا

در کال و تعمیر خانقاه مشغول بود دید که دست را میشوید نجاکت دست مبارک را پاک کرده بنشست محضر
نوشته که او از عثمان بر رضی علی بقتل او فتوی داده باشد امیر تیمور متنبه شده آن متعصبان را تنبیه
بلیغ نموده آن صحبت بهمین گذشت و از جمله مطاعن او غایب شدن اوست در واقعه بدر
گریختن اوست که در غزوه احد که سه روز ناپیدا بود و چون پیدا شد حضرت رسول با و خوش طبعی فرمود
خوش رفتی عریض کوری و پنهان بودنست در بیعت رضوان که خواجه نصیر علیه الرحمه استثنای در
مطاعن او میگوید و منها انه لم یحضر المشاهد الثلثة و غاب غیبة عن بدر
واحد و بیعة الرضوان یعنی از جمله مطاعن او اینست که حاضر نبود در بدر سه کوه
غیبت اختیار نمود در جنگ بدر و غزوه احد و در بیعت رضوان یعنی بیعتی که در صلح حدیبیه واقع
و مطاعن ابن خلیفه نیز زیاده از آنست که بتحریر درآید غایتش اینکه تتبع اکثر علما و مصنفین متعصب
بالفعل بنظر قاصر درآمد نوشته شد اگر کسی را ذوق شنیدن اینها باشد بکتب تواریخ و اخبار
رجوع نماید فصل یازدهم در آیات و احادیث مفسران و محدثان اهل سنت در حق صحابه روایت
نموده اند و در مثالب معاویه و یزید لعنهم الله تعالی اولا در بیان اینکه روز قیامت جمع کثیر از اصحاب
رسول صلی الله علیه و آله بدعتی چند که از آن حضرت احداث نمودند و مخالفتها که کردند از صحبت و دیدن و رسیدن
بحضرتش محروم خواهند بود و از آب حوض کوثر بی نصیب چنانچه حدیث در مناقب خوارزمی و مسند
احمد بن حنبل و جمع بین الصحیحین حمیدی و غیرها مذکور و مسطور است و مضمون همه نزدیک بهم مثل آنکه
سهل بن سعد نقل کرده و متفق علیه است که گفت شنیدم از رسول خدا که فرمود انا اول من
ظلم علی الحوض من ورد شرب و من شرب لم یظما ابدا و لیردن علی اقوام اعرفهم و
یعرفونی ثم یحال بینی و بینهم و در بعضی نسخها زیاده بر این هم این عبارت را نقل کرده اند
فیقول انهم من امتی فیقال انک لا تدری ما احدثوا فاقول سحقا سحقا
لمن تبدل بعدی یعنی من پیش از همه کس بر کنار حوض کوثر خواهم رسید و آن حوض
بزرگی هر که بر آن وارد شود از آن آب بیاشامد و هر که از آن آشامید بعد از آن هرگز دیگر
تشنه نشود و بر کنار آن حوض جماعتی بر من وارد خواهند شد که من ایشان را شناسم و آنها مرا شناسند
میان من و ایشان حایلی و مانعی بهم رسد که بخدمت من نتوانند رسید پس من خواهم گفت اینها
از اند چرا ایشان را نمیتوانند دید جواب خواهم آمد که بعد از تو چها کردند و چه بدعتها احداث نمودند
من خواهم گفت که دور باد از رحمت حق هر که تغییر و تبدیل در ملت و دین من روا داشته و بفعل آورده

مثل آنکه از انس مالک نقل نموده اند و از متفق علیه است که گفت شنیدم از آنحضرت صلعم فرمود که لیردن
علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی اذا رأیتهم و رفعوا الی اختلجوا
فلاقولن ای رب اصحابی فلیقالن لی انک لا تدری ما احدثوا بعدک
یعنی البته وارد خواهند شد برکنار حوض جمعی مردمان از آنکه از صحابه من بوده باشند و ادراک صحبت
نموده چون ایشان را ببینم و سرها بطرف من بلند کنند و رو بجانب من کنند یکبار از من غایب شوند
چنانچه گویا پرواز کرده اند و ناپیدا شده پس من گویم ای پروردگار من اینها اصحاب من بودند چرا
از صحبت من محروم شدند پس خطاب آید ای محمد نمیدانی که اینها بعد از تو چه بدعتها بهم رسانیدند و چگونه
برایت تو روا داشتند و مثل آنکه از ابو هریره نقل کرده اند و نقل ایشان از احادیث متفق علیه است
که گفت رسول خدا صلعم فرمود روز قیامت گروهی از امت من در برابر من آیند و من چون ایشان را
بشناسم مردی در میان من و آن گروه حایل شود و گوید بروید باشید ای گروه و بشناسید و تعجیل از اینها
ای بگیر باشند پس گویم بکجا میبرید این گروه را گوید والله بسوی آتش میبرند من گویم چه سبب و جرم کرده اند
گوید بدرستیکه این گروه بعد از تو از دین تو برگشتند و مرتد شدند و بعد از آن گروه دیگر پیدا شوند و
باز بطریق اول مردی بهم رسید و همان گفت و شنید میان من و او شود و همه را بسوی آتش برد و گمان
ندارم و نمی بینم که از آنها کسی خلاص شده واحدی از وجدان نتوانند یافت مگر داخل شود بجهت
برگشتن از دین و پیروی هوای نفس و محبت جاه و حکومت دنیا و در کشف الغمه و صحاح سته و
کتب مذکوره احادیث بسیار بهمین مضمون منقول شده بجهت اختصار بهمین سه حدیث اکتفا نمودیم
در جمع بین الصحیحین از متفق علیه از مسند ابی سعید خدری روایت نموده که رسول خدا صلعم فرموده
ولتتبعن سنن من قبلکم شبرا بشبر وذراعا بذراع حتی لو دخلوا جحر ضب
لتبعتموهم قلنا یا رسول الله الیهود والنصاری قال فمن لتابعن
تابع خواهید شد امت من طرز و طریقه آن امتان را مثل شما بوده اند وجب بوجب و گز بگز و گر
امت سابق در سوراخ سوسماری داخل شده باشند شما نیز پیروی آنها خواهید کرد و چون آنحضرت
صلوات الله علیه این کلام را ادا نمود حاضران گفتند یا رسول الله از امت سابق یعنی یهود و نصاری که
بودند گمراه شدند و از دین برگشتند آنحضرت فرمود که امت من را نیز چه مانع است که گمراه نشوند
هرگاه آنحضرت صلعم فرموده بود بعد از او اکثر از دین بیگانه شده بکفر اصحاب برگشته و مرتد شده و
ضلالت را بر هدایت اختیار کرده و در این چگونه تعجب است چه حق تعالی در قرآن مجید از واقعه حنین خبر

داده

داده میگوید و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض
بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی در جنگ حنین بشگفت آورد شما را بسیاری فایده نداد و زمین
با آن فراخی بر شما تنگ شد و همه یکبار پشت نمودید و با آنکه بقول اکثر علما ده هزار نفس بودند بلکه
زیاده بر آن نیز گفته اند با پیغمبر خدا نماند مگر هفت کس که امیر المؤمنین بود و عباس و فضل پسر او و
اسامه بن زید و سه کس دیگر و رسول خدا را بکفار تسلیم کرده بخاطر آوردند و نیز از یار
نرسیدند و دنیا را بر آخرت گزیدند و نیز از خدا نترسیدند و از خلق آزرم ننمودند و نیز از پیغمبر جدا شدند
ایشان را میدیدند که برزند بر وا ندادند و هم الله تعالی در سوره جمعه خبر میدهد واذا رأوا تجارة
او لهوا انفضوا الیها وترکوک قائما یعنی شنیدند که تاجری آمده و متاعی آورده یا دیدند بازیگری
[illegible] نشیند با [illegible] حرکت داده جمعی رو باو کرده بجهت خریدن و تماشا کردن رفتند و او را
تنها گذاشتند و خدا و رسول و مسجد و نماز را چنان فراموش کردند که گویا هرگز ندیده و نشنیده اند و دیگر او را
نخواهند دید و هرگاه در زمان حیات آنحضرت با او باین طریق سلوک میکرده باشند و اگر در حالت
در حالت غیبت او که علم یقین دارند بانکه دیگر او را نخواهند دید مخالفت او نمایند و از پی هوای نفس
روند و طلب جاه و منصب دنیا کنند تعجبی ندارد و بدیع و بعید نخواهد بود عجب آنست که مردم حکایت
موسی و هارون را شنیده اند و در کتاب و تفسیر قرآن چند جا خوانده اند و تفاوت نموده که برادری
چون هارون [illegible] در میان قوم گذاشته بمناجات پروردگار رفته بود و وضع آوردن احکام الهی نمود
بهمان علم [illegible] سامری بود از منع هارون ممنوع نشدند و معجزات و کرامات چندین ساله موسی را چنان
فراموش کردند که گویا هرگز فرعون و رود نیل و ید بیضا و عصای موسی ندیده و نشنیده اند و گوساله
پرستی را بر خدا پرستی اختیار کردند و این حکایت مرتد شدن این امت را نمی شنوند و بعید می شمرند و تعجب
مینمایند که چنین میشود که امت او بعد از او مرتد شوند و غیر از پنج کس یا هفت کس بر اسلام و ایمان
خود باقی نمانند آیا استبعاد در کدام یک از این دو قضیه بیشتر است گوساله پرستی یا آرزوی حکومت و
منصب و مال و منال دنیا کدام یک در سبب ارتداد قوی تر توانند بود و منع هارون که پیغمبر بود و یا منع کسی که
وصی و امام بود اثرش بیشتر و مانع ارتداد بهتر تواند شد و اگر نیک تامل کنند و از سلوکی که
این قوم با آن رحمت عالمیان میکرده اند با خبر شوند میدانند که با پیغمبر خود در حال حیات با این روش
سلوک میکرده اند اگر بعد از او از دین برگردند استبعاد ندارد چنانچه در جمع بین الصحیحین در مسند انس بن
مالک از متفق علیه آورده که چون در روز حنین از اثر تیغ صاعقه کردار علی مرتضی [illegible] کفار شکست

خورده و کوچکان برگشتند و مال کفار را جمع کردند و رسول خدا صلعم اموال طایفه هوازن را بر مردم
قسمت میکرد و جماعتی از قریش را بجهة تألیف قلوب و رعایت حرمت ایشان صد صد شتر عطا نمود و
انصار با هم نشسته بعضی گفتند یغفر الله الرسول یعطی قریشا کذا و یترکنا و سیوفنا
تقطر من دمائهم یعنی خدا ببخشد رسولش را بقریش اینچنین عطا میکند و ما را فراموش کرده است
و حال آنکه از شمشیرهای ما خون ایشان میچکد و بعضی گفتند نعم اذا کانت شدة فنحن ندعی و یعطی
الغنائم غیرنا یعنی بلی هرگاه وقت تعب و محنت و جنگ و ترددی شد ما را میخوانند و چون وقت
بخشش کردن غنیمت شد بدیگران میدهند و بعضی نقل کرده اند در روز فتح مکه چون منادی رسول الله صلعم
ندا کرده هر که سلاح از خود دور کند ایمن است و هر که در خانه خود رود و در بر خود ببندد ایمن است
و انصار بعضی ببعضی میگفتند اما الرجل فقد اخذته رافة بعشیرته و رغبة
فی قرابته یا میگفته اند اما الرجل فادرکته رغبة فی قومه و رافة بعشیرته
یعنی آن پیغمبر را امروز یافته است دلگرمی با قوم و قرابت و مهربانی با خویشان و اقربا و آنچه از و شنیده
بودند همه را حمل میکردند بر بیهوده خدا است و هوای نفس را در کارهای او دخلی نیست فراموش کرده بودند
و اما مهاجر و سلوک شان با آنحضرت صلعم بجهت بوده هر روز بعایشه خطاب نموده فرمود اگر نه آن بود که قوم
تو از کفر و شرک نزدیک است و من میترسم که دلهای ایشان از اسلام برگردد هر آینه خانه را هدم مینمودم
و موافق اساس ابراهیم علیه السلام و بنای او چنانکه بود میکردم و از برای آن دو در قرار میدادم و
دری شرقی و دری غربی و هرگاه آنحضرت با آنکه خاتم النبیین و رحمة للعالمین است و از ایشان
در خوف باشد که مبادا با این قسم کاری که نقصان بدین ایشان دارد و نه بدنیا از دین برگردند
گردند و اگر بعد از و با اهل بیت او اقارب و اعمام ایشان جمیع ایمان گشته شده باشند مخالفت باید
و ناسازگاری با دشمنان ایشان کنند چه دور نخواهد بود چنانکه در جمع بین الصحیحین از سعید بن مسیب
نقل کرده است که جد من حزن بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم آمده آنحضرت از و پرسیدند
چه نام داری گفت حزن فرمودند تو سهل حزن نیستی و او گفت من تغییر نخواهم داد نامی را که پدر و
مادر مرا با آن نام خوانده اند و تا زنده بود بهمان نام مشهور بود و این میخواهد که صحابه با پیغمبر در
تغییر نامی که نقصان بدینا و دارد و نه بدنیا او مخالفت رسول الله صلعم تجویز نمایند و با پسر
خوشحال است اگر معامله رود و بهر احتمال نفع دنیا که داشته باشند مخالفت نخواهد نمود پیغمبر مینماید
و منت هم میگذارد و ابو عبیده در مسند خود حذیفة بن الیمان نقل کرده از زید بن زید گفته نزد حذیفه بودم

الکن

که شخصی گفت کاش من ادراک زمان رسول صلعم نموده بودم و در خدمت با دشمنان او قتال میکردم حذیفه گفت
پس بسیار متمنی آن مرو اگر در آنوقت میبودی چه میکردی در واقعه احزاب شبی با رسول خدا صلعم بودیم آنحضرت
که از دشمن خبر بیاورد و کیست که هیچ مردی برخیزد خبر از قوم بیاورد و روز قیامت با من باشد پس ما ساکت
شدیم و جواب ندادیم دیگر بار آنحضرت فرمودند هر که خبر از قوم برساند حق تعالی بگرداند او را روز قیامت
با من و در رفیق من و جمیع از ما جواب نگفت پس گفت یا حذیفه قم چون نام من گفت بود چاره جز
از جواب نداشتم فرمودند خبر از قوم بیاور و با ایشان کاری مدار پس چون در راه افتادم گمان کردم که در
میان حمام میرفتم و خبر ایشان را آوردم و رسانیدم پس عبای خود را پوشید که عباس خود و نماز مشغول شد
و من بخواب رفتم تا صبح که آنحضرت بسبب نماز صبح بیدار کرد و هرگاه گواهی بر حال ایشان ... تقصیر در
امور او میکرده اند و از مطالب او داشته اعراض تجویز نموده اند و در حیات او دنیا را بر آخرت
اختیار میکردند و اگر بعد از و مخالفت او نمایند چه استبعاد دارد و حال آنکه در اول نفع دنیوی کمتر بود و در
آنوقت حکومتها و منصبها بهم رسیده توقع داشتند که مخالفت میکنند صاحب مال و منال و جاه
و منصب شوند که خدا و رسول را بیاد نیاوردند و ابن عبدالله و حسن بن عبدالله بن مسعود بن ابی جحفه
و جمعی بسیار از اکابر علمای اهل سنت اند نقل کرده اند از حضرت امیرالمؤمنین در خطبهای خود شکوه بسیار از
خلفای ثلث نموده هر که نهج البلاغه را دیده است خطبه شقشقیه میداند آنحضرت چه مقدار محنت و الم از
ایشان کشیده و صبر نموده و تکذیب دروغ برادر روا نیست چه حق تعالی بپاکی او در آیه تطهیر گواهی داده و
او را ولی خوانده انما ولیکم الله و رسوله تا آخر آیه و امر نموده پیغمبر خود را که در مباهله از و مسجد
وا اداء جویند پس او محق است و هر چه فرموده راست و صدق است و او مستحق خلافت بوده است و ابن حجر
او را از حق او منع نموده اند و در آن جمع ... ذکر یافت داخل شده اند بلکه سرکرده و رئیس آن
مذکوره ایشان خواهند بود و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب بسند خود ذکر کرده است که قال
قال رسول الله صلعم لعلی بن ابی طالب ان الامة ستغدر بک بعدی یعنی
گفته از رسول الله صلعم شنیدم بعلی علیه السلام میگفت امت من بعد از من با تو غدر خواهند کرد و بعضی از بکر و
قریب بود فا اذا با تو سلوک خواهند نمود و در آن کتاب از ابابکر احمد بن موسی حافظ نقل کرده است او از
خواز ابن عباس روایت نموده که ابن عباس گفت با رسول خدا بودیم در بیشه باغستان مدینه رفتیم
بود و هر چند بهر باغ که گذشتیم و بهر باغ که گذشتیم علی علیه السلام میگفت چه باغ خوشیست آنحضرت با و گفت باغ تو
در بهشت از این بهتر است تا آخر دیدم وقت مبارک بر سر زده آواز بلند گریست علی علیه السلام پرسید

یا رسول الله چرا مسکر شده و سبب گریه چیست فرمود که بدان میگریم که در سینه جمعی کینه تو است و نام
است ظاهر نمیکنند و منتظر مدتها در میان نزدیکند و کینهای خود را با تو آشکار گردانند هر یک از
علمای ایشان این روایتها در کتابهای خود روایت نمایند اگر میگویند پس چرا از صاحبان این
منکر دند و اگر دروغ میگویند پس اعتماد و اعتبار بهیچ گفتگوی ایشان نمیماند و بعضی از اهل سنت اعتراض
کرده اند هرگاه خلفای ثلث غصب حق علی کردند چرا چنانکه با طلحه و زبیر و معاویه جنگ کرد
با ایشان نکرد بلکه بعضی از عوام شیعه را نیز این معنی بخاطر رسیده و مشهور است که در وقت خلافت
آنحضرت و در آن مدتی که در کوفه اقامت داشتند با آنحضرت رسانیدند که جمعی از مردمان بهم رسیده‌اند و
میگویند ما باله لم ینازع ابا بکر و عمر و عثمان کما نازع طلحة و زبیر یعنی او را چه شده
بود که نزاع نکرد با آنها چنانچه با طلحه و زبیر کرد پس فرمود تا ندا کنند و مردمان جمع شدند و بر منبر رفته
خطبهٔ بلیغ ادا نمود و حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی فرمود که ای مردمان بمن رسیده
که جمعی چنین و چنین میگویند بدانید مرا در آنچه بر من گذشته اقتدا نموده ام بهفت پیغمبر که پیش از
من گذشته اند هرگاه پیغمبران خدا و انبیا مرسل را ناچار شد با امت خود بدین روش سلوک نمایند
اگر من وصی و جانشین پیغمبر سلوک همان طرز و طریق عمل نموده باشم معذور خواهم بود اول نوح نبی ع که حق تعالی
در قرآن مجید از و خبر میدهد و میگوید رب انی مغلوب فانتصر یعنی نوح نبی ع بخواند آفریدگار
خود را که من مغلوب شدم و مقاومت نمیتوانم کرد با ایشان پس تو انتقام کش از ایشان
برای من اگر گویند مغلوب نبود پس تکذیب قرآن کرده باشند و اگر قبول دارند که مغلوب بود پس من
سزاوارتر باشم دوم ابراهیم خلیل که حق تعالی میفرماید که میگفت اعتزلکم وما تدعون من
دون الله یعنی کناره میکنم و دوری میجویم از شما و از آن چیزی که میخوانید و میپرستید بجز خدای تعالی
ربانیت و میخوانم خدای خود را و او را بیگانگی میپرستم و در تفسیر بحر البحور آورده که ابراهیم ع از
کفار بابل که آتش را گذاشتند بکوهستان فارس آمده هفت سال در آنجا در اطراف آن کوه سیر میکرد تا آذر
بمرد و باز به بابل رفته و درین نوبت بتان را شکست و آتش برو سرد شد پس اگر شما گوئید که
ابراهیم ع با آنکه از کفار مکروهی میدید کناره میگرفت دروغ گفته باشید و اگر میدانید که از آن قوم مکروهی
دیده کناره میگرد پس من که وصی باشم معذورتر خواهم بود سوم لوط پیغمبر ع که حق تعالی فرموده لو ان
لی بکم قوة او اوی الی رکن شدید یعنی بعد از آنکه با آن قوم گفت که از اعمال بد باز ایستید
و ترک فواحش کنید و ایشان ممنوع نشدند گفت کاش مرا باشد در دفع شما قوتی تا منع شما توانم

راست ع

آن

کردن یا پناهی و مددی از عشایر و قبایل بهمرسید که دفع و منع شما کنم آیا آن پیغمبر خدا قوت و مقاومت آن
قوم نداشت و او پیغمبر بود و وصی را عذر بیشتر خواهد بود چهارم یوسف پیغمبر ع که در باب السجن
احب الی مما یدعوننی یعنی گفت ای پروردگار من زندان دوستتر است بمن از آنچه میخوانند
و این زنان مرا بسوی آن از متابعت زلیخا و مکر و فریب ایشان و هرگاه او با پیغمبری زندان را اختیار
میکرد پس وصی معذورتر خواهد بود پنجم موسی بن عمران ع که گفت ففررت منکم لما خفتکم
فوهب لی ربی حکما وجعلنی من المرسلین یعنی پس گریختم از آن قوم که چنین ترسی
که از ایشان داشتم پس بخشید بمن پروردگار عالم علم و گردانید مرا از رسولان اگر قبول دارید که
موسی با پیغمبری خوف داشت پس وصی معذورتر باشد ششم هارون ع که چون موسی ع از وی آن قوم شد
با و گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی ای برادر
قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک بود مرا بکشند هرگاه پیغمبر خدا را بکشتن نزدیک توانند ساخت
پس وصی را عذر بیشتر خواهد بود هفتم پیغمبر ما محمد ص چون از کفار قریش گریخته بغار رفت و سه روز
در آنجا پنهان بود و بمدینه توجه نمود و اگر گویند بی ترس و بیم گریخت و بغار رفت کافر شده باشند و
اگر دانند که از ایشان بیم رسید چه قصد داشتند و بجز گریختن چاره نبود پس من که وصی و جانشین
او باشم اگر از ترس و بیم ترک جنگ و جدال کرده باشم مرا معذور باید داشت و ترک تعنت و جرا
باید کرد و چون امیر ع این فصل برایشان خواندند همه یکبار گفتند صدق یا امیر المؤمنین ترا
فرموده و حق با شماست و هرچه کرده اید عین مصلحت بوده و آن جمعی که این اعتراض میکنند
نمیگویند که در سال ... رسول ص با کفار مکه صلح میکرد و اکثر و خود علی ع و جمیع صحابه همراه بودند چرا
جنگ نمیکردند و هرگاه پیغمبر و امیر المؤمنین و جمیع صحابه مصلحت در جنگ ندیدند اگر امیر المؤمنین تنها
نکرده باشد چه میشود هر وجهی که اینجا از برای پیغمبر ع باید از وصی و جانشین آن حضرت نیز باز تقریر ... و جمیع صحابه
گفت اینجا از برای امیر المؤمنین تنها که بی یار و مددکار میتوان گفت و اهل او در روزی از روزها
که حرف خلافت در میان بود و سخن از خلافت میگذشت حضرت امیر ع فرمود لو کان حمزة
وجعفر حیین ما طمع فی هذا الامر احد ولکنی قد ابتلیت بجلفین جافین
عباس وعقیل یعنی اگر حمزه عم من و جعفر برادر من زنده میبودند طمع نمیکردند درین کار و
نصب ... که آن هر دو یار و مددکار و رفیق موافق بودند برای و مردم از ایشان در حساب
بودند و لیکن هر دو از میان رفتند و من مبتلا شدم به دو جلف جافی یعنی دو کس بیدست و پای

قتلش ع

خنک جان کنند بکار حمزه عباس و بکار جعفر عقیل چه حکم نمودی و همراهی از این هر دو نفر متصور نبود چرا
غیرت و حمیت حمزه و تحمل با صبر و دو مرتبه بود که هنوز شرف اسلام در نیافته روزی از شکار
برگشت و شنید که ابوجهل نسبت بحضرت رسالت بی ادبی کرده بخانه نرفته بر سر ابوجهل رفت و بکمانی
در دست داشت سر ابوجهل را بشکست و جعفر را آنقدر رتبه و شرف بود که در آن روز که از حبشه برگشته
بخدمت حضرت رسالت صلعم رسید آنحضرت فرمود که نمیدانم سرور و خوشحالی من از فتح خیبر بیشتر باشد
یا از رسیدن و دیدن جعفر و عقیل هم بجور نفر علی ع برادری را که داشت بطمع دنیا بشام رفت بدیدن معاویه
و عباس لا یضر و لا ینفع بود اگر بفرض تمیز نشده مددی و معاونتی از وی نیامده بکار [illegible] و در
صحیح خود آورده اند آنجا نقل واقعه سقیفه بنی ساعده میکنند که ان بنی هاشم کافة کانوا
فی الخلافة تبعا لعلی بن ابی طالب و مجتمعین علی استحقاق تقدمه علیهم و
انه ما بایع احد منهم ابا بکر حتی اضطر علی الی البیعة کرها و لعدم
الناصر یعنی بدرستی که بنی هاشم بالتمام در خلافت پیروی علی بودند و او را مستحق خلافت و پیشوائی
میدانستند و هیچکدام از ایشان ابابکر را بیعت نکردند تا آنکه روزی علی مضطر شد و چاره نداشت
الا آنکه از روی کراهت بیعت کند با آنکه یاری و مددکاری نداشت با ایشان وا گذاشت و ابن
طاوس در کتاب طرائف بعد از نقل این سخن گوید فای ذنب للشیعة ان اعتقدوا
اضلال المتقدمین قد شهد لهم علماؤهم فاعترفوا لهم بمثل ذلک یعنی
پس چه گناه مر شیعه را اگر اعتقاد کنند که ایشان گمراه شده اند و حال آنکه علمای ایشان در کتابها
خود گواهی میدهند و اعتراف مینمایند بمانند این قسم چیزها و در تاریخ مذکور است که در روز فتح عمر بشام
رفت و عباس همراه بود و چون بشام رسید عمر بتواضع پیش [illegible] و امیرالمؤمنین میخواندند عباس گفت
او امیرالمؤمنین نیست برادر زاده ام سلام میکنند [illegible] از وی باین نام عمر بشنید و برنجید و بابا و
گفت الا اخبرک بمن هو احق بها منی و منک هو رجل خلفناه بالمدینه
یعنی خواهی ترا خبر دهم از کسی که باین نام و اینکار سزاوارتر است از من و تو کیست گفت
آن مرد بستی که او را در مدینه گذاشتیم یعنی علی ع عباس گفت هرگاه چنین است
پس چرا او را مقدم نساختی چنین کرد یعنی گفت ما فضل او میشناسیم و بدان اقرار داریم ولیکن او را مقدم
نساختیم از آنکه قریش کینه او در دل داشتند ترسیدیم که عرب برا و جمع نیایند و اینکار از
دست ما برود و تقدیم ما و تاخیر او سبب این بود و بیعت ابوبکر خود چیزی ناگهانی بود خدا از شر آن نگاه داشت

دلاز

بابن م

در جواب حرف عمر آنست که آنقدر کینه که از علی ع در دلهای قریش بود صد چندان از رسول صلعم در دلهای ایشان
بود پس بایستی بنابر کلام عمر رسول را نیز بر رسالت تمکین نکرده باشند و ابوجهل یا ابوسفیان را مقدم میداشتند
چون خدا و رسول علی ع را قتال کفار فرموده بودند بایستی مردمان از خدا و رسول برنجند مگر نمیدانند که عداوت
با خدا و رسول است و آن گفته ترسیدیم عرب برا و جمع نشوند عرب بر معاویه و یزید جمع شدند پس بایستی
هر کدام از پدر و پسر و سایر ملوک بنی امیه امام زمان خود باشند بیعت ابوبکر ناگهانی نبود بلکه او را مقدم
داشتند تا او هم ترا مقدم دارد و حکومت از دست نرود و ابن فهد از مجتهدان شیعه رضوان الله علیه در
کتاب عدة الداعی نقل کرده و ابن طاوس میگوید در اعلام که کتابیست از تصانیف مامون خلیفه
عباسی و تاریخ کتاب چنانست و پنجاه و یک بود دیدم در آنجا که از حکم بن مروان از حبیب بن صلت نقل نموده
که در ایام خلافت عمر روزی عمر را مسئله مشکل شده بود در پیش [illegible] و هیچ جوابی
نمیتوانست پس مهاجر و انصار گرد کرده گفت شما را در این باب چه بخاطر میرسد و ایشان در رد
جوابش گفتند تو امیرالمؤمنین و مشکلها همه از پیش تو حل میشود پس عمر غضبناک شد و گفت
ای جمیع از خدا بترسید و از وی بپرهیزید و آنچه راست گوئید بخدا سوگند که من و شما میدانیم
حل این مشکل از که میشود و دانا باین نحو سابک کیست یاران گفتند که غرض تو علی بن ابی طالب است
عمر گفت که بغیر از وی دیگری هست و کجا گمان دارید مثل او گفتند پس او را طلب کن گفت او
و بهتر از آل هاشم و معدن علم او بجائی نمیرود بلکه مردمان بخدمت او میروند اگر کاری بکنید حال
بخدمت او برید پس با حضار مجلس بخدمت آنحضرت رفتند و دیدند که بیلی بدست دارد و دو آزار پا
کوتاه پوشیده و بتعمیر دیوار خانه مشغولست و این آیه میخواند و میگریست ایحسب الانسان
ان یترک سدی الم یک نطفة من منی یمنی یعنی می پندارد آدمی که فرو گذاشته میشود
مهمل معطل یعنی بی تکلیف و عقوبت مبعوث نگردد آیا نبوده است آدمی قطره از آب ریخته شده در رحم و
مردمان از گریه او بگریه در آمدند و بعد از لحظه ساکن شد و یاران ساکن شدند عمر آن مسئله را سؤال
نمود و جواب شنید و چون خاطرش جمع شد گفت یا علی حق تعالی ترا برگزیده و تو بجهة رضای خلق تعیین و
لیکن قوم تو از آن سر باز زدند و نگذاشتند که حق بحق دار برسد پس حضرت گفت ای عمر روز فصل
روزیست که هر چیزی مشخص میشود و هر کس بجزای خود میرسد و وعده گاه همانست و هر کسی بجزای
خود میرسد عمر از آنجا بر آمد اما رنگ رویش سیاه و تیره شده بود و ابن طاوس بعد از نقل
این حکایت فرموده که از اینجا روشن میشود که عمر و اصحاب میدانستند که سزاوار امامت و پیشوائی

آنحضرت وبر او ظالم رفته واو مظلوم است ودیگران ظالم اند وتهدید آنحضرت عمر الخطاب را هم اشارت
با معنی بود وعمر هم سبب آنست وفهمید ولیکن از سر امر حکومت گذشتن وخرابه صاحب آن تسلیم
کردن امر عظیم وکاری مشکل است واین نقد است وآن نسیه بقول خویش النار ولا العار
وانحضرت شاه ولایت مرویست که در زمان حکومت ثلثه مشغله مکرر بسیار بود که لبیك علی
الاسلام من کان باکیا وقد ترکت ارکانه ومعامله یعنی باید بر اسلام گریه
آنکه گریسته باشم چه ارکان اسلام ومسایل وقواعد آن از میان رفته مردم ترك آن کرده وپوشیده
نیست که در زمان طغیان امت وغصب خلافت وبر جرات کردن نشستن بجای خاتم النبیین
ارکان اسلام که تصریح بترک آن شده ظاهرا مراد از آن نماز وفروع مسایل نیست بلکه مراد ترک وصیتهای
رسول الله وآیات بینات نازل من عند الله است بلکه ارکان عبارتست از اذعان وانقیاد وقبول
وتسلیم نصوص صریحه وارد شده در امر خلافت ووصایت خلفاء منصوص از جانب خدا ورسول که ترک
آن موجب ترک اسلام وایمانست ومیشود که مراد معنی اعم باشد که شامل حکم ترک نماز ومسایل
دینیه وفروع ملیه است چه علم بقواعد وقوانین ملت مطهره منوط ومربوط باطاعت ومتابعت اقوال
وافعال اوصیاء صادقین وائمه طاهرین است پس هر که سرباز زند از متابعت انحراف جوید از
اطاعت از عهده تکالیف شرعیه بیرون نیامده ودر هدم ارکان اسلام سعی نموده باشد وامام بحق ناطق
جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه وعلی ابائه الطاهرین مرویست که فرموده لا یبالی الناصب
صلی ام زنی یعنی نماز کردن وزنا دادن پیش ناصبی فرق نیست خواه باین مشغول باشد وخواه بآن
پس بهتر آن باشد که مخالفان اهل بیت تصدیع نکشند ورنج بیهوده در کردن نماز وروزه نبرند
٥ بحق خالق هفت آسمان وهفت زمین ٥ که بی ارکان وشعور وعرفان ٥ که بی ولایت
آل رسول نیست قبول ٥ نماز وروزه وحج وجهاد وخمس وزکوه ٥ واز جمله آنچه در حق صحابه
واقع شده حکایت اصحاب عقبه است چنانچه بیهقی در تاریخ خود از مسلم روایت نموده وحکم بصحت
آن کرده که چهارده نفر از رؤسای منافقین را آن اراده فاسده بر آن قرار یافته که در شب ظلمانی
بقصد فرو نشاندن چراغ هدایت نبوت بر عقبه در راه تبوک واقعست قرار گیرند ومنتظر قدم
سرور کاینات باشند تا وقتی که آنحضرت برسد بجهت رم دادن شتر آنحضرت را بیندازند وایشان با
اجابت رسوم جاهلیت نموده ملک اسلام خواهند بحکومت بردارند وهرچه در دل دارند بفعل آرند و
آنحضرت صلعم باوجود دریای علم مکر وحیله ایشان داشت ملتفت دفع کید ایشان نشده بسر صبر برو

کوه بود

رم دهند وحیله نمایند
حرکت علیه شتر آنحضرت را

در روی تمام دره بحذیفه یمانی وعمار یاسر اشاره فرموده که یکی زمام ناقه را گرفته ودیگری شتر را براند و
منافقان چون یقین شد که سرور آنحضرت بر بالای عقبه نزدیک است دبه چند را پر از سنگ پر نما
کرده بودند حرکت دادند ودر آن شب ظلمانی چون آن صداها در کوه پیچید ناقه مبارکه را از آن
صدا وحرکت وغلطیدن دبهها در زیر دست وپا اضطراب بهم رسید نزدیک بآن شد که ثبات
قدم وتمکین قدیم را فراموش نموده رام بودن را برم کردن بدل کند شتربان احسان ازلی و
ساربان عنایت لم یزلی ناقه میمون را بعبارت غیبی واشارت لاریبی تسکین داده که اسکنی
یا مبارکه اضطراب ناقه باطمینان بدل شده وهمچنین منافقان ثبات قدم ناقه را مشاهده کرده
پیوسته شرمی بیرون بیحیایی کشیده بار وبهانه بسته وچشمها گشوده پیش دویدند که شاید
شتر را بقوت دست وحرکت پا از کوه بیندازند وحضرت رسالت بانگ بر ایشان زده حذیفه
وعمار هر یک شمشیر کشیده رو بآن جمع پر آزرم کردند در بین این اثنا برق روشنی از آفتاب سر از
گریبان عقبه برآورده منافقان با آنکه رسوا شدند از ترس اینکه مبادا رسواتر شوند رو بگریز
نهادند وآنحضرت بحذیفه خطاب نموده که قوم را شناختی حذیفه عرض کرد که یا رسول الله روبهای
خود را بسته بودند پس فرموده آنها چهار اند تا روز قیامت منافق خواهند بود پس نامهای
ایشانرا با پدران ایشان با حذیفه وعمار گفت وحذیفه پرسید آیا چه در خاطر داشتند آنحضرت ص
فرمودند که میخواستند شتر مرا رم دهند ومرا بیندازند شاید باین حیله مرا بقتل آرند حذیفه گفت
یا رسول الله چرا بعشیره وقبیله هر یک نفرستی که سرهای ایشانرا بریده بنزد ما فرستند جواب شنید
که مرا خوش نمی آید که عرب گویند که محمد برفاقت جمعی با دشمنان مقاتله نمود وچون بر دشمن
ظفر یافت قوم خود را بقتل آورد پس دست بدعا برداشته فرمود الهی جمع را از جهت دبیله
گرفتار کن حذیفه گفت پرسید که دبیله چیست فرمود که شعله از آتش که در دلهای ایشان افتد
وبآن هلاک شوند بعد از آن حذیفه وعمار را امر فرمود که آن راز را پوشیده دارند که آن جمع
رسوا نشوند وبیهقی از مسلم واو از ابو الطفیل نقل کرده که روزی یکی از اصحاب عقبه حذیفه را گفت
ترا بخدا سوگند میدهم بگو که اصحاب عقبه چند کس بودند وحذیفه مضایقه میکرد تا آنکه حضار مجلس
گفتند بگو هر که قسم میدهد بگو گفت بخدا ورسول قسم است که چهارده کس بودند واگر تو هم از
ایشان بوده پانزده حساب واو گفت بخدا که دوازده نفر دشمن خدا ورسول بودند وسه کس ا
از جمله آنها خبر نبودند ونزد حضرت رسالت هم زبان بعذر گشودند وعذر ایشان قبول شد وایضا

مسلم از طریق عمار یاسر نقل کرده که حضرت صلعم فرمود از اصحاب من دوازده تن اند که بوی جنت بمشام ایشان
نخواهد رسید و در بهشت داخل نخواهند شد تا زمانی که شتر از سوراخ سوزن در رود و صاحب
کشف در تفسیر آیه ولقد ابتغوا الفتنة میگوید عن جریج انه قال وقفوا لرسول الله
علی الثنیة لیلة العقبة اثنا عشر رجلا لیفتکوا به و در تفسیر آیه وهموا بما لم
ینالوا فرموده وهو الفتك برسول الله وذلك عند مرجعه من تبوك
توافق خمسة عشر رجلا علی ان یدفعوه عن راحلته الی الوادی اذا تسنم العقبة
باللیل فاخذ عمار بن یاسر بخطام ناقته یقودها وحذیفة یسوقها
فبیناهما کذلك اذ سمع حذیفة وقعقعة السلاح فالتفت فاذا هم قوم
متلثمون فقال الیکم یا اعداء الله فهربوا یعنی دوازده و بقولی پانزده مرد در شب عقبه در
بلندی توقف کردند بجهت غدری که با رسول خدا در خاطر داشتند و این در وقتی بود که از غزوه تبوک
برگشته بودند قصد کشتن نمودند که آنحضرت را از راحله اش بیندازند پس عمار زمام ناقه میکشید
و حذیفه شتر میراند حذیفه در آن اثنا صدای حرکت سلاح شنیده ملتفت شده جمعی را دید که رویهای
خود را بسته اند بانگ بر ایشان زده آن جمع بگریختند و در وقتی که حضرت رسول گاهی
فضایل اصحاب بیان فرمودی کردار ناخوش اصحاب بجانب منافقین حذیفه است و از این جهت اصحاب
حضرت در شان حذیفه میگفتند که حذیفه صاحب سر است و او را بغیر از دیگران از اصحاب میدانستند
و صاحب کتاب استیعاب از مفضل بن عمر روایت نموده که چون از غزای تبوک مراجعت نمودند
منافقان را بخاطر رسید که چون مرتضی علی همراه نیست فرصت غنیمت است دفع محمد بی علی
آسان تر دست میدهد و در مقام انتقام گشته در پی شدند و از آن میان مبالغه عمر بیشتر شده و دیگران
بود و اصحاب را بسبب ترغیب مینمود که تا علی با او ملحق نشده است فرصت را غنیمت دانسته انتقام
خون خویشان از او باید کشید و اگر نه چنانکه ما را فریب دادند و از دین خود بر آورده تابع خود ساخت
تابع خویشان خود نیز خواهد ساخت و بعد از و ذلت تابعیت نیز باید کشید و چون تیر مراد
شان بهدف اجابت نرسید این کینه نیز بر سر کینه های دیگر شده با دلهای پر نفاق میگذرانیدند
تا ابوبکر خلیفه شد در پی وقت عمر در مقام انتقام بر آمده خواست که انتقام ساعی شود در حفظ حضرت
رسالت صلعم از حذیفه بعمل آمده بکشد ابوبکر او را از آن مانع آمده گفت سلوک در باره او اولی است
و چون عمر خلیفه شد روزی حذیفه را طلبیده در مقام انتقام در آمده گفت شنیده ام جمعی از اصحاب پیغمبر را

مواخذه

نفاق

نفاق منسوب میسازی و میگوئی که ایشان در زبان حسنه اند و در دل خود در المند که خواست بر حذیفه زند حذیفه
گفت ساکن باش ای عمر که تو نیز از ایشان جهنمی و منافقان را منع خواهی کرد از دخول در آن و چون
عمر مصلحت در غلظت ندید تبسم نموده شروع در خوش آمد حذیفه نمود و اظهار بعضی از فضایل او
نزد آنها که حاضر بودند کرد ولیکن در آخر کار عثمان انتقام همه را از او کشید و ارواح منافقین را
از خود شاد ساخت و بخاری در تفسیر آیه ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار
آورده که حذیفه در مجلس عبد الله عمر آمد و سلام کرد عبد الله تعظیم بجا نیاورد حذیفه با او خطاب
نمود که نفاق در جمعی را با اعتقاد مردم بهتر از شما بودند بسیار بود و اگر در شما این عجب نیست و اسود در ان مجلس
انجدبث است گوید که من مقارن آن گفتن خواندم که ان المنافقین فی الدرك الاسفل من
النار و عبد الله تبسم کرده بخندید و حذیفه بطرفی دیگر رفته نشست و چون اصحابش متفرق شدند
سنگ ریزه بطرف من انداخته مرا پیش خود طلبید گفت ای اسود عجب دارم از خنده عبد الله
و حال آنکه فهمید آنچه من گفتم و کلام حذیفه را اشعار تمام بنفاق عبد الله و پدرش و دیگر یاران نیز
است و میر نور الله در کتاب مجالس المؤمنین گفته اگر حذیفه در نسبت عبد الله صادق بود کفر
عبد الله لازم آید و اگر کاذب بود فسق حذیفه لازم آید و بر هر تقدیر دعوی عدالت جمیع صحابه بر
وجهی که اهل سنت و جماعت متصدی آن شده اند باطل بلکه از کلام حذیفه معلوم میشود که عمر و
امثال او نیز از آن جماعت که مردم ایشان را بهتر از عبد الله میدانستند منافق باشند و از امام
صادق ع مرویست که منافقان را در عهد حضرت رسالت صلعم نمیشناختند مگر ببغض و دشمنی علی بن ابی
طالب ع و نمیشناخت بغیر از حذیفه ایشان را و در کتاب سواد و بیاض که از کتب اهل سنت است و
در ذکر طبقات مشایخ نوشته اند مذکور است که چون حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که
اعرفکم بالمنافقین حذیفة و عمر هر بار نزد او رفته و او را طلبیده پرسیدی که
رسول الله ترا از احوال منافقین خبر داده بود بگو که من از ایشانم یا نه حذیفه میگفت ما کنت
لافشی سر رسول الله صلعم یعنی من افشای سر رسول ص نکنم نخواهم کرد و اظهار آن
نخواهم نمود که اسلام نموده که آن سر را بکسی نگویم حاصل کلام آنکه واقعه لیلة العقبه در میان علمای
اهل سنت از آن مشهورتر است که در آن شکی و شبهه باشد و در تاریخ و عقاید قریش بسیط تمام
مذکور است و از جمله آنچه در شان اصحاب واقع شده حدیثی است که در کتاب جمع بین الصحیحین
در مسند ابوهریره از احادیث متفق علیه از رسول صلعم نقل کرده که فرمود مثل کمثل رجل

استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله فتهافت الفراش من الدواب التی
یقعن فیها وجعل یحجزون ویغلبنه فیقتحمن فیها قال و ذلک مثلی ومثلکم
اخذ بحجزکم هلموا عن النار فتغلبونی فتقحمون فیها یعنی حال من و کار من و کار شما
مانند است بآن کسی که آتشی برافروزد و چون آتش شعله کشد و حوالی خود را و حوالی آن کس را روشن
کند از هر طرف پروانها و کرمها و جانورها پی در پی خود را در آتش اندازند و در میان یکدیگر
آیند و آن مرد مانع آنها شود و بر او غلبه کنند تا در آن آتش هلاک شوند و این بعینه مثل من و شما است
من شما را از آتش منع میکنم و کمرگاه شما را گرفته میکشم که از دوزخ دور شوید و شما بر من غلبه کرده خود را در او
می اندازید تا هلاک شوید چنانچه در همان جمع بین الصحیحین از صحیح بخاری نقل کرده از مسند انس بن
مالک منقول از زهری که گفته روزی در دمشق بدیدن انس رفتم دیدم زار زار میگرید گفتم از چه
میگریی گفت از آن میگریم که هیچ از آن چیزها که در عهد رسول الله دیده بودم مگر همین نماز نماند و
آن هم ضایع شده است و از حال گشته و ایضا در جمع بین الصحیحین در حدیث دهم از مسند ثوبان
مولی رسول صلعم نقل کرده که آنحضرت فرمود انما اخاف علی امتی الائمة المضلین واذا
وقع علیهم السیف لا یرفع عنهم الی یوم القیمة فلا تقوم الساعة حتی
من امتی بالمشرکین وحتی تعبد القوم من امتی الاوثان یعنی من میترسم بر
خودم چون امامانی که گمراه کننده باشند بسبب امامان و پیشوایان گمراه و چون شمشیر ایشان
برندارند تا روز قیامت و قیامت قایم نشود مگر بعد از آنکه بسیاری از امت من ملحق
شده باشند و بسیاری بت پرستی اختیار کرده و ایضا حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند
عبدالله بن عمرو بن عاص در حدیث یازدهم از افراد مسلم نقل نموده که رسول صلعم روزی
فرمود که اذا فتحت علیکم خزائن الفارس والروم ای قوم انتم یعنی ای اصحاب
هرگاه خزاین فارس و روم بر شما مفتوح شود چگونه خواهد بود حال شما و چگونه قومی خواهید
بود پس از آن میان عبدالرحمن بن عوف تکلم نموده گفت خواهیم بود چنانچه رسول خدا
ما را امر نموده و فرموده پس حضرت رسالت صلعم فرمود تتنافسون ثم تتحاسدون
ثم تتدابرون ثم تتباغضون یعنی چنانکه من امر نموده ام نخواهید بود بلکه اول برغبت
تمام پیش خواهید رفت و کار شما اول مسارعت بخیرات خواهد بود و انتهای آن بسیاست
خواهد کشید پس بر یکدیگر حسد خواهید برد و چون حسودان باهم سر خواهید کرد و بس



بر همدیگر کرده از هم دور خواهید گردید پس باهم دشمن خواهید شد آنچه دشمنان باهم کنند با نفس
و مال و عرض یکدیگر خواهید کرد ٥ چون غرض پا در میانه نهاد ٥ دوستی رخت بر کرانه نهاد
و از جمله صحابه یکی خالد ولید است که اهل سنت او را سیف الله میخوانند بمحض عداوتی که او را
با امیر المؤمنین بود و از ایشان اهانت دید حضرت رسول صلعم چندین کرت دست مبارک بدرگاه
الهی بلند داشته فرمود اللهم انی ابرء الیک مما فعل خالد یعنی خدایا پناه میگیرم بتو
و بیزارم از آنچه خالد ولید کرده و سبب آن بود که بنی جذیمه قبیله بودند در حوالی مکه جا داشتند
و خبر اسلام ایشان برسول صلعم رسیده خالد را با جمعی نزد ایشان فرستاده و سفارش نموده که
با احتیاط برود و از ایشان خبر بگیرد اگر شعار اسلام در ایشان ببیند متعرض جان و مال ایشان نشود
و الا باسلام دعوت نماید چون نزدیکی قبیله ایشان رسید کسی فرستاد تفحص و آن مرد خبر
آورد که مساجد بنا کرده اند و نماز گزارده اند و نماز میکنند و بانگ نماز از ایشان شنیدم و
چون خالد از دور پیدا شد و ایشان را با طایفه از اعراب عداوتی بود بجهة احتیاط باسلاح از
خانهای خود در آمدند و چون از ایشان پرسید چرا باسلاح برآمده اید گفتند از خوف آنکه
آن جماعت دشمنان باشند خالد عذر ایشان را نپسندید و گفت سلاح از خود دور کنید و آن
بیگناهان بجهة آنکه او را فرستاده رسول خدا میدانستند سلاحها میانداختند و بروایتی
چون از ایشان پرسید که مسلمانید یا نی در جواب گفتند صبانا صبانا و نگفتند
اسلمنا و معنی صبانا از دینی بدینی نقل کردیم است بهر تقدیر چون از خوف آن خالد کسر در زبان
جاهلیت بود این قوم گشته شده بود و رسالت رسول و سفارش آنحضرت و مسلمانی
ایشان را گوش نکرده تا دنیا و عذاب آخرت همه را بیکطرف نهاده زنان و طفلان قبیله را اسیر کرده
تیغ سیاست در آن طایفه نهاده اکثر را بکشت مگر قلیلی در دست جمعی از مهاجر و انصار بودند
ایشان گفتند صبر کنیم تا ببینیم چه میشود و یکی از آن قبیله بوسیله کاری اسیر شده بود
خود را بمدینه رسانیده از ایمان آن طایفه و بنای مساجد و شعار اسلام و آنچه خالد با ایشان
کرده بود بعرض رسید که بابات رسانیده و آنحضرت بر ایشان گریسته آن کلام را مکرر ادا
نمود و بعد از چند روز مال بسیاری با امیر المؤمنین عم داده فرستاده دیت کشتگان ایشان را
ایشان برساند و رضای آنجمع حاصل کند و حضرت امیر المومنین عم آمده دیت همه را ادا
نمود و از مواشی و اموال ایشان آنچه از میان رفته بود باتمام رسانید و هنوز از آن زر

جمعی با من بود و با ایشان سپردم اگر کسی پیدا شود و از و جمعی رفته بمن با پریشان و محتاج و فقیر
باشد حاضر گردانند با و برسانند و چون خاطر شریف بالکلیه جمع شود بخدمت حضرت رسالت
آمده خاطر آنحضرت را نیز جمع ساخت و اگر از خالد ولید این قسم عملها بظهور آید از و تعجب
کردم گفته اند ه چون شود از قرب بزرگان خراب ه چه فضه دید بوی پیدا از آفتاب
و از جمله صحابه طلحه و زبیر بدند و سفیان هر دو را از جمله عشره مبشره میدانند شارح بخاری از ابن
عبد البر روایت کرده که روز حرب جمل امیر المومنین ع زبیر را آواز داده نزد خود خواند
چون نزدیک رسید فرمود که یاد داری که فلان روز در فلان موضع رسول خدا ص با تو گفت علی
را دوست میداری تو گفتی چون دوست ندارم و حال آنکه او برادر منست و بعد از آن فرمود که
انك ستقاتل عليا وانت ظالم یعنی در روزی خواهد بود که تو با علی مقاتله کنی و
آنکه تو ظلم کننده باشی بر او و چون زبیر این سخن بیاد آمد ترک قتال نموده متوجه مدینه شد و
جمعی بیادش داد هر روزی کار فراموش گشته بود و ابن جرموز از عقبش روانه شده و در وادی
السباع بقتلش آورد و از آنحضرت چشم جایزه داشت و آنحضرت گفت از رسول شنیدم
که گفت بشر قاتل ابن صفیة بالنار پس ابن جرموز از بس غصه خود را هم کشت و بعضی
در خوارج نهروان داخل شد و آنجا بجهنم رفت و ابن ملک روز اول با عائشه بود و
کسی از صحابه امیر المومنین را کشته و چون روز آخر دید که فتح از این جانب است باز تعقیب
اقدام نمود هر که تا فعه گویند آنکه در کشتن زبیر تواند داشته باشند و در روایتی آنکه زبیر و طلحه کمان ۳
هر دو در دوزخ اند و طلحه با آنکه در کشتن عثمان از همه کس سعی بیشتر داشت عائشه را بر طلب خون
عثمان تحریص کرد و باعث چندین فتنه و فساد شد حضرت امیر ع او را گفت زن رسول خدا را
بشهر میگردانید و زن خود را در خانه گذاشتی لعنت خدا بر تو باد و معهذا تنبیه نشده و مردم را
بجنگ ترغیب مینمود و میگفت این بندگان خدا صبر کنید پس از صبر نصرت و ثواب است و مروان
ملعون بغلامش گفت بخدا که جای تلافی کشتن عثمان جز این نیست پس از طلحه نیز بود و غلام را سپر
ساخته تیری زهر آلود بطلحه انداخت و تیر بطلحه خورد بیهوش شد و چون بهوش آمد دید خون از
روانست و کارش سخت شده بغلامش گفت مرا بجائی برسان غلام گفت نمیدانم
که بکجا توانم رسانید گفت سبحان الله خون قریشی را ضایع تر از خون خود ندیدم مگر این
تیر بسیر از جانب الله بمن رسیده و آه و ناله میکرد تا بجا برد و حاصل طلحه و زبیر هر دو



انکه با امیر المومنین ع بیعت کرده بودند چون حکومت بصره و مصر میخواستند و در تردد بهم میبایست
نقض بیعت کردند و باغی و باعث خون چندین هزار کس شدند و بجهنم رفتند و مصاحب چندین
ساله رسول الله و ثواب عبادت و جهاد چندین ساله را بباد فنا دادند ه هر گرا روی بهبود دهد از
دیدن روی بی سود نداشت ه مشهور است که طلحه و زبیر بخدمت امیر المومنین فرستادند که از وی
حکومت طلب کنند فرمود که ولایت بکسی دهم که بر امانت و دیانت او وثوق باشم و کار بداده
خدا را نشوید و زیادتی طلب کنند گفتند ما همیشه محترم بوده ایم و صاحب جاه و منصب چون حضرت دیدند
ایشان میل صحبت دارند قنبر را گفت این چراغ را بگیر و دیگری بیار و برسیدند که یا علی سبب تغییر چراغ
چه بود گفت پیش از آمدن شما بنوشتن حساب بیت المال مشغول بودم چراغ بیت المال حساب
مینوشتم و الحال چون با شما صحبت خواهم داشت نشاید که چراغ بیت المال سوخته باشد چون
از آنجا بیرون آمدند با هم گفتند بطریق که امیر بملک شرع میرود با این زهد ولایت بما نداد فکر دیگر
کرد و روز دیگر فرستادند که بزیارت مکه میرویم و رخصت میخواهیم امیر المومنین ع فرمود و الله غرض
شما زیارت نیست سوگند بسیار خوردند و بیرون آمده عائشه را از راه بردند و کار ایشان بدانجا
رسید که رسید و مروی است که در روز جنگ زبیر را آنجا طلحه رسید که حضرت ظاهر گشت گفت یا علی نه من از جمله
عشره مبشره ام و این هم از اهل بهشت اند حضرت امیر ع از وی پرسید که آن ده کس کیانند
پس زبیر شروع کرد و نه کس را شمرد و امیر المومنین را نام نبرد حضرت امیر گفتند نه کس را گفتی
و ده نفر در بازشمرد و حضرت را داخل کرد پس حضرت امیر با او گفت من نیز داخلم گفت بلی
گفت تو گواهی میدهی که من از اینها ام گفت بلی گفت گواهی میدهی که من از اهل بهشتم گفت
بلی گفت بخدا قسمت و خدا را گواه میگیرم و گواهی میدهم که از پیغمبر شما شنیدم که تو از اهل دوزخی
و در صحیح بخاری مسطور است که یکی از اهل جمل ابو بکره نام گفته در آن روز چون دیدم جمعی کثیر همراه
عائشه را گرفته اند و او زن رسول الله بود و تردد در خاطرم بهم رسید و چون بیادم آمد روزی
در خدمت رسول الله صلعم مذکور شد که اهل فارس زنی را حاکم ساخته اند آنحضرت فرمود لن یصلح القوم
قوما ولوا امرهم امرأة یعنی هرگز فلاح و رستگاری نمیابد جماعتی که زنی متولی امور ایشان
باشد از آن تردد خلاص شدم و آن کلمه عجب نفع بمن رسانید و از جمله آنانکه با آنکه ادراک
صحبت رسول ص کرده اند بسبب دشمنی امیر المومنین ع در شمار دوزخیانند و از رحمت الهی دور و از
بهشت مهجور و محروم یکی عائشه است و دیگر حفصه که از روز اول افتادند آن خود نموده سودی

دشمن او می بخشید و بسبب عداوت او میکردند و باین سبب چندین بار رسول خدا را آزرده و دلگیر ساختند
چنانچه یکبار افشای راز آنحضرت کردند و در ضمن حکایت روز غدیر مذکور شده و بار دیگر چنانچه آنکه
رسول الله صلعم در خانه زینب عسل خورده بود و عایشه و حفصه اتفاق نموده گفتند بگوئیم بوی بد از دهان تو
می آید و هر یک آمده گفتند آنحضرت عسل را بر خود حرام کرد یا بجهت آنکه با کنیزک خود ماریه قبطیه صحبت
بود آن هر دو واقف شده بشروع بلجاجت کردند تا از شراب آن سالم ماند ماریه را بر خود حرام
ساخت علی اختلاف الروایتین و آیه چرا چیزیرا خدای تعالی بر تو حلال بر خود حرام میکنی
و آنحضرت سوگند یاد نموده که یکماه از زنان عزلت گیرد و حکایت کدورت با آنسرور رسیده اند و بخاری
در احادیث صحیحه از رسول صلعم نقل کرده که فرمود الفتنة تخرج من هنا من حیث یطلع قرن
الشیطان یعنی فتنه بیرون می آید از آنجا و از آنمکان که بیرون می آیند و طالع میشوند گروه
شیطان و تابعان او و اشارت نمود بخانه عایشه و ابن مسکویه و ابو نعیم و ابن قتیبه و
ابن ابی حدید و غیر هم نقل کرده اند که چون عایشه با طلحه و زبیر و عبد الله بن زبیر در وقت رفتن
بطرف بصره بحواب رسیدند و فریاد سگان آنموضع بگوش شنید پرسید که اینموضع چه نام دارد گفتند
لفظ حواب بگوشش رسید از رفتن بصره پشیمان شد و گفت من خود از رسول الله صلعم شنیدم که
گفت یکی از زنان من با علی حرب خواهد کرد بغیر حق و چون بحواب خواهد رسید سگان آنجا بفریاد خواهند
و جهد کن ای عایشه که تو آن نباشی و طلحه و عبد الله زبیر پنجاه کس بیاوردند همه گواهی دادند که آن
حواب نیست و از برگشتن پشیمانش ساختند چنانکه در وقت راهی شدن شتر بلند بزرگی آوردند که
او بر آن سوار شود و شتر عسکر نام داشت چون نام عسکر شنید پشیمان شد و گفت رسول
خبر داده بود مرا با عایشه خود در آنکه دار بر آنکه شتر عسکر نام سوار شده بجنگ علی میرفته باشی و طلحه و زبیر
شتر را بگردانیدند و لباسش تغییر دادند و فریبش دادند و چون عزم جزم نمود مالک اشتر نامه
باو نوشت که از خدا بترس و خدا فرموده است زنان رسول را که در خانه ها ساکن باشید بدنامی رسول
مپسند عجب است که زن او در میان لشکر رود و حرب کند جواب گفت که مالک چون در قتل
عثمان سعی کرده مرا منع میکند و محمد بن اسحق از ام سلمه رضی الله عنها نقل کرده که عایشه گفت من
حسد میبردم بر خدیجه تا آنکه روزی ذکر خدیجه میکرد گفتم یا رسول الله همیشه نام خدیجه میبری و یاد او
میکنی گویا بر روی زمین غیر از وی کسی نبوده است پس از من آزرده شد و فرمود از پیش من
و من بگوش خود شنیدم بعد از آنکه شفاعت من کردند و گفتند او طفلست و عقل ندارد و از و عفو کنید

ون

و من بخدیجه بتش آمدم فرمود که ای عایشه خدیجه در وقتی ایمان بمن آورده که قوم همه کافر بودند و از مال او
بمن نفع بسیار رسید و از و حق تعالی مرا فرزندان داد و از شما فرزند نصیب من نشد و او اول
کسیست از زنان که با من نماز گزارد و امین من بود در زنان از همه کس حرمت داشتم او و
تصدیق من کرده در حالتی که همه تکذیب من میکردند و او بعض از اهل سنت است و غزالی در کتاب
نکاح در مذمت او چندین چیز نقل کرده یکی آنکه روزی ابا بکر بدیدن دختر رفت و شنید که رسول صلعم
از وی دلگیر است گفت آنچه میان شما گذشته بیان کنید تا من محاکمه کنم پس رسول صلعم بعایشه
گفت تکلمین او اتکلم یعنی تو حرف میزنی یا من حرف زنم در جواب گفت بلی تکلم ولا
تقل الا حقا یعنی تو حرف زن و غیر از راست مگو و نمیدانست که پیغمبر خدا غیر از راست
نمیگوید و در جواب رسول چنین حرف ناسزا بدر دگویا آیه ان الذین یؤذون الله و
رسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة را نشنیده بود و آیه ولا تجهروا له
بالقول کجهر بعضکم لبعض بگوشش نرسیده بود و اگر این وقت اول سن بود
و جنون جوانی از بعضی چیزها غافل میساخت در آن وقت که کمال عقل داشت میبایست غازیه
و مجاهده فی سبیل الله باشد نمیدانست که خدای تعالی در حق زنان پیغمبر فرموده است و قرن فی
بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی در خانه هاشان باید نشست و زینت چنانچه در ایام
جاهلیت بجلوه میکردند نکنند نه آنکه بشتر سوار شوند و شتر را پوست پلنگ پوشانند و بر بالای
پشت زره فرو گذارند و بقصد جهاد از مکه ببصره روند و بر امام زمانه که مهاجر و انصار بنده
و آزاد و عرب و عجم بر او متفق اتفاق کرده باشند خروج کنند و باعث ریختن خون چندین هزار
کس شوند شرمش باد که هیچ مردی راضی نمیشود که زن او بدین صفت باشد و او زن پیغمبر
بدین صفت بپسندید و از خدا شرم نکرد چنانچه مشهور است که زنی از زنان کوفه بدیدن عایشه آمد

در رسول

و گفت یا ام المؤمنین چه فرمائی در حق مادری که فرزند خود را کشته از روی عمد و آن فرزند مؤمن
باشد عایشه جواب داد که آن زن کافر است جزای او حق تعالی فرموده من قتل مؤمنا
متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها یعنی هر که بکشد مؤمنی را عمدا پس جزای او جهنم است که در
او مخلد باشد پس آن زن گفت فما تقولین فی امرأة قتلت منه عشر الفا
من اولاد المؤمنین یعنی چه میگوئی در حق آن مادری که بکشت نوزده هزار فرزند از اولاد
مؤمنان و مسلمانان و چون عایشه فهمید غرضش چیست گفت که این زن را بکشید این دشمن خدا را از نکو

سن و چنانچه در روز پیری بر شتر سوار شده بود و مروان و جماعت بنی امیه را بر آن داشته که مانع شوند
و امام حسن را از زیارت رسول صلعم محروم سازند و مکانش آن بود که امام حسین میخواهد برادر را
در آنجا دفن کند ابن عباس گفت ٥ تجملت تبغلت ولو عشت تفیلت ٥ لك التسع من الثمن
وفي الكل تطمعت ٥ و تابوت آنحضرت را تیرباران کردند و ابن عباس و جمعی کثیر بهزار زحمت
آن فتنه را فرو نشاندند و مشهور است که چون حضرت امیر المؤمنین ع از مدینه متوجه بصره شد در
منزل انتظار جمع شدن لشکر میکشید عایشه نامه بحفصه نوشت که علی در فلانجا فرود آمده بی
زهره وار در پیش جرد(?) و ... میتواند برگردد و این عبارت اوست که ان یتقدم یجر و ان
تاخر عقر و چون نامه بحفصه رسید زنان مغنیه را بخواند و مضمون کتابت عایشه را نظم کردند و میخواندند
و دف میزدند و سرود میگفتند ام کلثوم روی پوشیده بخانه حفصه شد و آن شعرها شنید و روی
بکشود و حفصه خجل شد عذرخواهی شروع نمود و ام کلثوم گفت ظلم تو و عایشه و پدران شما بر حق برادران
ما قدیمست امروزی نیست چنانکه تو و عایشه امروز قصد قتل برادرم دارید پدران شما قصد قتل رسول خدا
داشتند حق تعالی شر ایشان را کفایت کرد و آیه ان تظاهرا علیه فان الله هو
مولیه وجبریل وصالح المؤمنین در آن باب فرستاد این گفت و بخانه خود
آمد عامر بن طفیل گوید از علی ع شنیدم که گفت رسول صلعم اهل جمل و اهل صفین و خوارج نهروان
را لعنت کرد پس چون فتح روزی نمود بخدمت عایشه رفتم و از و این گواهی پرسیدم
گفت چنانچه علی ع شنیده من نیز شنیدم لیکن من از اهل جمل نیستم و بغایت خجل شد و از امام
جعفر صادق ع مرویست که حضرت رسول ص فرموده دختر شعیب صفورا بعد از موسی بر وصی
موسی یوشع بن نون خروج کرد و یوشع او را باسیری بگرفت و بحرمت موسی ع خلاص کرد و
من نیز از آن ترسانم که از زنان من بعد از من بر وصی من خروج کند و بلا و مقاتله نماید و اسیر شود
و این خبر بزنان او رسید جمله نزد رسول صلعم حاضر شدند و هر یک میگفتند چنین چیزی شنیده ایم
دعا کن تا ما نباشیم آنکه بر وصی تو خروج خواهد کرد پس آنحضرت فرمود من شما را وصیت
میکنم به پرهیزکاری و نشستن در خانه و ترک نمودن زینت زنان جاهلیت بحق آن خدا
که مرا بخلق فرستاده جبرئیل مرا خبر داده که اصحاب جمل ملعون شدند بر زبان هر پیغمبر که پیش
من بوده اند و در حال امیر المؤمنین رسید و چون رسول صلعم او را دید گفت یا علی
انك لمظلوم بعدي ومن حاربك فقد حاربني ومن حاربني

فقد حارب الله ومن فارقك فقد فارقني ومن فارقني فقد فارق الله
و دیگر از صحابه ابو موسی اشعری است و او نیز از جمله دشمنان امیر المؤمنین است و مشهور است
چون امیر المؤمنین ع امام حسن را با مالک بکوفه فرستاد که در حرب جمل او را امداد نمایند و امام
حسن بر منبر رفته خطبه بلیغ ادا نمود و مردم را ترغیب و تحریص کرد و مردم دل بر معاونت امیر المؤمنین ع
نهادند ابو موسی لعین بمنبر رفته خطبه خواند و گفت ای قوم فتنه مجوئید که من از رسول خدا صلعم شنیدم
که گفت بعد از من فتنها ظاهر شود در آن مروید و علی شما را بر کشتن برادران تحریص(?) میطلبد و نزدیک
شد که مردم را متردد سازد که عمار یاسر برخاست و گفت ای ابا موسی این فتنها همه نه
بود و من گواهی میدهم که رسول خدا صلعم گفت یا علی تو بعد از من با ناکثان و قاسطان و
مارقان حرب خواهی کرد و چهل تن زنده اند و بر این حدیث گواهند و هیچ خلافت غیر از علی ع
نبوده و نیست و عثمان لایق این نبود که کسی خون او طلب نماید که بر مسلمانان ظلم میکرد و بیت المال
را تلف مینمود و توبه ناکرده مرد پس گفت یا ابا موسی اصحاب عقبه چند کس بودند گفت سیزده
کس عمار گفت یا تو چهارده هم ایشان بودی گفت بلی بودم و لیکن توبه کردم و رسول خدا
برای من استغفار کرد عمار گفت خدا را بگواهی میطلبم که رسول خدا صلعم بر تو لعنت کرد پس مالک
اشتر و عدی بن حاتم و دیگران مردم را وعظ و نصیحت کردند و ابو موسی بار دیگر برخاست که
حرف زند مالک اشتر او را کشیده از مسجد بیرون کردند و از بد طینتهای او اینکه چون بعد از
واقعه عثمان بن عفان مردمان بر امیر المؤمنین ع بیعت نمودند و آنحضرت جمیع عمال عثمان را بسبب جور
و ستم که با خلق الله کرده بودند از منصبها عزل نمود و ابو موسی را بجهت شفاعت مالک اشتر عزل نکرده
او را بحال خود گذاشت بموجب آنکه گفته اند سزای نیکی بدیست در وقتی که حکمین راضی شدند
و او را حکم کردند فریب عمرو عاص خورده انگشتری را از انگشت بر آورده گفت من علی را
از خلافت بر آوردم چنانچه این انگشتری را از انگشت بر آوردم و عمرو عاص برخاسته گفت
من معاویه را بخلافت بر آوردم مقرر داشتم و چون فهمید که عمرو عاص او را فریب داده
از شرمندگی راه مکه را در پیش گرفته آنجا متوطن شد و یکی دیگر از اصحاب ابو هریره است و
او دین را بدنیا فروخته بوضع حدیث مشغول و مشهور شده چنانچه خود بعایشه گفت که تا
چندین حدیث بر پدر تو بستم بر این استر سوار شدم و مخزر(?) زیر دراز بعین ذکر که من ...
عایشه بر ابو هریره انکار کرد گفت تا من تغییر کردم مقصد حدیث که در شان علی بود از برای

بدر تو آنها روایت نکردم برای استر سوار شدم و تا زنده بود از برای خلفای ثلثه و معاویه
حدیث وضع میکرد و او وفات بمکه رسانید و یکی دیگر از اصحاب که بزهد و صلاح شهرت دارد
عبدالله عمر بن خطاب است که بعد از پدرش هرچند از این کناره گشته نزد معویه رفت و با او بود
و با او بیعت کرد و در واقعه صفین همراه معویه بود و از جمله قاسطین است در امام زمان
خروج کرد و اکثر مردم را به معویه بیعت کنانید شبو را او و عمرو عاص بعجه و برهنه را ابن هر دو
رفتند چون این هر دو را با او دیدند باو گرویدند و بهمراهی فقط نیز راضی نشده سردار سواران
معاویه شد و ضبط میمنه لشکر نکبت اثر بعهده او بود و با آن نیز التفات ننموده روز به میدان آمده
و محمد حنفیه را بمبارزت طلبید و امیر المومنین علیه السلام بنفس نفیس متوجه میدان بود چون نگاهش
بآنحضرت افتاد تاب دیدن ذوالفقار نیاورده فی الحال فرار بر قرار اختیار نمود روز
دیگر جوانی را در میدان دیده هوس مردی و مردانگی نمود و چون نزدیک جوان رسید دید که
مالک اشتر است گفت ای مالک اگر میدانستم که تویی هرگز این هوس نمیکردم رخصت ده
که باز گردم مالک گفت که اگر از عار فرار نمیترسی برو و گفت اگر مردم گویند فتح جزاه الله
بعضی گویند بجهت خدا جزایش دهد و بعد از آنست که گویند قتیل رحمه الله یعنی کشته شد
خدایش بیامرزد و از جمله عملهای او اینکه چون حجاج ملعون بر عبدالله بن زبیر دست
یافته او را بر دار کرد عبدالله عمر در شب بخانه حجاج رفته چون دید گفت بچکار آمده گفت
از رسول خدا شنیدم که هر که بمیرد و بیعت امام زمان در گردن او نباشد مرده است بمردن
ایام جاهلیت الست دست بده که با تو بیعت کنم چون تو نایب امام زمان عبد الملک مروان
پس حجاج پای دراز کرد گفت دست من از بیعت تو ننگ دارد تو آنی که با علی بن ابی طالب
بیعت نکردی با آنکه کمال او را میدانستی و امشب آمده که با حجاج فاسق بنیابت عبدالملک
بیعت نمایی والله که ترا باینجا نفرستاده است الا آنکه بر آن چوب بینی ابن زبیر و از
جمله آنها که طعن و لعنت ایشان از جمله ضروریاتست بلکه سرگروه و سردار ملاعین است معویه بن
ابی سفیانست و اگرچه مطاعن او از حیز شمار بیرونست و جمهور اهل سنت بیش از آن
در کتابهای خود نوشته اند که قلم از عهده آن نتواند بر آمد و لیکن تا خواننده و نویسنده
این رساله از این ثواب نیز محروم نباشند بعضی از مطاعن او نیز بیاد داشت مینماید و بعضی
از آنچه در حق او و ذکر او واقع شده شروع میکند از آنجمله حدیثی است مشهور که حمیدی در

جمع بین الصحیحین نقل کرده که رسول خدا صلعم گفت بعمار یاسر که ویح عمار تقتله الفئة
الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار و ویح کلمه ایست که عرب
در جائی که ترحم و شفقت بر او میکند میگوید که عمار را خواهند کشت جماعتی که اهل بغی و تعدی باشند و
او ایشان را به بهشت خواهد خواند و ایشان او را باتش دوزخ بتکلیف خواهند نمود
و مطابق کلام معجز نظام حضرت رسول صلعم چون واقعه صفین روی نمود عمار در رکاب فیض
انتساب شاه ولایت مآب بود و در آن واقعه هایله بدرجه شهادت پیوست و چون خبر شهادت
او بمعاویه رسید گفت آنکه او را بجنگ آورده او را کشته است و ابن عمر گفت پس بنا
بر این رسول حمزه را کشته باشد و این حکایت قبل از این مذکور شد و از جمله مطاعن او
و باعث بر وجوب لعن او اینکه بر امام زمان خروج کرد و با آنحضرت مخاصمه و منازعه آغاز کرده
بسیاری از عوام الناس را در شک و شبهه انداخت و باعث کشتن چندین هزار نفس از
مسلمانان شد و بسیاری از صحابه رسول خدا صلعم کشته شدند و از ابتدای مقابله و مقاتله تا
انتهای آن اعتقاد وی جنگ با امیر المومنین علیه السلام کرده و خود را مسلمان میدانست بلکه چشم ثواب هم
داشت که باعتقاد خود طلب خون عثمان میکرد و اهل سنت هم او را صاحب میدانستند و
میگویند مجتهد بود و مجتهد اگر در اعلام اجتهاد خود صواب گفته باشد دو ثواب دارد و اگر خطا کند
یک ثواب گفته اند ۞ که یک غایت فاضل بیراز هزار گواه ۞ خدا ایشان را جزا دهد و مهربانی کم از این
بکار نیاید که اعتقاد وی جنگ با امام زمان را همه اجتهاد نام کنند و ثواب هم از برای او قرار
دهند اما حرف حماقت است که از پادشاه نامدار عالیمقدار و سلطان سعید کامکار عدالت و انصاف
را با صاحبقران ثانی مشهور است که شبی در باب امر سلطنت گفتگوی معاویه و حکایت جنگ
او با امیر المومنین علیه السلام مذکور میشد از قاضی عسکر و مفتی لشکر که هر دو از متعصبان اهل سنت بودند و
آنجا حاضر پرسیدند که چه میگوئید در جنگهای که او با امیر المومنین علیه السلام نمود گفتند او مجتهد بود و
خطا کرده با این سبب او را چون نمیتوان گفت حضرت صاحبقرانی فرمودند یکبار خطا و دو بار خطا و سه بار
خطا هفتاد و دو بار خطا ایا در یک مجلس هیچ این تمام شد حافظ ابو نعیم و شافعی در تاریخ
۵۰ خود گفته عجب تر از همه آنکه بعضی از مسلمانان او را مجتهد هم میدانند و بعضی از ایشان غایب
تغافل و تجاهل است و میر نورالله در مجالس المومنین فرموده که معاویه و امثال آن بمرتبه
اجتهاد که استنباط و استخراج فروع از اصول بوده و مقاتله ایشان نه از روی اجتهاد بلکه از

بر کسی استعمال کنند در جای نعمی
مدح نیز گویند میفرمایید بجهت
باب ترحم و شفقت ۱۲

غایت مکابره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای در آن گوییم خطای ایشان تنها در آن نبود
بلکه در اصل ایشان نیز خطا است نشنیده که یکی از اکابر گفته ه هر سگی کز روبهی با شیر بودن پنجه زد
گر همه آهوی تاتار است در اصلش خطا است ه تا اینجا کلام مبرور مرحوم است و از اینجهت چون او با
مرتضی علی ع ابن حرب کرده بود و عمر بن خطاب با این توفیق نشده و از ثواب این اجتهاد محروم از
دنیا رفته در وقتی که در مدینه بود روزی بر منبر خطبه میخواند گفت من بخلافت سزاوارترم از عمر بن
خطاب و حمیدی در جمع نقل نموده و گفته از عبد الله بن عمر بن خطاب منقولست که چون معاویه
بمنبر رفت روزی در مسجد نشسته بودم و مردم می آمدند و بر او بخلافت سلام میکردند من بدیدن
همشیره خود حفصه رفتم دیدم که گیسوهای خود را شانه میزد گفتم میدانی و میبینی که کار بکجا رسید
معویه که دخلی در این کار نداشت خلیفه شده و مرا که پدرم خلیفه بود در این کارم و بی دخل و ملا
بهیچوجه در این امر دخل نداده و نمیدهند پس حفصه گفت چون مردم همه در مسجد حاضرند تو هم برو
که من میدانم مردم انتظار تو میبرند و چشم براه تو دارند و میترسم که اگر نروی باعث تفرقه و
پریشانی قوم باشد و بمسجد شده مرا با آن مجمع فرستاد و معاویه صبر کرد تا مردم متفرق شوند
چون دید که آن جمعیت کم شده و مردمی که با من بودند رفتند و اندکی ماندند بر منبر رفت و خطبه
خواند و گفت من کان یرید ان یتکلم فی هذا الامر فلیطلع قرنه فلنحن
احق بالامر منه ومن ابیه یعنی هر کس که اراده دارد و میخواهد که در امر خلافت
حرف زند باید که گردن بلند کند و شاخی بنماید تا ببینم چه خواهد گفت و باید که بداند که من
باین کار سزاوارترم از او و پدر او و من چون فهمیدم که با من دارد و غرضش آنست که مبادا
من اراده داشته ام خواستم که متوجه جواب او شوم باز با خود گفتم که گفتگو بدراز خواهد کشید خود را
نگه داشتم و صبر کردم و هیچ نگفتم و علامه حلی در نهج المسترشدین گفته که اگر معویه در این دعوی صادق
بود عمر بن خطاب خطا کرده که از او سزاوارتری بود و او متحمل این امر شده و حق او را غصب
کرده و اگر کاذب بود در برابر مشهد مقدس رسول صلعم بدروغ و لاف و دعوی که او را در
آن حق نبوده گشوده است و کاذب بموجب لعنة الله علی الکاذبین مستحق دوری
از رحمت خداست نه قابل خلافت و نه لایق امامت و عبد الله عمر هم بعد از آنکه با معویه همراهی
نموده و از اسلام بدر رفته و معاویه را بر تخت حکومت متمکن ساخته بفکر خلافت و جانشینی
افتادنش بسیار نمکین است و مزه دارد و خسر الدنیا والآخرة را ظاهرا محلی و مصرفی برای ذنب

واز اعمال

واز اعمال آن واجب اللعن دالست که از جمیع افعال و اعمالش قبیحتر و بدتر بوده آنکه با وجود آیاتی در حق علی ع
در شان امیر المؤمنین ع و در تعظیم و تکریم او نازل ساخته حضرت و آنکه رسول خود را امر نموده که از وی دعا
در مباهله استعانت جوید و احادیثی که در حق او از رسول خدا صلعم واقع شده بار ها در باب او از رسول خدا
را با قرب و منزلت و فضل و کمال او آن ملعون همه را شنیده و دیده بود حکم کرد که بر منبرها آشکارا
سب آنحضرت میکرده باشند و مردمان را بآن امر نمود و بزرگان آن زجر و سیاست میفرمود و این قاعده
بد و قانون منکر هشتاد سال در میان مردم عالم استمرار داشت تا آنکه عمر عبد العزیز را حق تعالی این
توفیق داد که بهزار حیله آنرا برطرف ساخت چنانچه در کتب تواریخ مسطور است لعن و ستم بدلایل عقلی و
نقلی خود مستحق آن لعن بدیگران حواله میکرد چه بر هر مؤمن واجب است که بدلایلی که مذکور میشود و علما در کتابهای
خود ثبت کرده اند آنست که او را واجب اللعن بدانند اول آنکه از اطاعت امیر المؤمنین ع بر سر
برد ابا نمود و بر او خروج نمود و تا شمشیر کشیدن بر روی امام زمان و با او مقاتله نمودن ثالث حق
آنحضرت را غصب کردن و نام آنحضرت را بر خود نهادن و بغیر حق بر جای او قرار گرفتن چهارم
انکار امامت آنحضرت نمودن پنجم خود را مستحق و اهل و لایق منصب جلیل القدر امامت شناختن
ششم فضل و کمال آنحضرت را پوشیدن و کتمان آن کردن هفتم آن قاعده لعنت را خود محل آن
بوده و استحقاق آن حکم را از آن پیش نموده بر سر منبرها مقرر داشتن هشتم بهتان بر امیر المؤمنین ع
کردن بخون عثمان و طلب آن خون و مردمان را بر آن داشتن و بر آن حصر بودن نهم یزید
فاسق فاجر ملعون را متولی امور مسلمانان گردانیدن و او را بر عرض و مال خلق الله مسلط ساختن
دهم حسن بن علی را زهر دادن و مرتکب قتل فرزند رسول خدا و نور دیده فاطمه زهرا شدن
یازدهم وصیت بقتل حسین ع کردن دوازدهم شماتت بر قتل و موت امیر المؤمنین ع نمودن و
سرور بودن و از آیات داله بر آنکه لعن معاویه واجب است یکی آیه الا لعنة الله علی
الظالمین است چه غاصب و ظالم بود حق اهل بیت رسول را و یکی آیه و یقول الاشهاد
هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین است چه او
مفتری بود و کاذب بدعوی امامت و خلافت و یکی آیه اطیعوا الله واطیعوا الرسول
اولی الامر منکم است چه یقین در این آیه واقع شد که اولی الامر امیر المؤمنین است ع
و چون اولی الامر عطف است بر الله و بر رسول پس چنانچه اطاعت خدا و رسول فرض و واجب
اطاعت او نیز واجب و کسی که خلاف آن کند کافر و مستحق لعنت و معویه مخالفت علی کرد

پس ملعون و کافر و مستحق دوری از رحمت الهی باشد و ایضاً حق تعالی فرموده و کذلک زین
لفرعون سوء عمله وصدّ عن السبیل و جای دیگر گفته و اضلّ فرعون
قومه وما هدی و جهة دعوی کاذب که در امامت و خلافت نموده مستحق لعنت شده
و در اینجا لطیفهٔ دیگر است که حضرت رسالت پناه صلعم فرموده فرعون هذه الامة و اول
فرعون این امت خوانده است و بنابر این بجهت دعوی مستحق لعن میشود و ایضاً در آیهٔ مبارکهٔ مباهله بر لزوم
عموم فرموده است فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی باشند تا دعا کنیم و مباهله نمائیم
تا هر که دعوی باطل کند لعن الهی متوجه او گردد و ایضاً حق تعالی در آیهٔ ملاعنه میفرماید والخامسة
ان لعنة الله ان کان من الکاذبین که لعنت الهی متوجه کذاب و دروغ
گوینده است و کدام دروغ بدین مرتبه رسد که آن کافر ملعون چون از عراق بشام برگشت بر
منبر رفته گفت پیغمبر خدا این گفته بود که زود باشد که تو بعد از من مرتکب امر خلافت
شوی و در آن وقت زمین مقدس مدینه را اختیار کنی من شام را اختیار کردم روز دیگر باز بر منبر
رفته کاغذی در دست داشت و بر آنجا نوشته بود که هذا کتاب کتبه امیر المؤمنین
معاویة صاحب وحی الله الذی بعث محمدا نبیا وکان امیا لا یقرأ
ولا یکتب فاصطفی من وزیرا کاتبا امینا فکان الوحی ینزل علی
محمد وانا اکتبه وهو لا یعلم ما اکتب فلم یکن بینی وبین الله احد
من خلقه یعنی این کتابیست که امیر الفاسقین معاویه که صاحب وحی الهیست نوشته
آن خدائی که محمد را به پیغمبری مبعوث ساخت و او چون امی بود و خواندن و نوشتن نمیدانست
اختیار نمود از خویشان خود وزیری امین را و چون وحی بر او نازل میشد من مینوشتم و او
نمیدانست که من چه مینویسم پس کسی در میان من و میان خدا واسطه نبود و چون نوشته را
تمام کرد حاضران مجلس گفتند صدقت یا امیر الفاسقین یعنی راست گفتی ای امیر
فاسقان و ناقل این قصه ابن ابی الحدید است والعهدة علی الراوی و ایضاً در آیهٔ افک فرموده
ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و
الآخرة ولهم عذاب عظیم و افک اینجا آنست که امیر المؤمنین را بخون عثمان متهم کردند و او
با آنکه خود در خون او شریک بود چنانکه بقول شیخ زین الدین [illegible] عثمان [illegible] علی او را
کشته باشد یا رضا بر کشتن او داده و ایضاً فرموده است ان الذین یکتمون ما انزلنا

من

من البینات والهدی تا آخر آیه و معاویه کتمان حق کرد و فضایل و مناقب وارده در
حق امیر المؤمنین علیه السلام را از آیات و احادیث بر اهل شام مخفی داشت همه را ضلالت انداخته
کله کله را بجهنم پیش از خود فرستاد و ایضاً حق تعالی فرموده و من یقتل مؤمنا
متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه کسی که یک مؤمن
را عمدا بکشد مستحق لعنت و غضب الهی و همیشه در جهنم بوده باشد پس چگونه بود حال کسی که از
مقتولان حسین بن علی علیه السلام با جمعی از مهاجر و انصار و ایضاً فرموده انما السبیل
علی الذین یظلمون الناس ویبغون فی الارض بغیر الحق اولئک
لهم عذاب الیم و باتفاق امت او باغی و طاغی بوده پس مستحق عذاب الیم و نکال عظیم
اما احادیث داله بر واجب بودن لعن او یکی آنکه حضرت رسالت پناه صلعم فرموده من
اعان علی قتل امرئ مسلم ولو بشطر کلمة لقی الله یوم القیمة مکتوبا
علی جبهته آیس من رحمة الله یعنی کسی که اعانت و یاری نماید بر کشتن مسلمانی
و اگرچه از جزو کلمه باشد در روز قیامت بر پیشانی او نقش خواهد بود که ناامید از رحمت
الهی بوده است و هرگاه شخصی که در کشتن او اعانت نماید پس مأیوس از رحمت الهی است
[illegible] صاحب این مقدار چون بر پیشانی او چه نوشته خواهد بود و دیگر [illegible]
اسدی نواده بود چنانچه مشهور است که عبدالله بن [illegible] حکایت کرد که مرا با حمید بن قحطبه
کاری بود بدیدن او رفتم در ماه مبارک رمضان چون بنشستم طلب [illegible] و آفتابه آوردند و
دست شست و طعام حاضر کردند چون لقمه چند بخوردم مرا یاد آمد که رمضانست دست
بکشیدم و چون پرسید گفتم رمضانست و من از فراموشی لقمه چند خوردم و در نوازش
[illegible] و در سفر نیستی بسبب روزه نبودن چیست شروع در گریه کرد و آنقدر گریست
که من از پرسیدن پشیمان شدم و چون خوان برداشتند گفت یا عبدالله من از رحمت
الهی مأیوسم و میدانم که روزه و نماز من عبث است و من مخلد در نار و بعذاب ملک جبار
گرفتار خواهم بود چه در وقتی که هارون الرشید علیه اللعنة بطوس رسید شبی مرا طلبید چون
بخدمتش رسیدم شمشیر دیدم پیش وی نهاده سلام کردم گفت طاعت تو امیر الفاسقین
را تا چه مرتبه است گفتم بنفس و مال مرا بازگردانید و چون بخانه رسیدم باز خادمی
آمد مرا بخواند من ترسان و لرزان رفتم چون [illegible] رسید باز گفتم

بنفس و مال فرزند تیز کرده و مرا رخصت داد و چون بخانه رسیدم بار دیگر آمد و مرا بطلبید بر دو
بار دل از حیات برگرفتم چون آمد باز همان سخن اعاده نمود این نوبت گفتم بنفس و
مال و فرزند و دین و ایمان بکنند بده و آن شمشیر را بدست من داد گفت با این خادم برو و آنچه
او گوید چنان کن و آن ملعون مرا بخانه برد که در میان سرا چاهی عمیق بود و سه در بسته
درها را بگشود و در هر خانه بیست تن از اولاد علی و فاطمه بودند از پیر و کهل و جوان همه
را بر من آورد که گردن بزن و درین چاه انداز و چون سه تن مانده بودند پیری را بر آورد
بمن گفت ای روسیاه شقی شرم نداری که این جمع از خاندان رسالت و نبوت اند فردای
قیامت جواب خدا و مصطفی و مرتضی و حسن و حسین را چه خواهی گفت من از آن سخن
خود بلرزیدم چنانچه شمشیر از دستم بیفتاد و آن خادم گفت در امیر الفاسقین عاصی شدی
من از خوف کار آن سه تن دیگر نیز بساختم ای عبدالله چون حال این باشد مرا روزه
و نماز چه سود کند و یقین از آنکه در جهنم ابد الآباد باید بود چه علاج و یکی دیگر از احادیث داله
بر وجوب لعن او اینکه رسول صلعم فرموده من اخاف اهل المدینة اخافه ظلما
فعلیه لعنة الله و غضبه یوم القیمة لا یقبل الله له صرفا و لا عدلا
یعنی هر کسی که بترساند اهل مدینه رسول صلعم را ترسانیدنی از روی ظلم و ستم باشد بر
او باد لعنت الهی و محروم گردد از رحمت بی غایت حق تعالی و محروم از شفاعت رسالت پناه
صلعم بر اوست سخط و غضب جبار حقیقی و منتقم تحقیقی و قبول نکند حضرت عزت جل ذکره
از او توبه و نه گریه و پشیمانی را نه هدیه و فدا و فریاد را از این شخص و معاویه بسر بن ارطاة
لعین فاسق کافر را بمدینه فرستاده عنایت او را از اهل مدینه بیعت بستاند مردم
مدینه بجور از آن ملعون بگریختند ام سلمه رضی الله عنها با آنکه میگفت هذه بیعة
ضلالة یعنی این بیعت بیعت گمراهی و موجب روسیاهی است از ترس
عمر بن ابی سلمه گفت برو و بیعت کن و او را رخصت داد که بیعت کند مبادا از ترس
تا ملک بعقبت رسد و آن ملعون ظالم به بنی سلمه فرستاد که جابر بن عبدالله را حاضر کنید
والا بکشم همه را و جابر بخدمت ام سلمه رفت که شاید بشفاعت او بیعت نکند ام سلمه گفت
یا جابر برو و بیعت کن که من پسر خود را نیز نصیحت کردم که بیعت کند شنیده الضرورات
تبیح المحظورات و کدام ترس مرتبه رسانیدن ازین بیشتر تواند بود و حدیث دیگر از

ابن

ابن عباس روایت نموده که حضرت رسول صلعم فرموده لو اجتمع الناس علی حب علی لما
خلق الله النار یعنی اگر جمیع مردمان یکدل و یکجهت شدندی بر دوستی امیر المؤمنین علیه السلام هرآینه
خدای تعالی دوزخ را نیافریدی و ظلمت پس روشن شد که دشمنان آنحضرت در دوزخ
خواهند بود و دوستان او در بهشت و او را هیچ دشمنی بدتر از معاویه لعنه الله نبود و آنچه
آنحضرت از معاویه و بنی امیه کشید در حین حیات و در حالت ممات از هیچکس و هیچ طبقه
نکشید و از احادیث داله بر وجوب لعن او همان حدیث عمار است که روز آخر چون بمیدان
میرفت گفت انا اول مخاصم یوم القیمة بین یدی الله عز و جل یعنی من اول
کسی ام که در روز قیامت نزد الله تعالی بخصومت و دشمنی معاویه قد راست خواهم کرد و او آن روز
هفتاد و چهار ساله بود و ضعیف شده و معهذا شجاعت از وی بظهور آمد که از جوانان و شجاعان نیاید
و چون بدرجه شهادت رسید حضرت مرتکب دفن او شده فرمود که عمار یاسر را بهشت واجب
شد و قاتل عمار البته در دوزخ خواهد بود و از احادیث داله بر این مطلب حدیثی است که صدر الائمه
موفق بن احمد بن مکی که از علمای اهل سنت است باسناد خود از سلمان فارسی نقل کرده که او
گفت از رسول خدا شنیدم که گفت علیکم بعلی بن ابی طالب فانه مولیکم
فاحبوه و کبیرکم فاتبعوه و عالمکم فالزموه و قائدکم الی الجنة فعززوه
و اذا دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه و احبوه بحبی و اکرموه بکرامتی
ما قلت لکم فی علی الا ما امرنی به ربی جلت عظمته یعنی بر شماست از است من
از حال علی بن ابی طالب فضل و کمال او و قرب منزلت او غافل نشوید بدرستی که او مولای شماست
پس باید که او را دوست دارید بزرگ شماست باید که تابع او شوید و داناترین شماست باید که
ملازم او باشید و از وی سایه فرا گیرید و اوست که شما را بهشت میکشد و پیرو او را عزیز
دارید و اگر شما را بخواند و بطلبد اجابت کنید و چون شما را بخیر و کاری راه نماید فرمانبرداری نمائید
و باید که او را دوست دارید بسبب دوستی من و او را عزیز و مکرم دارید بجهت کرامت و
عزت من و آنچه من گفتم بشما در شان علی نگفتم الا آنچه پروردگار من مرا امر نموده جلت
عظمته و هر گاه از رسول رب العالمین صلعم چنین نصی در شان آنحضرت واقع شده باشد هر که ترک آن
کند و از آنچه رسول صلعم فرموده بر مردم نشناسند و خلاف آن بر خلق الله ظاهر سازد که تمام آن
کفر و خلاف اراده خدا و رسول بعمل آورده و دو برابر از چنین شخص واجبست و لعن کردن او

عظمته له

نابجان او لازم ابن مردویه که از علمای اهل سنت است در تصنیف خود آورده که رسول صلعم در حق
معاویه لعنت کرد در روزی که از مدینه بیرون میرفت و یوم العیر یعنی روزی که بجنگ بدر میرفت
روز احد و روز احزاب و روزی که هدی را منع کردند که بمحل خود برسد و بصلح قرار شد و روز
و روز عقبه و ابن قاسم روایت کرده که امام حسن ع روزی این هفت موطن را بر معاویه
شمرد و اما اخباری که دلالت دارد بر آنکه معاویه ملعون از ازل و ابد است یکی آنکه صاحب مصابیح
از اهل سنت است روایت نموده که روزی رسول صلعم فرمود تطلع علیکم رجل من اهل
النار یعنی بر دری همین ساعت پیدا خواهد شد مردی از اهل دوزخ پس بعد از لحظه معاویه پیدا شد
و یکی آنکه عبدالله بن عمرو عاص روایت کرده که روزی در خدمت رسول صلعم بودم فرمود که و لیطلعن
رجلا یموت علی غیر ملتی یعنی باید مردی بر شما داخل شود که بمیرد و نه بر دین و ملت
من ناگاه معاویه پیدا شد و ایضا صاحب مصابیح روایت کرده که پیغمبر صلعم فرمود یموت
معاویه علی غیر ملتی یعنی خواهد مرد معاویه بنا بر دین و ملت من آخر در ساعت مردن
صلیب در گردن مرد چنانچه احنف بن قیس گفت من از امیر المؤمنین ع شنیدم که فرمود
معاویه بر دین اسلام نخواهد مرد و این در دل من میخلید که آیا چگونه تواند بود و پس بحسب
اتفاق بشام رفتم و شنیدم که معاویه رنجور است بعیادت وی رفتم و دیدم که روی بدیوار خوابیده
است دست بر سینه وی نهادم دستم بر چیزی آمد که در گردنش آویخته بود و چون رو بطرف
من کرد مرا گریان دید گفت من امروز بهترم گفتم گریه من از آنست که از علی بن ابی طالب
شنیده ام که گفت معاویه بت در گردن خواهد مرد پس گفت احنف چه تعجب دارید طبیب مرا
باین امر کرده و گفته این بت منفعت در گردن تو بسیار نفع میکند من از انجا بر آمده هنوز
بخانه خود نرسیده بودم که آواز مردن معاویه از هر طرف بر آمد و قاضی القضاة هم نقل کرده که
معاویه مرد در حالتی که از صنم توقع شفا داشت ابن مردویه در کتاب خود آورده که از متقدمین و
متاخرین کسی را در این خلاف نیست و همه متفق اند بر اینکه معاویه بت در گردن از دنیا بیرون
رفت و احمد بن حسن بیهقی که از اهل سنت است در کتاب فضایل صحابه ایراد کرده از
عامر که گفت من روزی در مدینه بمسجد رسول صلعم رفتم شنیدم که حاضران بیکدیگر میگویند نعوذ
بالله من غضب الله و غضب رسوله و پناه بخدا میبرند از غضب الهی و سخط رسالت
پناهی صلعم پرسیدم که آیا این چه واقع شده گفتند که رسول خدا صلعم بر منبر خطبه میفرمودند در آن اثنا

معاویه

معاویه برخواسته دست پدرش ابو سفیان را گرفته بدر رفتند پس رسول خدا صلعم را چشم بر ایشان
افتاده فرمود که لعن الله القاید و المقود و یل لامتی من معاویة ذی
الاشباه و بروایتی دست یزید را گرفته بیرون رفت بهر تقدیر یعنی آنکه لعن و دور از رحمت
الهی بر کشنده و کشیده شده باد و وای بر امت من از معاویه که ذی الاشباه است یعنی صاحب
کفل بزرگ و در کامل گفته است این لفظ از برای شخصی گویند که مال مردمان را بغیر حق تصرف کنند
و بصاحبانش رد نکنند و نیت واپس دادن مال بصاحب نداشته باشند و بیهقی از ام سلمه
روایت کرده که روزی رسول صلعم نشسته بود ابو سفیان بگذشت و معاویه و برادر در پس او و بروایتی بجای
برادر یزید یکی شتر میکشید و یکی شتر را میراند رسول صلعم فرمود لعن الله القاید و الراکب
و السایق یعنی سوار و کشنده و راننده را از رحمت الهی نصیب مباد و حکیم سنائی در آنکه
اینها همه مستحق لعنت اند گفته ٥ داستان پسر هند مگر نشنیدی ٥ که از و وسه تن او به پیمبر چه
رسید ٥ پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ٥ مادر او جگر عم پیمبر بمکید ٥ او بناحق حق داماد پیمبر بستد
پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ٥ بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد ٥ لعنة الله یزید و علی آل یزید
و هم بیهقی روایت کرده که رسول صلعم در روز احد در نماز صبح ابو سفیان را لعنت کرده و علی ع در قنوت
نماز معاویه را لعنت کرده و عبدالله بن الحرث گوید من در مسجد بودم رسول صلعم بر منبر بود و معاویه
دست پدرش را چون در پس چشم داشت میکشید گفت لعن الله التابع و المتبوع و ایضا
از مقولات که رسول صلعم بجهة کاری شخصی را بطلب معاویه فرستاد جواب آمد که طعام میخورد بار
دیگر طلبیدند همان جواب آمد فرمود که اللهم لا تشبع بطنه و بعد از آن تا زنده بود هر
چند میخورد سیر نمیشد و از عبدالله بن عباس نیز مرویست و مسلم در صحیحین آورده که گفت با
طفلان ببازی مشغول بودم که رسول صلعم رسید و من از خوف در پشت دری پنهان شدم مرا طلبید که
برو معاویه را طلب کن من آمدم که او بطعام خوردن مشغولست پس آنحضرت فرمود لا اشبع
بطنه یعنی هرگز شکم او را سیر نکناد و در روایت آمده که حضرت رسالت صلعم همیشه معاویه را لعن
میکرد و میفرمود الطلیق بن الطلیق اللعین بن اللعین طلیق آزاد کرده شده و چون
حضرت رسالت مکه را فتح نمود اهل مکه را از کشتن و اسیر کردن آزادی داد و لهذا آنها را طلقا نام
شد معاویه و پدرش از آنجمله بودند و در مدت بعثت رسول صلعم مشرک بود و مسلمانی ظاهر بجا
ماه پیش از وفات او نبود که آنحضرت از دنیا رحلت نماید و سبب اسلامش آن بود که چون همیشه

استخفاف شرع نمود و در روز فتح مکه چون در مکه بود و شنید که پیغمبر اسلام آورد با و نوشت
خود به ابن محمد تغلب نمودی و در میان عرب بار رسوا گردی که مردمان خواهند گفت ابن حرب
وعزی برگشته و پیغمبر اسلام ... زنهار نمود و حکم شده هرکه او را ببیند بکشد و خونش هدر باشد
انجامید بود که گریخت و از مجلس به هیچ جا امین نبود و خود را بعباس رسانید و در ... و بار
واظهار اسلام کرد و عباس بخدمت حضرت رفته شفاعتش نموده او را بخشیدند و بار
عباس کاتب رسایل شد و اینکه اهل سنت او را کاتب وحی میگویند غلط محض است چه
از آن مسلمان شده که آیه وافیه هدایت الیوم اکملت لکم دینکم آمده بود و اگر پیش
مبشرا نمرتبه ... که او را کاتب وحی نماید و اشاره بکنایه حکیم سنایی میگوید ○ بیت
اگرچه خال منزلت ○ ... بکار نیست ○ و گر نوشت او خط که بهر رسول ○ بر خط
افتخار نیست ○ اگر معاویه کاتب وحی بود و اهل سنت آن را فضیلتی میدانستند و در کتب
خود روایت میکردند که از همه کاتبان وحی ابن ابی سرح بود که مرتد شد و چون نجاشی که
خاک او را قبول نکرد و چه همه از یک عالم بودند و در خبر است که ... گفت بودند رسول
رفتم بشرف اسلام برسم روزی شنیدم که رسول صلعم میفرمایند اربعة فی الدرک
الاسفل من النار نمرود بن کنعان و شداد بن عاد و فرعون موسی
ورجل بایع بعدی بباب بابل ولولا مقالة فرعون انا ربکم الاعلی
لکان هو اسفل منها یعنی چهار کس در مرتبه پایین تر و در زخند عذاب
از همه دوزخیان بیشتر است نمرود و شداد و فرعون و مردی که بعد از من از مردمان در
بابل بیعت خواهد گرفت و اگر نه آن بودی که فرعون دعوی خدایی کرده بود میگفتم این
پایین تر است و عذابش بیش از و و چون امیرالمومنین بجوار حق رسید من عزم عراق
کردم و چون به بابل رسیدم معاویه را دیدم که بر منبر بود و از مردم بیعت میگرفت معلوم
شد که آن چهارم معاویه بوده و دلیل صحت این قول آنکه حق تعالی فرموده ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار و او از جمله منافقین بود و از امام چهارم علی بن
الحسین زین العابدین علیه السلام مروی است که شخصی از وی پرسید که چه حال داری یا ابن رسول الله گفت
که آنحال دارم که بنی اسرائیل از فراعنه داشتند که فرزندان ایشان را ذبح میکردند و زنان ایشان را
خدمت میفرمودند و در ... دشمنان ... حال شیعیان حضرت علی علیه السلام بعد از او گذشته [illegible]

بارای شرح آن است و یکی گوش را تاب شنیدن آن نباشد چندین هزار نفس را تهمت محبت اهل
بیت کشته باشند تا دوستان و شیعیان چه رسد و همه بشومی معاویه بود و شرح بدطینتی و
خباثت نفس او را چگونه توان کرد که یکی از اکابر فرموده یزید سیئة من سیئات
معاویة خاص و راست گفته است که از بدیهای او یکی یزید است و زین الائمه حسام الدین
خوی گفته است که آنچه یزید پلید با حسین علیه السلام کرد از نتیجه افعال معاویه بود و او تمهید مقدمات
آن کرده بود و او مردم را به ظلم بر اولاد علی علیه السلام و فاطمه دلیر ساخته بود و امام حسن را زهر داده
و رخصت قتل حسین نموده و درخت عداوت اهل بیت را در دلها نشانده بعد از آن
این ثمر آورده و ابو یوسف بن ابراهیم صاحب ابو حنیفه در مجلس درس خود میگفته است و
در کتاب حاویه الفاظ او را بعینه نوشته است که معاویه اول کسی بود که قاید [illegible]
فئة باغیة شد و اول کسی که خلافت بجلافت و شمشیر گرفت و اول کسی که غنیمت
بخشید و اول کسی که بخلاف حکم رسول صلعم حکم کرد و در آنکه الولد للفراش از جهت
خاطر او و اول کسی که مسلمانی را کشت که بکفر برگشته بود بعد از اسلام و نه زنا کرده بود بعد
از احصان و اول کسی که سر مسلمانان بهدیه ... فرستاد و اول کسی که در اسلام بر تخت
نشست و شبیه با کاسره و فراعنه نمود و اول کسی که با مشرکان بی اخذ جزیه صلح کرد و
اول کسی که بت فروخت و بت فروشی را بر پا نهاد و اول کسی که سر مسلمانان بفروخت و
اول کسی که بی اجازت صحابه بمقام نشست و اول کسی که خلافت را در میراث نهاد و جواب
بر سر گو... اما آنکه گفته قاید فئة باغیة شد اشارت بحرب صفین است و قتل عمار
و کفر آن طایفه که از علمای اهل سنت هم بعضی بر این رفته اند چنانچه قاضی ... گفته بر بغاة نماز
نمیتوان کرد و میگویند با کشته شوند خاصه آن باغیان که بر بهترین کسی که در روی زمین بوده
خروج کرده باشند آن امیرالمومنین علی بن ابی طالب است و ابن بعینه الفاظ حاکم است
... پس معلوم شد که معاویه کافر بوده و سزاوار آن نبوده که بر او نماز کنند و اما آنکه خلافت
را بشمشیر گرفت اشاره با آنکه خلافت بانص است چنانچه مذهب شیعه است یا باتفاق
چنانکه مذهب مخالف خلافت بجلافت و شمشیر قول ثالث است و مذهب معاویه
ابطال او بر وجه حق تعالی فرموده لاینال عهدی الظالمین و اما آنکه گفته غنیمت بخشید
یعنی بموجب فرموده حق تعالی فرموده ما افاء الله علی رسوله من اهل القری

فلله وللرسول تا آخر آیه یعنی غنیمت از خدا و رسول و ذی القربی و آن نهایتست که درین آیه
ذکر یافته یعنی آنکه بطریق ایام جاهلیت بهر که خواهند دهند و خیانت بخلاف حکم حق جل ذکره و عطا
کامل بهائی درین مقام فرموده که بزعم ابو یوسف رسول ص میراث نبوده که طعن او بر معاویه وارد
آید عجب که چون بحث در فاطمه و فدک میرود نحن معاشر الانبیا را حجت میآرند و
حق را از فاطمه باز میگیرند و دفع چندین آیت قرآنی میکنند و چون با معاویه خصومت افتاد اثبات
میراث از جهه رسول می نمایند با آنکه معاویه اقتدا باصحاب کرده و ایشان نیز همین کرده بلکه
شنیعتر و بیش با هیچ فرق نیست میان معاویه و دیگران تا اینجا عبارت اوست بعینه و اما آنکه
گفته است اول کسیست که بخلاف حکم رسول الله ص حکم کرد اینکه ابوسفیان دعوی کرد که زیاد
فرزند ویست رسول ص پرسید که از نکاح یا از سفاح گفت از سفاح رسول خدا ص فرمود که
الولد للفراش وللعاهر الحجر یعنی فرزند از شوهر است و زنا کننده را سنگ حواله کنید
یعنی حجیش باید کرد و معاویه حکم رسول را باطل کرد و زیاد را حلال زاده را بر پدر خویش نسبت داد و حق
جل ذکره فرموده است الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات آمده که کل
طایر یطیر مع شکله که هم جنس با هم جنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز ه زیاد
ملعون خواست که ویرا زیاد بن ابی سفیان خوانند مردم از خوف آنکه خلاف حکم رسول شود
نگفتند و عایشه او را زیاد بن ابیه نام کرد بدان مشهور شد که مصنف کامل گفته بخلاف حکم
رسول عمل نمودن مخصوص معاویه نیست رسول مروان را از شهر راند عثمان بخواند حق تعالی
فدک را بفاطمه داد و فرمود وآت ذا القربی حقه ابوبکر باز ستد حق تعالی گفت لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی عداوت عمر از همه چیز مشهورتر است غرض که در
استحقاق لعنت معویه و استدلال بکفر و نفاق او در اثر کتابها بسیار است او نهایت وراء
از آن مسلمانان که کشته شد حجر بن عدی است که از شیعیان بود در کوفه بکمال زهد و صلاح و اعتقاد
درست معروف معاویه مغیرة بن شعبه دشمن خاندان رسالت را از قبل معاویه و عبیدالله زیاد بود
حاکم کوفه که او را باشاره معاویه ابو موسی اشعری را فرمود که محضری نویسد و بگواهی جماعتی از
دین بیگانه برساند که حجر با دوستان او و موالیان امیر المؤمنین ع چنین و چنین کرده اند و جمع
دین بدنیا فروخته بر آن تهمت نامه خط نهادند و معاویه باین بهانه حجر را با ... کس از
شیعیان بکشت اللهم العن العنه والعن من توقف علی لعنه و مراد از ... بهدید ...

عمرو

عمرو بن حمق انصاریست که رسول ص او را دوست میداشت و او دعوی میکرد که پیش از اسلام
نیز زنا نکرده ام و بر کسی ظلم نپسندیده ام و حق کسی نبرده ام از شیعیان امیر المؤمنین ع بود در
جمیع حروب در خدمت آنحضرت بسر میبرد و بعد از واقعه حجر بن عدی از کوفه گریخته بموصل رفت
و در آنجا بدست دشمنان اهل بیت شهید شده سر او را بجهة نزد معاویه فرستادند و مشهور است
که وقتی امیر المؤمنین ع او را برسالت نزد معاویه فرستاد معاویه جامهای مصری و پارچهای
نفیس و مال بسیار بجهة او فرستاد قبول نکرد و گفت یک درهم دارم تا بکوفه رسیدن
کفایتست خوشا حال او با وجود مرتبه شهادت تشبهی در روز قیامت بسید الشهدا
ابا عبدالله الحسین و یحیی بن زکریا علیهما صلوات الله دارد و اما آنکه صلح کرد با کفار بجزیه
اشاره است بآنکه حق تعالی در آیه قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله تا آخر قتل
فرموده است با جزیت صلح با جزیه خلاف فرموده خدا و رسول است تا کافر او است دارد
خدا و رسول را دشمن و آنکه گفته بت فروشی میکرد و نهاد اشاره بحکایت مشهوریست که شمس
الاسلام علمای اهل سنت روایت کرده است از مشایخ خود تا بصاحب مصابیح و او از ابی
وایل نقل کرده که او گفت با مسروق در فلان موضع نشسته بودیم سفینه میگذشت پرسیدم
چیست و بکجا میبرد گفتند متاع سفینه تمام بت است که معویه بطرف هند میفرستد که در آنجا
بفروشند مسروق گفت خالی از آن نیست که انبیرد اعمال بد شیطان در نظر او
زینت داده که خوب میداند یا آنکه یکباره از آخرت مأیوس شده بدنیا مشغولست و اول
صفت مشرکانست که افمن زین له سوء عمله و دوم بیان حال کافرانست که قد
یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور و اما آنکه گفته بچهار رسول
نشست ... صحابه اشاره است بخوابی که حضرت رسالت ص دیده بود که بر منبر حکم و بنی
مروان بر منبر او بالا میروند و بزیر می آیند چنانکه بوزینگان بر جایی بالا روند و آیه
بعد از آن رسول ص تا روز رحلت نخندید وما جعلنا الرؤیا التی اریناک
الا فتنة للناس اشاره بآنست و سوره انا انزلناه درین باب آمده است و شب
قدر که حق تعالی برسول خود و ائمه معصومین ع عطا فرموده بهتر از هزار ماه است و در هزار
مدت حکومت بنی امیه است که هزار کم بنجاه بود و شجره ملعونه که در قران مجید واقع
شده مراد بنی امیه است صاحب مصابیح باسناد خود از ابن عباس نقل کرده گفت رسول

خدا ام فرموده اذا رأیتم معاویة علی منبری فاقتلوه یعنی ای بندگان و امت من هرگاه
ببینید معاویه را بر منبر من باید که او را بکشید و چون در امر آنحضرت تغافل و تهاون جایز داشتند حق تعالی
ایشان را ذلیل گردانید و کشیدند آنچه کشیدند و نیز همین حدیث وارد است بلکه مؤالف و مخالف
چندین حدیث باین مضمون نقل کرده اند مثل آنکه از محمود بن لبید نقل شده که رسول گفت سیرید هذا
الامر بعدی بحبل فمن ادرکه منکم وهو یرید فلیبقر بطنه پس معاویه زود بهر چه اراده
خلافت کند گر چه او را درک کنند و بدانند که او اراده این دارد باید که شکمش را شکافند با آنکه
رسول صلعم عفو و کوشش بدین را منع کرده چون او بدترین خلایق است و ملعونترین ملاعین بکشتن
در بدین او امر نموده و اگر او لعین نبودی رسول الله صلعم از بدترین منافقان و بدترین خلقان نبودی آن
رحمت عالمیان چندین بار بر او نفرین نمیکرد و چه حق تعالی آنحضرت را با آنکه لعلی خلق عظیم
وصف نموده از بسکه رنج و ستم از مردم میدید و صبر میکرد و دعا بخیر مینمود و شکر مینمود و در تفسیر آن
گفته اند که آنحضرت هر چند از کفار آزار میکشید میگفت اللهم اغفر قومی و مشهور است که در
احد دندان مبارکش را بسنگ زدند میگفت اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و هرگاه
هرگاه کفار را دعا کند بخدا با قوم سیاه بر زمین دانند و او را نفرین ظاهر میشود که کفار را
امید و امید در درگاه خداست و او را نیست و مثل آنکه بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که فرمود
اذا رأیتم معاویة یطلب الملک فاضربوا عنقه و موجب کریمه وما ینطق عن الهوی
امر آنحضرت امر خداست و نفرین او که باذن خداست و همه از رحمت الهی و نفرین حضرت
رسالت پناهی در دنیا و آخرت شامل حال اوست و آنچه از او نقل شده اول کسی که غارت در
اسلام کرد آن ملعون بود که ضحاک بن قیس را با سه هزار کس فرستاده بود که هر که را در
طاعت امیرالمؤمنین یابند غارت کنند و آن لعین بسیار غارت کرد و بسیاری از شیعیان
کشته شدند و او اول کسی بود که در میان صفا و مروه سوار شد و او اول کسی بود که شرب نبیذ را
علانیه مرتکب شد و ساز و سرود را با آن ملحق ساخت و گاه گاه میل بفعل خوردن هم میکرد
و حکم باحتشام مینمود و اول کسی که کتابت تند و بیرون مکر نوشت او بود که چندین مشهور است از تیغ
از زر و بر بکرو در و زر نوشت تا قیس بن سعد بدان سبب از حکومت مصر معزول شد و چون
تفصیل آن طول دارد رجوع بکتب تواریخ اکتفا است و چون چند حالت از احوال نامطبوع
شد با آن مادر و آن پدر او و داشت شیخ زاهد ابو سعید اسمعیل بن علی سمان که از مشاهیر



علما اهل سنت است و محدث در کتاب مثالب بنی امیه آورده که هند با مسافر بن عمرو بن امیه در ساخت
و چندین سال مسافر با او زنا میکرد و او را وعده میداد که او را بزن خواهم کرد تا آنکه حامله شد و
فرزند نزدیک بود که رسید مسافر از ترس خصومت و فضیحت بگریخت و بحیره بخدمت نعمان بن منذر
رفت و هند را بسیار بابوسفیان دادند و هم در حین عقد بخانه ابوسفیان فرستادند و
بعد از سه ماه در خانه او پسری و این فاسق ولد الحرام در وجود آمد و ابو المنذر هشام بن محمد
السایب در کتاب مثالب گفته که چهار کس در معاویه دعوی داشتند که از ماست یکی عماره بن
ولید بن مغیره مخزومی و یکی مسافر بن عمرو و یکی ابوسفیان و شخص دیگر و هند از صحبت سیاهان
محظوظتر بود و چندین بار فرزند سیاه آورده و همان روز بکشت و مادر هند را علی الخصوص بود
و در روز الجارزان علم را در بام خانه میزد و چه در آن وقت زنان فواحش را با آن علم
میشناختند و در اصل بنی امیه از قریش نبودند چه مشهور است که امیه غلامی بود از آن عبد
الشمس و او رومی بود الا آنکه چون بزرگ و قسیم بود عبد الشمس او را آزاد کرد و بفرزندی برداشت
و از در جمله فرزندان ملاعین و مخاذیل در وجود آمدند و اکثر علما بر آنند که شجره خبیثه که در
قرآن واقع است بنو امیه اند اگر کسی گوید که در تواریخ مذکور است عثمان بن عفان بن ابی
العاص بن امیة بن عبد الشمس پس چگونه نسبت پدر او غلام باشد گوئیم عادت عرب آنست که
چون غلامی را آزاد کنند بنام آن شخص خوانند چنانکه رسول صلعم زید بن حارثه را آزاد کرد و عرب
او را زید بن محمد میخواندند و بعضی از محققان گفته اند که چون بنی امیه رومی اند از الم غلبت
الروم مراد ایشان اند چه در مدت ملک ایشان اهل صلاح و دین مغلوب بودند و ایشان
غالب و مراد بغلبه روم ایشان اند و لهذا چون حق تعالی صفت شجره خبیثه که گفته ما لها
من قرار ملک ایشان قرار نداشت و بهزار ماه رسیده بعد از آن هلاک شدند
و یکی از ایشان در روز زمین نماند و دولت خاندان محمدی بالاخره بمؤمنان اطهار
ایمان گردید که از صادق آل محمد جعفر بن محمد علیهما السلام پرسیده بودند که شب قدر را
مثنا سید آنحضرت فرمود که چنین شنا بسم وحال آنکه این شب را از براب ابتدا کرده اند
و در آن شب ها را بر تخت کرامت نشانند و ارواح انبیاء و ملائکه کرام یک یک به تهنیت ما
آیند و احترام ما بجا آرند تا صبح شود و ما را آن شب بهتر از ملک بنی امیه باشد اضعاف
آنچه ایشان را حاصل شده ما را در شب قدر حاصل شده و چون ثابت شد که بنی امیه رومی اند

فی قریش پس امامت و خلافت عثمان و معاویه باطل باشد چه پیغمبر ایشان رسول گفته الائمة
من قریش و ایشان از قریش نبودند و معاویه نیز از مؤلفة قلوب بود و در مدت بعثت
مشرک شده و وحی و عار بدین سبب لیکن اهل سنت قبایحی را که از معاویه بظهور رسیده بلکه از جمیع
بنی امیه خواه ریختن خون مسلمانان بیشتر و خواه ناسزا بجناب امیر المؤمنین ع میگفتند و خواه
اینها از قضایایی که ذکر شده باشد هیچیک را موجب قبح و نقص بنی امیه و نقصان مرتبه ایشان
نمیشمرند و حاشا که ایشانرا از دایره اسلام خارج دانند بلکه اگر کسی یکی از اینها را بلعن
با نفرین یاد کند فتوی بکشتنش میدهند و این بنابر آنست که اگر نفی اسلام انجماعت کنند
منافات با اصل مذهب ایشان خواهد داشت چه آن ثابت شدن امامت به بیعت
اگر همه کس باشد چه هر یک از معاویه و یزید و مروان پیش از ابابکر و عمر و عثمان بیعت
کردند اگر اینها امام نباشند لازم آید که آنها نیز نباشند و لازم آید که نماز جمعه که خلف
ایشان منعقد میشود باطل باشد و لازم آید که آنها اگر امام و پیشوا نباشند و در مدت حکومت
آن ملاعین که قریب بصد سال بود همه نکاحها و عقدها باطل شده و چنانچه ملا سعد الدین در
شرح مقاصد گفته که ما یزید در لعن سیدانیم و اینکه علما تجویز لعن بر او نمیکنند بجهت آنست
که مبادا بابالا سرایت کنند در اینجا نیز چون نفی اسلام بنی امیه سرایت میکند تجویز
نفرموده اند و با اینها همه اهل سنت او را خال المؤمنین هم نام کرده اند بجهت آنکه خواهر او
حبیبه دختر ابو سفیان یکی از زنان رسول بود و معلوم است که پیغمبر را نه زن بود پس
واجبست که برادران زنان همه خال المؤمنین باشند از آنجمله محمد بن ابی بکر هم برادر
عایشه بوده او را خال نمیگویند و عبد الله عمر هم برادر حفصه بوده پس بایستی یکی عم المؤمنان
بودی و یکی جد و یکی فلان و دیگر بهمان چنانچه حکیم سنائی در حدیقه گفته ع آنکه مردود
و ملبس است ه آن نه خال من نه عم من ابلیس است ه خال ما داد بهر دنیا را ه زهر بر نور
چشم زهرا را ه هر کرا خال از این شمار بود ه مر ورا با علی چکار بود ه گر چنین خال بایدت
ناچار ه پور بوبکر را بخال انگار ه عایشه بهتر است خواهر او ه خال ما به بود برادر او
و بعد از آن تمام زنان بشمار دو میگوید ه این همه جفت مصطفی بودند ه جمله مادران ما بودند
چون فتاد در جفت بوسفیان ه که از و گشت خاندان ویران ه بلی کارهایی که از معاویه
بظهور آمده هرگاه شاید بروز قیامت بکارش آید آنست که عایشه را بجاه انداخت صاحب کتاب



عوام اهل الاستسباه نقل کرده است که روزی معاویه بر منبر رسول بود و بیعت از برای یزید میگرفت عایشه
سر از روزن حجره خویش بر آورده گفت آیا معاویه پیش از تو شیوخ بودند از برای فرزندان
خود بیعت گرفتند گفت نه عایشه گفت پس تو در این کار اقتدا بکه میکنی معاویه خجل شد و از منبر
بزیر آمد و بعد از سه روز کسی فرستاد و التماس کرد که یا ام المؤمنین اگر بدیدن من آیی باعث
فخر من میشود و شرفی میکنم که برادران تو هر کدام منصبی بتو فرمایند فرمان کنیم و چون عایشه بدیدنش
رفت جایی که برای او آماده بود در آن فرشی گسترانیده و در زیر آن گودی کنده بودند و از آن تکلیف
نشستن نمود که نشستن همان بود و در رفتن همان فرو رفتن گفت هنوز خاموش باش تا نجنبه
شوری وعده ما و تو بچاه و چیل است در آنجا صحبت خواهیم داشت و این واقعه در آخر ذی حجه سال
پنجاه و هشت از هجرت رو داد و ابن المهاجر در آن روز واقع شده و در روایت آنکه که
چشمش ضعیف شده بود بر خری سوار شده بدیدن معاویه رفت و خر را بر روی بساط
معاویه راند چون خر پا بر روی فرشهای نفیس معاویه دید بر یکی رسید و بر دیگری نشسته
روان خر را عرق حمیت در حرکت آمده از آن خر را زده گفت مرا انقدر
طاقت و تحمل نیست اشاره بخادم کرد که خر را با سوار در چاهی که در کنج آن خانه بود انداخت
و در این واقعه بر هر تقدیر کسی علم و وقوف نیافت مگر حضرت امام حسین ع پیش از وقوع
واقعه خبر دار بود و ابن عباس هم از آنحضرت خبر گم شدن عایشه بر سید خبر دارش
کرده اند و از اعمال قبیحه معاویه بیعت گرفتن از مردم بود بجهت یزید با آنکه بفسق و فجور او
مطلع بود و او را از خود بدتر و ظالم تر میدانست مشهور است که در آخر مرض موت وی
که روزی جمیع اهل شام شورش رسیده بود مردمانرا جمع نمود و خطبه خوانده گفت ایها الناس
من ذرع قد استحصد وانی قد ولیتکم یزید ولم یلیکم احد بعده
الا هو شر منی کما کان من قبلی من هو خیر منی یعنی ای مردمان هر چه
که کار رسید و رود و من یزید را بر شما حکم ساختم و بعد از وی کسی حکومت شما نخواهد کرد که از من بدتر
نباشد چنانچه پیش از من کسی نگذشت که از من بهتر نبوده و از هر که در عراق و
و شام و حجاز بود بیعت گرفت با یزید گفت عمرو عاص هزار حیله و مکر با من بیعت کرده
و هر چند سعی کردم به بیعت با تو راضی نشد نتوانستم کرد و حیله بخاطرم رسیده که اگر آن
علاج منحصر در آن باشد چون از تجهیز و تکفین من فارغ گردید بطریق التماس بگو بدو که

وصیت کرده و التماس نموده که شما او را نگاه بسیار بدید و چون از آن مهم فارغ شود و خواهد از
قبر برآید شمشیر کشیده بگوید بیعت میکنی و الا ترا نیز در پهلوی او میخوابانم و اگر بیعت کند فهو المراد
و الا گردنش بزن و کار او یکسر کن چون عمرو عاص گول یزید پلید را خورده بگور رفت و لعین
ملعون بخوابانیده خود است که برآید یزید شمشیر کشیده گفت با من بیعت میکنی و الا گردنت
را میزنم و در پهلوی او میخوابانم چون عمرو عاص دید که یزید بجد است رو واپس کرده
کلمه چند بتحکم بر معاویه زده گفت بخدا قسم ای ابن هند زاده غیر از این حیله بکار نمی
آید تو او را [illegible] و از مدبر بیمار است و مکار است تو لعنت خدا بر تو و بر پدرت هم دست
از مکر و حیله بسیار [illegible] لا علاج دست بدست یزید داده بیعت کرد و از قبر بیرون آمد و یزید پلید
لعنة الله بعد از آنکه از امر پدر ملعون فارغ شد بمنبر رفت و گفت پدر مرا وصیت کرده
از آل ابو تراب بر حذر باشم و [illegible] با اهل کربلا بود و روز بروز تعدی و ظلم بنی امیه
زیاده میشد تا بحدی رسید که مردم قیامت و مرگ تمنا میکردند تا بروزی که حکومت بعمر عبد العزیز
رسید و اوضاع او را با بنی امیه اختلاف بسیار است تا بحدی که او را مؤمن آل فرعون
میگفتند مشهور است که شخصی در خدمت او حکایت میکرد و گفت امیر المؤمنین یزید گفته
[illegible] بود که او را برهنه کردند و بیست تازیانه بر او زدند و با خلفای بنی امیه قدم
بر قدم یزید دارند و یزید بنصیحت هر کار میکرد و [illegible] عمر بن الخطاب بود
و دستور العمل [illegible] مواعظ و نصایح او چنانچه در کتاب [illegible] در آخر مجلد ثالث آمده
چون خبر شهادت حسین علیه السلام بمدینه رسید عبد الله عمر آزرده شد و متوجه دمشق گشت که برود و یزید را
نصیحت نماید از مدینه برآمد و بهر منزلی که میرسید اظهار کفر و فسق یزید میکرد و مردم را از و [illegible]
او بر میگردانید مردم او را چون پسر خلیفه بود استماع و قبول میکردند تا آنکه بدمشق رسید و
[illegible] الحسین واقع شد و چون عبد الله عمر فضلی در مناقب حسین علیه السلام گفت و شروع بملامت
یزید نمود او را بخلوت برد و گفت خط پدرت را میشناسی گفت بلی صندوقچه را آورد و
مکتوبی در آن میان بر پارچه حریری پیچیده بدستش داد و مطالعه نمود نوشته بود که عهد بست
از عمر بن خطاب بمعاویة بن ابی سفیان همان از معاویه بمحمد بیاید و بحیله و سحر ما را از عبادت
لات و عزی [illegible] داد و در سحر بر موسی و عیسی و بنی اسرائیل غالب بود و
من بر همه عالم [illegible] بودم و ترک لات و عزی و هبل نکردم و نکنم و چون محمد از میان رفت

ن جهل

من چهل کس را برانگیختم که گواهی دادند بانکه الائمة من قریش و علی را از خلافت معزول ساختم و
خلق را به بیعت ابوبکر واداشتم و بظاهر اظهار سنت او کردم اما باطنا بر همان مذهب جاهلیت بودم و با
اولاد محمد هر چه بمقدور بود کردم و [illegible] معاویه النصیحة میکنم تا مقدور باشد [illegible]
بلکه بجد کشتن ایشان [illegible] و اگر بتوانی خاندان محمد را یکبار بر دار از نظام شرع او تجاوز [illegible]
ناموس او بر تو خروج میکنند و باطنا [illegible] آنچه نزد دست رس [illegible] شد دفع آن میکنی و [illegible]
لات و عزی از دل بیرون نکنی و آن مکتوب را چون سراسر مطالعه نمود دیگری بدستش داد و بعد از
آن دیگری تا آنکه قریب بیست کتاب از این نمط عظیم نوشته و بعد عبد الله خاموش شد و
گفت هرگز [illegible] این راز نگفت [illegible] هرگز ترا ملامت نکردمی و عذر بسیار خواست
و یزید عطای بسیار نسبت با او بفعلت آورده و او بعطا و جوایز بسیار بمدینه برگشت و بعد از آن
بهر منزل و مجلس که رسید میگفت منا قال یزید الاصد قا وعد الا لو ددت
انی مشارک له فی فعله یعنی یزید بغیر از راست نگفت و [illegible] و بعضیها بعد و
[illegible] که در کار و کردار او شریک باشم مرا شبهه افتاده بود و همچنین [illegible]
نقل کرده که چون حسین علیه السلام شهید شد عبد الله بن عمر نامه نوشت من عبد الله بن عمر الی یزید بن
معاویه اما بعد فقد عظمت الرزیة و جلت المصیبة و حدث فی الاسلام
حدث عظیم و لا یوم کیوم الحسین و از این قسم کلمات درج نموده بعد از آن نوشته
[illegible] که فلان بجانب فلان بعد از دعا اعلام آنکه بزرگ و [illegible] اسباب تعظیم
بزرگی با آن نحو [illegible] و از میان رفته و این نحو مصیبتی [illegible] مصیبتها بود و بعد
شد و این طرز حادثه در اسلام بهم رسید که از همه حادثها عظیم تر و [illegible] بود و [illegible] بر
حسین گذشته مثل آن هرگز نبوده و نخواهد بود هیچ [illegible] چه گویم و از [illegible] ظهور آمده پس
یزید در جواب نوشت که اما بعد یا احمق فانا جئنا الی بیوت منجدة و فرش
ممهدة و وسائد منضدة فقاتلنا عنها فان یکون الحق لنا فعن حقنا
قاتلنا و ان کان الحق لغیرنا فابوک اول من سن هذا و ابتز و
استاثر بالحق علی اهله یعنی بدان ای احمق ما را آرزوی دنیا و زینت دنیا بود و
بهم رسید الحال خانه‌های بلند و قصرهای رفیع و فرشهای نفیس گسترانیده و بالشها و تکیه‌ها بر
روی یکدیگر چیده و آنچه از لوازم آنها باشد از برای ما آماده و مهیاست پس اگر این خانها

با بود و دیگران بنحو استیلا اینهارا از دست ما بدر بردند و بر سر حق خود جنگ و جدال کنیم باشم سر ما و
واعتراضی نیست و اگر حق از دیگران بود و ما بجور و ستم از دست ایشان گرفتیم و بنا حق اهل
حق را صاحب شدیم پس پدر تو اول کسی است که بنیاد ستم را نهاده و این ظلم را بانی
شنیع را بنا نهاده سبق آن در خبث ما او کاشته و حاصل تحقیق که او باشیده و لقب بدیع
او بهمرسیده و خود را امیر المؤمنین لقب داده و این مخصوص بود بکسی ... و اختیار با طلیعه جو
نمود و بنا اعتراض بر پدر خود باید کرد نه بر من و حاصل کلام اینکه از ابتدای خلافت ابو بکر تا
آخر حکومت دنیا نام خدا و رسول ببرند از شرع و دین بیگانه بودند عبد الله عباس نقل
میکند که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن گذاردم و مردمان پراکنده شدند و غیر از معاویه و ابا سفیان
کسی در مسجد نمانده من در عقب ستونی نشسته بودم شنیدم که ابو سفیان بمعاویه میگوید باین در مسجد
کسی مانده یا نه ابو سفیان در آن وقت کور شده بود و چیزی نمیدید معاویه چراغ بدست گرفته
اطراف مسجد را تفحص میکرد و در عقب ستون و در میان ستون بگشتم تا مرا نبیند چون خاطر
جمع نمود و گفت کسی در مجلس نمانده ابو سفیان گفت یا بنی اوصیک لکل بین الاباء و
الاجداد وایاک دین محمد وانه سبب فقرنا ولا یهولنک قول محمد
من البعث والنشور یعنی ای پسر کریم وصیت میکنم ترا بدین آباء واجداد خود که باید
دین قدیم پدران را از دست ندهی و از دین محمد پرهیز کنی پس پرستی چرا این دین سبب
فقر و درویشی ما باشد و مال و اسباب ما کم شد و از بزرگی و سروری پس رسیدیم ز اینها را
ترسی و باکی نباشد و از گفتار محمد و آنچه از قیامت و بهشت و دوزخ میگوید همه حرفست
و اعتبار ندارد و چون او نصیحت را با تمام رسانید معاویه گفت ذلک رأیی یا ابتاه
یعنی رای و اعتقاد من اینست که تو فرمودی ای پدر شفیق مهربان بر خاطر شریف جمع دار
که باین عقیده ثابت و بموجب که اگر پدر ما نداند بسر انجام کنند تدارک آنچه تو نتوانستی کرد من خواهم
کرد و تقصیر نکنم و یقین حاصل که گناه تمامی بنی امیه با گناه او برابری نکند و عذاب همه بعذاب
او نرسد چه در فن مکر و حیله و مکر یکتا بود شیطان بلکه با او نتوان سنجید و بعد از او مثل عمرو عاص
وزیر بر سر بر داشت چون در قتال امیر المؤمنین عازم شد ارکان دولتش لعنهم الله تعالی
همه متفق الکلام بودند در اینکه انکار تمام شود الا بمعاونت عمرو عاص که در مکر و حیله او
نظیر ندارد فرید عصر و وحید دهر است گفت ترسم دعوت مرا اجابت نکند گفتند باش تا

که نامه باو نوشت و رطب و یابس چند درج کرد که من خلیفه عثمانم و خلیفه رسول او بود و بظلم کشته شد
و تو مانند را دل ها سوخته است باین و بر همه کس طلب خون او واجبست و در آخر همه باین عبارت
نوشت که وانا ادعوك الى الحظ الاجزل من الثواب والنصیب الاوفر من
حسن المآب بقتال من آوى قتلة عثمان یعنی من ترا میخوانم بحصه بزرگ از ثواب
و نصیبی وافر و بیشتر از خوبی عاقبت چه تو با کسی جنگ خواهی کرد که کشندگان عثمان را پناه داده
پس حصه ثواب بیشتر از همه کس برسد و چون بمطالعه عمرو عاص رسید بموجب کلوخ انداز
را پاداش سنگ پر و پوچی چند نوشت و چنانچه او خود را خلیفه خلیفه رسول ص
نوشته بود این خود را اصحاب رسول الله خواند و بعد از اینها نوشت که اما آنچه تو ملا از من
میخواهی که طوق اسلام از گردن خود بیرون کنم و با تو در گمراهی شریک شوم کار بر
شمشیر بر روی برادر نفس علی ع کشیدن که برادر رسول خدا و وصی و وارث و قاضی دین اوست
و زوج دختر او که بهترین زنان اهل بهشت و پدر سبطین است که سیدا شباب اهل الجنة اند
و او قسیم جنت و نار و ساقی حوض کوثر پس با او چگونه قتال توان نمود انکه گفته خلیفه
عثمانم هرگاه عثمان کشته شد و مردم با بیکری بیعت کردند خلافت تو نیز بر طرف شد و در صحبت
و صحابه بودن من و تو برابریم و اما آنچه نسبت با امیر المؤمنین داده از حسد بر عثمان و شریک بودن
در قتل او عین دروغ و بهتانست و ابن پدر تو معاویه که علی را باین نحو چیز نسبت داده و مبتدا آن
که او بر همه کس در اسلام سابقست و در هجرت مقدمست و اوست آنکه بنفس خود را فدای
رسول نمود و بر جای او خوابید و رسول خدا در شان او گفته هو منی وانا منه و در
غدیر گفت من کنت مولاه فعلی مولاه و در خیبر فرمود لاعطین الرایة غدا
رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله و در روز مرغ بریان خوردن فرمود
خدایا بفرست کسی نزد من که او را بفرستی که با من از این مرغ بخورد و علی آمد و چون علی را دید گفت
والی والی یعنی چنانچه نزدیک خدا او بهتر است نزد من هم بهتر است و در بعضی نسخها
الی الی است بحرف عطف یعنی جانب من بیا نزد من و از برای تکمیل محبت نبی و ولی را
علیهما السلام فهم میشود و در شان او گفته انا مدینة العلم وعلی بابها و در
فلان روز فلان گفت و در فلان موضع فلان گفت و بعد از آن نقل احادیث بسیار که در شان
آنحضرت واقع شده نوشت که ای معاویه تو نیز مبتلا با آیات قرآنی آنقدر در شان علی و

فضایل او نازل شده که حساب هزار و دو در آنها کسی با او شریک نیست مثل آیه یوفون بالنذر
و آیه انما ولیکم الله و آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا و فلان آیه و فلان و ما و تو میدانم
که پیغمبر خدا با او گفت که بهر برادری است دارد و سیاهی است داشته و کسی که با تو دشمنی کند با
من دشمنی کرده و دوست زاهد حق نتواند داخل بهشت میگرداند و دشمن تو البته در آتش دوزخ خواهد
بود پس با وجود این مراتب چون فریب تو بخورد و کسی که او را اعتقاد و دین نباشد چون
بهشت را از دست توان داد و بدوزخ رفتن توان شد ه بر و این دام بر مرغ دیگر نه
که عنقا را بلند است آشیانه ه چون کتابت او بمعاویه رسید باز جواب نوشت و مال و
اموال بر او عرض کرد و چون دید که راضی نمیشود حکومت مصر را با و عرض نمود و چون
سخن باینجا رسید ه بعقل در ماند با نفس ه و آن روز را بهزار حیله شب
کرده شب را بهزار خیال باطل بروز آورد و در مجلس غلامی داشت نام او وردان
عاقل و کاردان او را طلبیده با او مشوره کرد و غلام گفت معاویه ترا بدنیا میفریبد
آن خبر نیست باکس وفا نکرده و با هیچ آفریده نمانده و باعث آخرت و آن نعیم جاوید
را آخر ندارد و پسر او عبدالله نیز بر آن واقف شد نصیحت چند کرد و اما از محبت دنیا
چشم و دلش کور و گوش جانش کر شده بود ه با سیه دل چه سود گفتن وعظ ه نرود میخ
آهنین در سنگ ه تا آخر دنیا را بر آخرت اختیار کرد و [illegible] با بکاو نفس ستمکار
خدمت معاویه را شتاب ره جستن بود و پیش گرفت ه ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ه کین
ره که تو میروی بترکستان است ه و چون بسر دو راهی که بعراق و شام میرود رسید باز
وردان پیش آمده گفتند [illegible] هشیار شو این راه شام است و انتهایش آتش دوزخ
و این راه عراق است و بهشت میرساند ببین تا کدام را اختیار میکنی و هر چند پسر و غلام
براه آخرتش میخواندند نفس و شیطان بدنبالش میکشیدند او نیز عنان اختیار
بدست شیطان داد تا بجهت فنایش گرداند و بحکم افرأیت من اتخذ الهه
هواه بهوای نفس فریفته شد و خدا و رسول را از خود رنجانید و ابلیس را از خود
خوشنود گردانید و ذلک هو الخسران المبین و چون شیطان او را راهی بطرف
شام ساخت با او گفت ه ره اینست اگر بیادری با جهنم ه او را وداع نموده از پی دیگران
رفت و چون باز قران الحسین شد و بلد بلد را دریافتند و حیلها در کار آهم کردند هم در [illegible]

حرکت رسم است رفت بیعت نمودن و کاغذ نوشتن عمرو بمعاویه که فلان آن قدر بیعت علی را در امر حرب
است هیچکس را نیست و او مستحق خلافت و امامت و ظلم است در زمان با او حرف زدن
معاویه گفت بلی و لیکن با طلب خون عثمان میکنیم عمرو گفت و او بلاه در آن وقت که عثمان را
محاصره کردند تو بپناه نیاوردی و تو تغافل کردی و کسی او را بانحال بگذاشتیم و بگریختیم گفت
الحال آن کار را بگذار و بیعت بکن گفت والله که دین خود را بتو نخواهم داد تا دنیا بجهت
[illegible] پس حکومت مصر را گرفت و بیعت کرد و آخر حال کار [illegible] عمرو عاص باینجا
رسید که مصحف مجید را پاره پاره کرده بر سر نیزها بست و خوارج را بانعمت فریب داده دست
از جنگ کشیدند و بحکمین راضی شدند و چون دیدند که ابو موسی فریب خورد بامام زمان خروج
و چندین هزار کس در یک کل زبان بجهنم انتقال نمودند و اگر چه باعتقاد خود [illegible]
بحکومت دنیا مشغول بود اما آخر بر بنیاد پشیمان شده و پشیمانی سود نکرد و با آنکه در
جواب آن آیات و احادیث که در شان امیر المومنین ع نازل و وارد شده بود میتوانست
و الله که مناقب آنحضرت را میشمرد و آخر کارش باینجا رسید که بجهت آنکه معاویه را از خود
راضی کند آهنگ محاربه امیر المومنین ع نمود و چون چشمش بآنحضرت افتاده روی گریز
نهاد و بنیزه آنحضرت از اسب غلطید و چون دید که امیر المومنین ع نزدیک رسید و بکشتنش
اراده [illegible] خواهد شد بتعلیم شیطان [illegible] را انداخت که کشف عورت
جمله [illegible] کرده آنحضرت ع روی مبارک را بطرف دیگر گردانید [illegible]
خود را بدر انداخت چون چشم معاویه بر او افتاده خندید و گفت مرحبا [illegible]
[illegible] گفت [illegible] اگر [illegible] آن شیر بیشه شجاعت را دیدم [illegible]
[illegible] شده بود [illegible] گفت حق است لیکن [illegible]
[illegible] گفت [illegible] آن حال پیش آید [illegible]
[illegible] گفت لیکن [illegible] دارد و کدام [illegible]
[illegible] عمرو عاص بخندید و او را [illegible] امیر المومنین ع
[illegible] در میدان بود [illegible] آهنگ محاربه نمود و در آن اثنا آنحضرت [illegible]
[illegible] خود را از مرکب انداخت و چون مرکب [illegible]
[illegible] عمرو [illegible] و [illegible] خود از سر افتاده [illegible]

سگان گریخت و از هر طرف آواز برآمد که یا علی آن ملعون تراست و در کشتن بشارت مهلتش
نباید داد و او فرمود که او را بدر برود که لعنت بر او و معاویه باد چون او را دید دلداریش
داد که بر تو چیزی نیست شرکی در این واقعه داری و جوانی از کوفیان به میدان آمده
خوانده را اهل شام چه لی مرد میده که عمدا از ازار بیرون شدید و هر روز یکی از شما برهنه کردن عورت
شمشیر از خود دور میکنید و از شما بان پاشرم ترمعونه است که بر عمت شما بخندد والحال
این کار را شعار خود کرده بر شما کار آسان شد مثل است که اذا لم تستحی فاصنع
ما شئت چنانکه حکیم سنایی در باب زهر دادن امام حسن را و کشتن یزید امام حسین را
گفته ◌ هیچ نامرد در رهی بیداد ◌ مصطفی را و مرتضی را باد ◌ ره آزرم و شرم بربسته
عهد و پیمان شرع بشکسته ◌ هر که رافضی شود دیگر ده زشت ◌ نزد آنکس چه دوزخ و چه
بهشت ◌ آدمی چون براد دست از صیت ◌ هر چه خواهی بکن فاصنع شئت ◌
و اهل سنت چون الزام کرده‌اند اعلام تصحیح دشمنان اهل بیت علیهم السلام را تصحیح کنند و هر بدی
از ایشان صادر شده خوب وانمایند در مقام اصلاح اهل جمل و صفین نیز در آمده
حضرت امیرالمؤمنین روایت نموده‌اند اخواننا بغوا علینا یعنی برادران ما
باغی شدند بر ما و هر گاه آنحضرت آن طایفه را برادر خوانده باشد این نزاید نتوان گفت
و جواب که این روایت از جمله روایات موضوعه است و بر تقدیر تسلیم صحت داشته
باشد دلالتی بر نجات آن طایفه ندارد چه حق تعالی جل ذکره در قرآن مجید بسیاری از کفار را
برادران پیغمبر خوانده است یکجا میفرماید والی عاد اخاهم هودا و یکجا فرموده و الی
ثمود اخاهم صالحا و یکجا آمده واذکر اخا عاد و هود و صالح پیغمبر
و عاد و ثمود کافر و شکی نیست که کافر در عذاب ابد است و اگر چه خدا برادر صالح و هود شمرده
باشد و خارجی بودن غضب و اگر چه علی برادر فرش گفته باشد چنانچه آمنوا اکر کفروا از
عقب نیاید بکار می‌آید اخواننا را اگر بغوا علینا در دنبال نباید باعث نجات
نتواند بود و در مقام بحث تحقیقی از مجتهد قدسی متکلم نحریر شیخ الطایفه شیخ مفید قدس الله سره
مشهور است مناسب می‌نماید و آنرا بدو طریق نقل کرده‌اند یکی آنکه روزی شیخ مجلس علی بن
عیسی رمانی وارد شده بود و اتفاقا یکی از رمانی پرسید که در حدیث غدیر و قصه
غار چه میگویی گفت خبر غار درایت و خبر غدیر روایت یعنی آن یقین است و این ظنی و

ازروا

وازروایت حاصل نمیشود آنچه از درایت حاصل میشود چون آن مرد از مجلس بیرون رفت شیخ
مفید پرسید که چه میگویی در کسی که با امام زمان حرب نماید و بر او خروج کند گفت آنکس کافر است
و بعد از آن گفت در شان علی بن ابی طالب چه میگویی گفت او امام عادل است گفت پس در
حال طلحه و زبیر و عایشه و جنگ جمل چه میفرمایی گفت بگو در آن وقت سوال کرده حاضر بود در گفت
تا گفت سوال تو را دست و او را مفید ملقب ساخت طریق دیگر روزی شیخ مفید
قدس سره در مجلس قاضی عبدالجبار معتزلی حاضر شد و اتفاقا علمای بسیار حاضر بودند همه حاضر بودند
و آن قاضی نام شیخ را شنیده بود اما بخدمت نرسیده و در صف نعال نشست و بعد از لحظه گفت الان
حضرت اگر رخصت باشد سوالی دارم در حضور علما پرسم قاضی گفت بپرس گفت آن
خبر من کنت مولاه فعلی مولاه آیا صحیح است دارد یا علمای شیعه فراهم بافته‌اند
قاضی گفت البته صحیح است گفت مراد از مولا چیست گفت خلافت گفت پس این همه
خصومت در میانه چرا است قاضی گفت ای برادر این خبر روایت است و خلافت ابوبکر درایت
و مرد عاقل ترک درایت از بهر روایت نمیکند شیخ مفید آن مسئله را گذاشته پرسید
در آن خبر که پیغمبر خدا علی را گفته باشد یا علی حربک حربی و سلمک سلمی چه میگویید
قاضی گفت لا بد این حدیث صحیح است شیخ گفت پس در حق اصحاب جمل چه میفرمایند و بقول
تا کافر بوده باشند قاضی گفت ای برادر شنیده که ایشان توبه کردند شیخ گفت اینها
الفاظ عجب درایت و حدیث توبه روایت و شما در حدیث غدیر فرموده بودید عقلا
درایت را بر روایت از دست نمیدهند قاضی از این سخن سر در پیش افکنده سر برآورد و پرسید
تو چه کسی و نزد که درس میخوانی گفت من محمد بن محمد بن النعمان الحارثی قاضی برخاست و شیخ
را گرفته آورد و به جای خود نشاند و عذر خواست و گفت انت المفید حقا افاده
کننده بتحقیق شیخ با شیخ علمای مجلس در همهمه و سرگوشی افتادند و همه از قاضی برنجیدند
قاضی گفت ای علمای دین این مرد مرا ملزم ساخت و من در جواب فرو مانده‌ام اگر شما را
جوابی هست بگویید تا برخیزد و بجای خود رود و بعد از آن خبر بعضدالدوله دیلمی رسید والتماس خاص
نمود از شیخ که او را بخانه آرد و شیخ را بر مرکب خاص سوار کرده و سرای زرین داد و خلعت
و صد دینار خلیفه هر دو بار ده بار با علما مرفوعه شیخ انعام نمود و هر روز مبلغی گرانمند
از گوشت و برنج و نان مقرر داشت و در مجلس آن ... شد و از آن روز ملقب به مفید گشت

ملقب شد. و این قصه مشهور گشت و از جمله مهربانیهای اهل سنت نسبت بدشمنان خاندان مصطفی
و مرتضی صلوات الله علیهما اینکه بجبر قایل شده اند و مذهب جبر را رواج داده میگویند
بنده را فعلی نیست هرچه میشود همه فعل خداست حق تعالی چنین خواسته و تقدیر چنین
رفته و حاصلش آنست که چون دیده اند که بعضی از صحابه و تابعان بجهت محبت دنیا با اهل
بیت مصطفی و مرتضی ص و ائمه هدی ع ایذا و اهانت و ظلمها کرده و ستمها روا داشته و حق
ایشانرا باز گرفته و بظلم و تعدی و طغیان و عصیان بخون اهل بیت و اولاد عظام و سادات
کرام فتواها داده و عوام الناس را بر استخفاف ایشان جرأت داده دلیر ساخته اند
جهت اینکه مبادا عقلا و صلحا بر این افعال و اعمال ایشانرا ملامت کنند بازبان بطعن و
نفرین گشایند در رواج این مذهب کوشیدند و احیای مذهب جاهلیت کردند که
مشرکان قریش پیش از ظهور اسلام همه جبری بوده اند چون حق تعالی جل ذکره بکرم
بی پایان خویش دنیا را بوجود باجود حضرت خاتم الانبیاء و المرسلین علیه و آله
صلوات الله رب العالمین زیب و زینت داده و قرآن عزیز را بر آنحضرت نازل
ساخته از برکت وجود حضرت رسالت پناهی و کتاب شریف القرآن مذهب از
میان رفته نام جبر و جبری در زمانه نماند تا آنکه شیطان لعین باز بهوا از رحمت و حیله
معویه و یزید و اعراب و اشباه ایشانرا بهم رسانیده بموجب آنکه گفته اند العدل
والتوحید علویان والجبر والتشبیه امویان احیای جبر کردند و اهل
خود را بوساطت حیله دستور تاریخ خود ساختند و روز بروز کار جبر و تشبیه بالا گرفت
و غرض اصلی آنکه چون شقاوت همه اشقیا باراده الهی باشد مردم زبان طعن و لعن
مقتدایان ایشان کوتاه خواهند کرد دانسته و قوی ترین شبهه ایشان آن شده اینکه
در بعضی عبارتها دیده اند که خدای تعالی فاعل خیر و شر است نفهمیده اند که مراد از شر فعل
قبیح نیست بلکه مراد از شر چیزیست که بحسب ظاهر ضرر داشته باشد مثل مار و عقرب
و قحط و طاعون نعوذ بالله منها هرچند که هر یک متضمن حکمتها و مصلحتها باشند که عقل ما
بآن نرسد ۵ از حکیم ایزد ناید ۵ آنچه او کرد آنچنان باید ۵ چنانکه گفته اند هر چه
موجود است یا خیر محض است یا خیر او غالبست بر شر و حق تعالی حکیم و قدیر و فیاض
مطلق است و بخل بر او روا نیست و هر جزوی از اجزای عالم در حد ذات خود بر احسن

او ضاع است

او ضاع است چنانچه خواجه نصیر علیه الرحمه فرموده ۵ هر جز حکمی چو حکم راست بدید ۵ حکم را حکم حق
فرض آمد ۵ هر چه زو بود آنچنان باید ۵ آنچه زو آنچنان نمیباید ۵ حاصل کلام
اینکه چون رسول ص از دنیا رفت اکثر امت بحکم فان مات او قتل انقلبتم علی
اعقابکم بکفر اصلی رجوع کردند باغوای شیطان اهل بیت را از منصب خود معزول ساختند
عوام الناس را در آن زمان از بیت خانه ها بیرون آمدن بودند و قوت دفع شبهه نداشتند
از روی حیله با خود متفق ساختند در شأن خلفای سلف از زبان حضرت رسالت احادیث
انشا نموده بر طبق آن شبهها بهم رسانیده عوام الناس بنا بر حسن ظن بآن متقلبان مغرور
شدند و با اهل بیت رسول علیهم السلام التفات نکردند و چون سالها گذشت شبهات
بکثرت استعمال محکم شد و حجت نقلی باستعمال حکم شبه پیدا کرد و بعد از آن جمعی از تقلید
کفره پیشینیان شیخ و متقیه روزگار گذرانیدند و اظهار حق که مبنی بر تقیه نتوانستند ولیکن چنین حق و حقیقت
دلشان بود که این سلسله بر سر اولیان غالب باشد بموجب لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون
اکثر از احادیث موضوعه بود و فسادش ظاهر شد و روز بروز مذهب حق ائمه اثنا عشر
رواج و رونق یافت تا آنکه بتوجه و همت پادشاهان صفویه و قطب همه زاد هم الله و زاد شوکتهم
و اجلالهم روز بروز غلامان حیدری رو بحجت و دولت علمای جعفری کثرهم الله تعالی این مذهب
حق قوت گرفته و شکیر و نادر جز بمقتضای مصلحت الهی صاحب الامر والزمان علیه صلوات
الله الرحمن ظهور نماید و عالم را از لوث کفر و ضلالت چنانچه باید و شاید پاک و پاکیزه گرداند
اللهم عجل فرجه بحق محمد و آله الطاهرین و از جمله مهربانیهای اهل بیت و در شب اعتقاد بسیار
ایشان در دین و مذهب اینکه بجهت ایشان از مقتدایان خود بر شکر کردند و اکرامهای و خلیفه در
بعض اوقات در تکب قبیح شنیع باشد یا شود آنرا نقص در خلافت و شنیع او نمیدانند
بلکه اگر در اصل هر خطا واقع شود بهتر شان از نقصان حال او میشمرند و میگویند ۵ بهر یک
کلیم نتوان سوخت ۵ بلکه در تصانیف و کتب تواریخ خود اصول نسب او را چنانچه بعد از
بیان آن نمایند و اگر مذاق خاتم المدققین ملا میرزا جان شیرازی دارید چنین بجا را تشریف واکا
بندار بس مشغول است محمد و مرادش او شراب نوشیدن انکار را خوش کرده با اجازه واو باش
محبت میداشت شاگردان اخوند رعایت حقوق استاد نکرده بکنایه آخوند را اخبار
نموده محمد و مراد را منع کنند و آخوند تغافل میکند را نبیند تا آخر بیطاقت شده صبره

نخواستند کرد و مرتکب آن خواهند گفت چه فلان بن فلان پسر را هر روز با غلامی و هر شب با دختری میبرد و چنین
میکنند آخوند تبسم نموده فرمود چه عجب از شما است که با دعوی عقل و شعور [illegible] چیزها در
و بعد از آنکه آنچه میگویند موقوع داشته باشد نفس ناطقه او را چه نقصان و اگر بعضی از آن
ندارند و نخواهند که خللی در اصل مسئله جبر بهم رسد و نقصان دین و مذهب شما مشهور است و در
تواریخ مسطور که مردی بخانه در رفت بیگانه را با دختر خود دید شمشیر کشیده که مرد و دختر را [illegible]
کند زنش دانست شمشیر از دستش گرفته گفت شرم دار از دین و مذهب حنفی [illegible] داشته مذهب صاحب
بن عباد را افضل [illegible] گفته مرد مسلمان بود دختر نیکنامه را بخانه و [illegible] میداری برد گفت
الحمد لله حق تعالی مرا چنین زن نیک نفس داده [illegible] که نزدیک بود که چنین بی گناهی را بکشم و [illegible]
رفته [illegible] و چون عصمت را در امام شرط نمیدانند بلکه عدم عصمت را شرط خلافت میدانند و دلیل
عصمت نبی [illegible] و هر یک از خلفا [illegible] یزید و عمر عزیز را در شرب خمر و عبادت
بسر برده اند بلکه در ایام خلافت نیز چنانچه بعضی از آن مذکور شد قبائح عظیمه هر یک بوجود آمده و اگر عصمت
شرط باشد لابد بر بعضی ایشان خود انکار [illegible] خلافت [illegible] اخلال میشود لا علاج باید که خلیفه
عقلا معذور دارند بعضی از اکابر اهل سنت [illegible] نوشته اند [illegible] خطبة الانبیا نوشته اند و از برای
هر پیغمبر چندین گناه و اثبات کرده اند و در آن مطلب دلایل گفته اند و هرگاه پیغمبر از اخطا و گناه جایز باشد
امامان و جانشینان خود بطریق اولی باید که معصوم نباشند بلکه گناه کار باشند و لهذا نماز در عقب
هر فاسق و فاجر جایز است و با وجود پیغمبر معصوم مطهر امامت ابابکر [illegible] چند سال [illegible]
بنجاه سال شارب الخمر صحیح است بلکه نماز در پی [illegible] او درست است با وجود امام حسن معصوم و
امام حسین مظلوم که حق تعالی بطهارت ایشان گواهی داده و آیه در عصمت [illegible] که ایشان فرستاده نماز در
پس معویه و یزید صحیح است بلکه اصح است و پیغمبر گفته است صلوا خلف کل بر و فاجر
و هرگاه گناهی و خطای امام و پیشوای خود [illegible] آن شود نقصی در خلافت و امامت او نداشته
باشد اگر دیگری مادر یا دختر یا جده یا خواهر [illegible] گناهی و خطایی از او سرزده عمداً یا سهواً [illegible]
با علم [illegible] در امامت و پیشوائی چه نقصان نفس ناطقه اش باید کار ریاست و حکومت
برونق و رواج توانند داشت و امت را از خود راضی توانند کرد و جابر بن [illegible] و سیره که
از ایشان علی بن هشام [illegible] محبوب [illegible] ابن رباب و از صادق [illegible] و محمد بن مسعود
آشوب [illegible] و غیر از ایشان نیز از خاص و عام در میان نسب خلیفه دوم

ولد زنا

نوشته اند که عبدالمطلب کنیزی داشت حبشی صهاک نام که بعضی از [illegible] آن او را در صحرا [illegible]
روزی نفیل در چراگاه با او برخورد و با او زنا کرد [illegible] حامله شده در [illegible] صحرا [illegible]
[illegible] تولد نمود و او را خطاب نام نهاده [illegible] و آن پسر [illegible] بهم رسیده او را
[illegible] پرورش داده در [illegible] بزرگ شد و [illegible] بسن بلوغ رسید و حسب الاتفاق
روزی [illegible] نظرش بر [illegible] افتاد [illegible] بسبب شیر مادر
[illegible] بعد از انقضای مدت حمل دختری زینب
[illegible] آن [illegible] دختر را [illegible] پیچیده در بستان
انداخت اتفاقاً هشام بن مغیره بن الولید را گذر بر آن بستان افتاد [illegible] طفل را شنید
[illegible] بخانه [illegible] اهل خانه سپرد و [illegible] تربیت نمود و دختر را حنتمه نام کرد و دختر چون
بسن [illegible] رسید [illegible] چشم شهلا و [illegible] رعنا اندک
[illegible] بسر حد [illegible] رسیده بحسب اتفاق خطاب را چشم بر او افتاد [illegible] بعشق نمود او را
از هشام به نکاح طلبیده در درج خلافت و [illegible] و اختر برج حکومت و شهریار [illegible]
خلیفه ثانی [illegible] عدل را [illegible] عمر جلوه گر شده و دنیا را [illegible]
[illegible] باید که خطاب پدر و جد و خال حنتمه و مادر و خواهر و عمه آن ولد الحلال [illegible]
ولد ابن حجاج بغدادی که از شعرای مشهور است در بیان این مقال گفته من جده و خاله
و والده ۵ و اخته و عمته ۵ اجدر ان یبغض الوصی ۵ و ان یوم الغدیر یجحده ۵ [illegible]
جد او و خال او پدر او [illegible] مادر او و عمه و خواهر او [illegible] بود چنین کسی [illegible] با وصی نبی و امام
[illegible] کند [illegible] روز غدیر [illegible] که گفته باشد بخ بخ لک
یا ابا الحسن اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة و در روایت [illegible] عبد
المطلب [illegible] خطاب [illegible] گرفته [illegible] گوش و [illegible]
[illegible] صهاک را [illegible] آخر [illegible] حلال زاده [illegible] را
ظاهر کرد [illegible] اولاد عبدالمطلب [illegible] از فاطمه و
[illegible] اولاد عبدالمطلب [illegible]
[illegible] آدم دیگری
[illegible] نموده [illegible] عمرو عاص [illegible] که صاحب کشاف

در ربیع الابرار ذکر کرده که نابغه مادر عمرو عاص کنیزکی از عربان بود عبدالله جدعان خرید و دید که بدکاره است آزاد کرد
ابولهب و امیه و هشام بن مغیره و ابوسفیان و عاص بن وائل همه در یک طهر بر آن ملعونه وارد شدند و در
میانه نطفه عمرو متکون شد و چون تولد یافت هر یک دعوی میکردند که پسر از منست چون عاص باو
نفقه میداد گفت از عاص است اما شباهت با ابوسفیان بیشتر داشت گفته بود خطاب بعمرو عاص که
ابوک ابوسفیان لا شک قد بدت ۞ لنا فیک منه بینات الشمایل ۞ اگر چه او را بعاص نسبت
داد اما بیشک تو از ابوسفیانی شکل و شمایل تو باو بیشتر ماند اگر چه بعضی صفات مذمومه هر یک از اینها
نیز مشابه بود و شاید این مجموعه جمیع از آن پنج تن بهم رسیده باشد و ایضا صاحب کشف معاویه را بعضی
را بچهار کس نسبت داده چنانچه از پیش گذشت عمرو بن مسافر و عماره بن الولید و ابوسفیان و صباح
مغنی و همچنین معاویه نیز هر یک از آن چهار دعوی میکردند چنانکه نسب عمر [illegible] او را با بی سفیان نسبت
داده همچنین هشام بن محمد بن سایب کلبی که از جماعت علمای انساب است در نسب طلحه گفته که مادرش
از جمله خواهش بود و در بستر طلحه میان عبیدالله بن عثمان تیمی و ابوسفیان نزاع شد و صفیه مادرش
طلحه را بعبیدالله ملحق ساخت و چون مردم باو گفتند که ظهور نسب طلحه با ابوسفیان چرا او را بعبیدالله
ملحق ساختی گفت ابوسفیان بخیل است و اگر او را بخواستم [illegible] بخیلی منسوب شود و مادر یزید با غلامی از غلامان
معاویه در ساخت و یزید [illegible] بهم رسید و مادر عبیدالله زیاد [illegible] نام داشت و [illegible] بوده
و ابن زیاد را [illegible] و معاویه او را بابوسفیان نسبت داد [illegible] ذکر آن طول دارد و عمرو
سعد را با بنی عذره نسبت میدهند [illegible] سعد وقاص [illegible] من از تو بسر او از هم
بخلافت معویه گفت اگر تو [illegible] این دعوی را از تو قبول کنند و همچنین ولید فاسق و مروان طرید
و خالد همه پلید و هر یک از بنی [illegible] که با امیر المؤمنین و اولاد او علیهم السلام دشمنی داشته اند
حرامزاده بوده اند و علمای انساب خواه شیعه و خواه سنی بیان انساب ایشان کرده اند اما شیعه بجهت آنکه
میگویند ۞ محبت نشد مردان بجز زنی پدری ۞ هر دست غیر گرفت بار مادر او ۞ اما سنی بسبب آنکه
البته میباید حق تعالی حق را بزبان ایشان جاری گرداند تا روز قیامت حجت باشد و ابن ابی الحدید
نقل کرده است که معاویه لعنه الله سمرة بن جندب را صد هزار دینار داد تا بگوید آیه ومن الناس
من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا را در شان امیر المؤمنین علی و بعد از آن صد هزار دیگر داد که آیه
ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در شان ابن ملجم نقل کند قبول نکرد
صد دیگر داد قبول نکرد چون بچهار صد هزار رسید قبول کرد و چون روایت نمود [illegible] لعن کرده

گردانند فایده بر آن مترتب شد و علمای اهل سنت را اگر توقع نصرت داشته باشند با وقوع تعصب توام کشف آیات و احادیث
موافق مطلوب در شان آنحضرت نقل نمایند و در شان دشمنان او حتی در نسب ایشان چیزی چند بر زبان ایشان
جاری میشود و در کتب خود ذکر میکنند هر یکی از آنها با هزار قسم از شیعیان قبول کنند و ذلک فضل الله
یوتیه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل نموده از ثقه روایت کرده که یکی از فضلای بغداد را شاگرد بود و متوجه نجف
شد و چون برگشته بخدمت استاد رسید پرسید که در این سفر چه دیدی و چه شنیدی گفت ای کاش با من نمی بگفت
و این غم نمیکردم و آنها را نمی شنیدم استاد چون از و این سخنان را شنید گفت چون بود گفت روز غدیر بود
بنجف رسیدم [illegible] را دیدم نسبت بخلفا ایشان چیزی چند میگفتند که هیچ گوشی طاقت شنیدن آنها
نیست کاش که من بانتقام نمیکردم و آنها را نمی شنیدم استاد از و چون این سخنان را شنید گفت آنها را هم
گناه والله که این جماعت را بر آن گفتگو دلیر ساخته و رخصت نداده الا صاحب آن قبر یعنی علی بن ابی طالب
شاگرد چون از استاد این کلام را شنید گفت والله این سخن تو بدتر از آنها بدتر بود در هر گاه تو او را امام
بحق میدانی پس رخصت دادن او [illegible] گفتن آن سخنان بحق باشد و ما را از خلفای سابق بیزار باید بود و اگر
خلفا بر حق بودند پس از صاحب قبر ما را تبرا باید نمود پس استاد بفکر فرو رفت بعد از ساعتی سر بر آورده گفت
مادر بخطا باشم اگر جواب این را از برای تو [illegible] داشته باشم و از آنجا برخواسته بیرون خانه رفت و را او [illegible] و استاد
و شاگرد هر دو از علمای حنابله بودند و لیکن استاد مقدم و در سن جلیل القدر بود [illegible] مشهور بابن [illegible] و این
فقیر در راه مکه معظمه زادها الله تعظیما خود رساله از تصانیف اهل سنت در باب صاحب الامر عج
دیده و در آنجا مسطور بود که فاضلی از فضلای اهل سنت و جماعت از فاضلی از خود پرسید در باب صاحب الامر
میگویند گفت البته ظهور خواهد کرد پرسید که او بر حق خواهد بود یا بر باطل گفت البته بر حق است پرسید اطاعت
او واجب است [illegible] گفت البته واجب است پرسید اگر با و شما را [illegible]
بخدمت او رسیم چه باید کرد در جیب تفکر فرو رفته بعد از ساعتی سر برآورده گفت دعا کن که ما و شما [illegible]
و او را نبینیم [illegible] از عالم رفته باشیم [illegible] فاسق [illegible]
با امام حسن ع بوده و ابن ابی الحدید نقل نموده است که معاویه [illegible] اند در [illegible]
بر در خانه امام [illegible] آنحضرت را تکلیف [illegible] خود [illegible]
[illegible] چون امام [illegible] گفت هر که مرا [illegible]
[illegible] که امیر المؤمنین ع فرموده ان الله عز وجل اخذ میثاق کل مومن
علی حبی و میثاق کل منافق علی بغضی فلو ضربت وجه المومن بالسیف ما یبغضنی

ولو صببت الدنیا علی منافق ما احبنی یعنی اگر بزنم بر بینی مؤمن [illegible] تا مرا دشمن دارد [illegible] هرگز مؤمن مرا دشمن نخواهد
دارد و همچنین اگر بریزم بر منافق [illegible] تا مرا دوست دارد [illegible] اگر بشمشیر او را بر روی بینی او زنند و اگر تیغها بر روی او کشیده شود [illegible]
[illegible] بر اعضای او [illegible] دوستی [illegible] نکند و اگر تمام دنیا را بمنافق دهند و خواهند که او
دوست من سازند و از دشمنی من [illegible] راضی نمی‌شود و رسول خدا صلعم روزی خطاب بآنحضرت ع کرده
فرمود که یا علی لا یبغضک الا منافق ولا یحبک الا مؤمن یا علی دشمن نمیدارد ترا مگر
منافق و دوست نمیدارد ترا الا آنکه مؤمن باشد و شیخ ابو القاسم [illegible] و بسیاری از ارباب حدیث و اخبار
از جمع کثیری از صحابه اخبار نقل نموده‌اند که ما منافقان را در عهد رسول الله صلعم نمی‌شناختیم مگر ببغض امیر المؤمنین علیه السلام
نقل کلام ابن ابی الحدید [illegible] هرکرا است با علی کینه [illegible] جای [illegible] [illegible]
کیش [illegible] دامن [illegible]

## فصل چهاردهم

در بیان معجزات و کرامات و قضایا و احکام [illegible]
از حین تولد تا هنگام وفات معجزه امریست خارق عادت مقرون بدعوی نبوت و طلب معارضه با عدم آن
مطابقه دعوی از غیر خارق معتاد [illegible] مقرون بدعوی نبوت که امامت [illegible] نزد آنها که [illegible]
طلب معارضه [illegible] [illegible] اخراج [illegible] بمثل [illegible] سحر را خارق عادت [illegible] از محققین اهل
و اما سحر خارق عادت [illegible] تعلیم و تعلم حاصل میشود و [illegible] [illegible] که [illegible] شکسته نشود [illegible]
[illegible] دعوی نبوت [illegible] و گوید معجزه من آنست که این سنگ [illegible] نطق [illegible] و سنگ ناطق شود اما [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] معجزه آنست که از [illegible] حقیقتا [illegible] باشد [illegible] فعل او
[illegible] سبحانه [illegible] تصدیق کننده نبی [illegible] معجزه [illegible] آرنده [illegible] تعالی [illegible] معجزه
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ظاهر شدن معجزات
و خارق عادات بر دست ائمه و اولیا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قدرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ظاهر ساختن
معجزه بر دست رسول [illegible] [illegible] [illegible] احکام شرع [illegible] [illegible]
امامت معجزه [illegible] [illegible] ظاهر ساختن معجزه [illegible] احکام شرع [illegible] امامت [illegible]
[illegible] معجزه ظاهر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلیمان [illegible] [illegible]
مریم [illegible] عیسی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ائمه معصومین [illegible] معجزه خارق عادت
ظاهر شده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ظاهر شدن معجزه بر دست [illegible]



[illegible] دلیل [illegible] گفته‌اند که آنکه هرگاه معجزه از غیر نبی هم واقع شود بسا باشد که [illegible] معجزه [illegible] خارق نخواهد بود که
مردم [illegible] [illegible] [illegible] دیگران [illegible] [illegible] [illegible] هرگاه [illegible] خارق عادات از غیر انبیا
نقل [illegible] [illegible] از ایشان [illegible] [illegible] آنکه [illegible] آنست که خارق عادات از او ظاهر میشود و هرگاه هم از غیر او
ظاهر میشود [illegible] [illegible] نخواهد بود که معجزه دلالت بر صدق نبی کند اگر از غیر او هم ظاهر میشود دلالت بر صدق او
نخواهد کرد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و لا یلزم خروجه عن حد الاعجاز
و لا التنفر و لا عدم التمیز و لا ابطال دلالته [illegible] [illegible] که از معجزه بودن [illegible] [illegible]
[illegible] عادت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از معجزات دیگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دلالت معجزه بر صدق نبی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دعوی نبوت [illegible] [illegible] [illegible] معجزه [illegible] [illegible]
[illegible] معجزه لازم ذات نبی [illegible] [illegible] که [illegible] معجزه [illegible] [illegible] [illegible] لازم ذات [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] خارق عادات [illegible] امیر المؤمنین و سید المرسلین [illegible] [illegible] علیه [illegible]
[illegible] معجزات و خوارق عادات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صلوات الله علیهم
[illegible] [illegible] آنحضرت [illegible] [illegible] [illegible] آدم [illegible] [illegible] [illegible]
بارگاه احدیت [illegible] [illegible] و از آنجمله در حین تولد آنحضرت چندین معجزه از او [illegible] [illegible] عقلا [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] شیخ اجل اعلم ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان [illegible] قدس سره
در کتاب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تصنیف شده [illegible] [illegible] از جابر بن عبد الله
انصاری [illegible] روایت نموده که [illegible] در خدمت حضرت خاتم النبیین صلعم بودم [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین ع سؤال کنم چون [illegible] فرمود [illegible] سؤال [illegible] [illegible] [illegible] بعد از من [illegible]
[illegible] [illegible] عیسی بن مریم [illegible] [illegible] [illegible] ولادت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
علی [illegible] معجزه [illegible] [illegible] جابر [illegible] [illegible] [illegible] علی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عالم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مشغول بودیم
و چون حضرت [illegible] آدم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبد الله
و علی در صلب ابو طالب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فاطمه [illegible] [illegible] [illegible] کلام
حضرت رسالت پناه [illegible] [illegible] جابر [illegible] [illegible] علی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و مشهور زاهد را مثرم گویند که در روی غار نشسته بر روی خود مجالست عبادت آورده و غیر خدا را فراموش کرده و از آمیزش
خلق گسسته و از تعلقات دنیا دل شسته نام وی مثرم زاهد بن [illegible] مشهور و صرف عمر او در السنه و افواه مذکور بود صد و
نود سال از عمرش گذشته و در آن مدت از عبادت ملول نگشته و از حضرت حق حاجتی نخواسته تا آنکه روزی در مناجات
گفت الهی از مقربان درگاه خود کسی را بمن بنما دعایش مستجاب شده ابو طالب بصوب [illegible] آمد در برابر او رفت
مثرم را چون چشم بر جمال با کمال او افتاد پرسید که از کجائی ابو طالب گفت از تهامه ام گفت از کدام طرف
فرمود از مکه گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم مثرم زاهد برخاست و سر او را بوسید و گفت الحمد لله و اجیب
دعای [illegible] دیگر [illegible] از [illegible] و [illegible] خود [illegible] رسید که نام شما چیست گفت ابو طالب مثرم گفت
بشارت باد ترا که حضرت ملهم الغیبیات مرا اعلام فرموده که امسال از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که ولی
پروردگار و پیشوای اهل رستگاری و خلیفه [illegible] رسول پیغمبر آخر الزمان باشد و چون آن گوهر پاک قدم در عرصه جهان
نهد سلام این فقیر را باو برسان و بگو که این پیر [illegible] گواهی داد بر وحدانیت اله و بر رسالت محمد رسول الله
و گفت تو وصی پیغمبری باو نبوت تمام شود و بتو ولایت [illegible] و ختم نبوت بر او و فاتح ولایت تو ابو طالب
را از این کلام رقت شده از نام آن مولود سؤال نمود گفت او را علی مرتضی نام باشد ابو طالب گفت ای شیخ
برهانی واضح و دلیلی لایح میخواهم که غبار شک از آینه دل من زایل کند گفت چه میخواهی بخواه که من از حضرت اله
در خواهم و صدق کلام من ظاهر شود ابو طالب گفت ای شیخ میخواهم که همین ساعت از میوهای بهشت
چیزی نزد من حاضر سازی مثرم دست نیاز بدرگاه بخشنده بی نیاز بلند ساخت هنوز دعا تمام نشده بود که
طبقی حاضر شد مملو از انگور و خرما و انار و ابو طالب اناری از آن میوها تناول نمود و از مثرم وداع شده بجانب
[illegible] بمنزل شریف خود [illegible] از آن نطفه سعید از صلب ابی طالب برحم فاطمه رسید و [illegible] آن حمل
زلزله عظیم در مکه معظمه پدید آمد [illegible] کار [illegible] رسید که [illegible] قریش
آمده بعد از فریاد بسیار علاج را منحصر در آن دانستند که بتهای خود را بکوه ابو قبیس برند و از آلهه التماس رفع
آن داهیه نمایند [illegible] نجات یابند و چون آن بتها را بر فراز کوه ابو قبیس [illegible] نازل شد
جمیع سنگها بیش از یکدیگر جدا شده فرو ریخت و بتها همه بروی در افتادند [illegible] حیران و
سرگشته [illegible] مشغول بودند که ابو طالب از ابو قبیس [illegible] شریف [illegible]
داده [illegible] که از زلزله [illegible] حادثه [illegible] داده و حق سبحانه امروز [illegible] وجود [illegible]
او کنید و فرمان او [illegible] خلافت و امامت [illegible]
امامت [illegible]



ازین [illegible] ابو طالب [illegible] دعا آورده و از بارگاه [illegible] استدعا نموده گفت الهی
اسئلک بالمحمدیة المحمودة والعلویة العالیة والفاطمیة البیضاء الا تفضلت
علی تهامة بالرأفة والرحمة فی الحال زمین ساکن و مطمئن گردیده و زلزله مرتفع شد و خاطر قریش تسکین یافت
[illegible] فرمود حق معبودی که [illegible] و نطفه را از جای [illegible] گردانید و آدمی را
از آن خلق کرده [illegible] مناجات [illegible]
کلمات [illegible] بر زبان میراندند فی الفور [illegible] ظاهر شد [illegible] هر چند مشکل [illegible]
[illegible] آن الفاظ [illegible] حقیقت آن [illegible] ولادت آن سرور [illegible]
روشنی آسمان و انوار ستارگان [illegible]
خواهد بود [illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible] عالم شهود آمده [illegible] شهسوار میدان امامت [illegible] ولایت
[illegible] متخلق با خلاق [illegible]
[illegible] رسول رب العالمین [illegible] کمالات آنحضرت [illegible]
شده بعد از آن [illegible] ابو طالب از مکه غایب شده [illegible] جابر بن عبد الله [illegible]
پرسیدم که یا رسول الله [illegible] ابو طالب [illegible] نزد مثرم رفته بود [illegible] تولد علی [illegible]
مثرم [illegible] فرزندان ابی طالب [illegible] وجود آید [illegible] در غار جبل اللکام [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible] مثرم بآن کوه رفت و در آن غار دید که مثرم [illegible] اجل
[illegible] اجابت کرده است [illegible] چون ابو طالب دید [illegible]
ابو طالب نزد مثرم آمده گفت السلام علیک یا ولی الله [illegible] بقدرت ذو الجلال مثرم
[illegible] گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و
اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله والامام بعد نبی الله ابو طالب
[illegible] ولادت [illegible] ابو طالب [illegible] علامات [illegible]
ولادت آنحضرت [illegible] ابو طالب [illegible] چون [illegible] روشن [illegible]
چون [illegible] فاطمه [illegible] کلمات [illegible] خوانده [illegible]
حضرت عزت [illegible] ولادت او [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] گفت [illegible] آواز شنیدم که [illegible]

میگوید یا ابا طالب در احضار زنان توقف نمای که دست نجس مشرکان ببدن طاهر پسر و مومنان رسید و بعد از
لحظه دیدم که چهار زن حاضر شدند و جامهای حریر سفید پوشیده و از ایشان بوی مشک اذفر بمشام میرسید و باتفاق
متوجه فاطمه شدند و گفتند السلام علیک یا ولیة الله فاطمه جواب ایشان داده و بر بالین او قرار گرفتند
و با ایشان ظرفی از نقره بود چون شب با فاطمه بمصاحبت ایشان و بگفتگو مشغول شده دیدم که [illegible] بود ناگاه
متولد شد من [illegible] رفتم دیدم روی مبارکش چون خورشید در طلعت از [illegible] او در حیرت که دیدم
زمین سجده کرده بفصاحت بیان و طلاقت زبان گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شریک له و اشهد ان محمدا رسول الله و علی ولی الله و وصی رسول الله بمحمد یختم النبوة
و بی یتم الوصیة و انا امیر المومنین و در آن حال بوحدانیت الهی و نبوت حضرت رسالت پناهی و ولایت
و خلافت خود گواهی داده فرمود که محمد خاتم پیغمبران است [illegible] و صاحب [illegible] شریعت و آفتاب برج [illegible]
منم امیر کافه مومنان و مقتدای عامه مسلمانان و بعد از آن [illegible] تغیر [illegible] داده دیدم که یکی از آن زنان
او را برداشته در کنار خود جای داده و چون علی را نظر بر او افتاد گفت السلام علیک یا اماه و زن گفت
السلام علیک یا بنی پس گفت پدرم چه حال دارد آن زن گفت [illegible] نعمت الهی و مستغرق
الا بخیر [illegible] چون این امر غریب دیدم عنان تمالک از دست داده گفتم ای فرزند من پدر توام گفت بلی
ولیکن یا عم از صلب آدم آمده ام و این مادر بزرگوار مادر من صفیه است [illegible] جواب شنیدم از [illegible]
و منفعل شده در کنجی خزیدم پس زنی دیگر متوجه شد او را از [illegible] گرفت و چون چشمش بر او افتاد گفت السلام
علیک یا اختی و زن گفت علیک السلام یا اخی و علی احوال عم از او پرسید زن گفت فرحان
و شادان است و ترا سلام میرساند بار دیگر حیرت بر من استیلا یافته پرسیدم که فرزند ارجمند این کدام خواهر است
و عم تو کیست گفت این مریم است مادر عیسی و عم من عیسی است که آیه و تکلم فی المهد [illegible] حال او است
پس آن زن فرزندم را [illegible] نموده ظرف نقره که زن دیگر داشت از وی گرفته علی را [illegible] در آن
ظرف بود [illegible] زن دیگر پیش آمده جامه پاکیزه در او پوشانید و [illegible] در خاطر گذشت که کاشکی [illegible]
العین [illegible] بعد از ختنه کردن او جامه پاکیزه پوشانیدند آن زن [illegible] گفت این فرزند
پاکیزه و ختنه کرده و ناف بریده متولد شده و ادراک الم تیغ نکند مگر بر دست زندیقی مغضوب خدا و رسول
خدا است و آتش دوزخ مشتاق اوست گفتم آن ملعون کیست گفت ابن ملجم مرادی لعنة الله او قاتل
فرزند تو خواهد بود در شهر کوفه بعد از آنکه [illegible] سال گذشته باشد من [illegible]
کردیدم و زنان از نظرم غایب شدند و در خاطرم گذشت که کاش [illegible] آن فرزند [illegible] علی بر

فی الفخر

فی الفخرین ظاهر شده و گفت ای پدر زن سیم آسیه بود زن فرعون و چهارم مادر موسی بن عمران ای پدر بزرگوار شرم را
از وقایع مذکوره خبردار گردان که تو بعد ولادت [illegible] برسان که این انتظار [illegible] در آن غار است من او
را که بهشتی آمدم که ترا نوید دادم شرم را [illegible] داده سجده شکر بجا آورده روی بسوی [illegible] گفت سلام ما را برسان
[illegible] آن حضرت رفت و ابو طالب روز دیگر [illegible] اقامت فرمود که [illegible] شرم یکبار دیگر [illegible]
[illegible] آید [illegible] داد و آن [illegible] ظاهر شدند و بر او سلام کردند و گفتند [illegible]
[illegible] برسان که [illegible] وصیت [illegible] ابو طالب از ایشان پرسید که [illegible]
[illegible] گفتند ما اعمال صالحه [illegible] که [illegible] خلق نموده و تا قیام قیامت [illegible]
[illegible] در روز قیامت دلیل [illegible] بود [illegible] پس ابو طالب [illegible]
[illegible] دیده [illegible] جابر [illegible] و علوم [illegible]
جابر بعد از استماع این حکایت [illegible] گفت گفتم یا رسول الله بعضی را عقیده آنست که ابو طالب کافر بود [illegible]
اسلام [illegible] حضرت [illegible] جابر [illegible] ابی طالب [illegible] پروردگار عالمیان [illegible]
[illegible] چون [illegible] آسمان [illegible] دیدم [illegible]
[illegible] آن [illegible] پروردگار طلب کردم [illegible] که یا محمد [illegible] عبد المطلب [illegible] ابو طالب
[illegible] عبد الله [illegible] برادر تو علی بن ابی طالب گفتم [illegible] این [illegible]
[illegible] و کتمان ایمان و صبر [illegible] شیخ مفید نقل نموده [illegible]
و صاحب کلینی از ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نقل نموده که نازل شد جبرئیل بر رسول الله و گفت
یا محمد ان الله یقرئک السلام و یقول انی حرمت النار علی صلب انزلک و علی بطن
حملک و حجر کفلک فالصلب صلب عبد الله بن عبد المطلب و البطن الذی حملک
فآمنة بنت وهب و حجر کفلک فحجر ابی طالب و فی روایة فاطمة بنت اسد
[illegible] ای محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و میگوید [illegible] حرام گردانیده ام من آتش را بر [illegible]
[illegible] بیرون آمده [illegible] نگاه داشته و پرورده و برو [illegible] تربیت نموده [illegible]
[illegible] ابو طالب و در روایتی [illegible] فاطمه بنت اسد است که او بجای مادر [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] شیخ مفید [illegible] نقل آن روایت [illegible] کرده [illegible]
[illegible] که فاطمه بنت اسد در شبی که [illegible] حضرت رسالت [illegible] شده و از عجایب [illegible]
[illegible] آمده [illegible] که ابو طالب [illegible] فاطمه [illegible]

چندان عجایب و غرایب مشاهده نمودم که زبان از بیان تقریر آن عاجز است آنکه از فرزندی متولد شد پیش از تقدیم سر [illegible] نقش دنیا و
[illegible] یافته بود بیان کرد ابو طالب [illegible] شد گفت ای فاطمه [illegible] جالس [illegible] در [illegible]
فرزندی است [illegible] که [illegible] بود و حمد و شکر کرد [illegible] و عجایب [illegible] دیده و [illegible] شده [illegible]
[illegible] سیار [illegible] از زمان [illegible] و [illegible] آنکه آن حالات [illegible] ظهور رسید و
العالمین و [illegible] شیخ مفید محمد بن نعمان [illegible] المشهور بالمفید رحمة الله در همان کتاب روضة الواعظین [illegible]
ابو سعید [illegible] روایت [illegible] گفته اند ما [illegible] حضرت رسالت پناه [illegible] بودیم که داخل شد سلمان فارسی و ابو ذر
غفاری و مقداد و اسود و عمار یاسر [illegible] کنار [illegible] حیدر کرار [illegible] حزن و ملال [illegible] آن حضرت
را [illegible] گفتند فدیناک بالآباء و الامهات یا رسول الله از [illegible]
برادر و ابن عم تو [illegible] و حزن [illegible] و اعتقاد [illegible] که ایمان علی [illegible] مرتبه [illegible]
او [illegible] که علی در آن حال [illegible] طفولیت [illegible] اسلام اطفال [illegible] شرف و کمال [illegible]
بعد از استماع این کلام [illegible] علی [illegible] امیر المؤمنین [illegible] آنکه آن حضرت [illegible] از رسل [illegible]
[illegible] کمال [illegible] و نهایت علم و کمالات [illegible] که [illegible]
و [illegible] خوانده اند که چون [illegible] وقت ولادت ابراهیم خلیل [illegible] مادر او را از ترس [illegible]
و در وقت غروب در کنار [illegible] متولد شد [illegible] بر [illegible] شهادت لا اله الا الله
[illegible] کواکب [illegible] مادر [illegible] و در آسمان [illegible]
میکرد و آثار صنع [illegible] مشاهده [illegible] در سوره انعام از آن خبر داده [illegible] که و کذلک نری ابراهیم ملکوت
السموات و الارض و ایضا [illegible] فرعون [illegible] طغیان [illegible]
عمران [illegible] اطفال [illegible] موسی [illegible] متولد شد [illegible]
مادر [illegible] صندوق نهاده [illegible] فرعون [illegible]
بجود [illegible] فرعون [illegible]
[illegible] موسی گفت [illegible]
[illegible] در صندوق نهاده [illegible]
[illegible] مریم [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
صلوة و ایتان زکوة [illegible] و ولادتش [illegible] گفت

انّی عبد الله و آتانی الکتاب و [illegible] که [illegible] انبیاء سابق [illegible] منزلت من در نزد حق تعالی
[illegible] علی را [illegible] خلق نموده و ما در صلب آدم و بعد از آن در اصلاب انبیاء [illegible] تا [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] جبین [illegible] آواز ذکر [illegible] مادران [illegible]
تا [illegible] آن نور [illegible] نصف بصلب عبد الله و نصف بصلب ابو طالب [illegible] هر گاه پدر و عم من در مجالس
[illegible] آن [illegible] ظاهر [illegible] در وقت ولادت علی با پرورد العالمین نازل شده
[illegible] اسلام [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] فاطمه بنت اسد [illegible] و بعد از آنکه علی متولد شد [illegible]
[illegible] دست من آمده [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] رسالت من اقرار کرد [illegible] و بعد از آن [illegible]
گفت [illegible] اقرأ [illegible] بخوانم گفتم بخوان [illegible]
[illegible] تلاوت [illegible] احکام آن [illegible] تلاوت نمود که [illegible]
[illegible] علی [illegible] و بعد از آن تورات [illegible] تلاوت نمود که اگر موسی
[illegible] که علی تورات [illegible] داود [illegible]
[illegible] علی [illegible] بعد از آن انجیل عیسی [illegible] تلاوت نمود که اگر عیسی [illegible]
[illegible] که علی [illegible] و بعد از آن تلاوت [illegible] سوره [illegible] در تلاوت فرقان نمود [illegible]
[illegible] تلاوت [illegible] من [illegible] مکالمه [illegible] در میان انبیاء
[illegible] و بعد از [illegible] مذکوره که هیچ دیده ندیده و هیچ گوشی نشنیده [illegible]
نموده در کنار ما [illegible] ای نظیر تو در سرای وجود ۵ نهاده قدم ز کتم عدم ۵ [illegible]
[illegible] از [illegible] ضلال [illegible]
[illegible] از [illegible] انبیا افضل و [illegible] اوصیاء [illegible] آدم [illegible] من و علی و فاطمه و حسن و حسین
[illegible] عرش [illegible] عظیم نموده [illegible] که ای آدم [illegible]
[illegible] آسمان و زمین [illegible] رسل [illegible] آدم [illegible] خلق [illegible] و چون آدم
[illegible] ابلیس [illegible] شجره [illegible] و ابتلا [illegible]
[illegible] توبه [illegible] جبرئیل [illegible] آدم [illegible]
[illegible] عرش [illegible] آدم [illegible] مناجات [illegible]

کهف الکهف یعنی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که جاه و منزلت ایشان بمرتبه‌ایست که توبه مرا از اثر اجابت ارزانی داشت حق تعالی
توبه او را بقبول مقرون گردانید چنانچه در قرآن مجید آمده که فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه و خطاب
آمد که ای آدم بشارت باد ترا صاحبان این نامها را از ذریت کرام تو و اولاد عظام تو گردانیدم و آدم شکر
الهی تقدیم رسانیده بر ملا اعلی مباهات نمود و دانست که این رتبه رفیعه و درجه منیعه از فضل و شرف بر سایر
انبیا و رسل و سبب تفضیل الهی نسبت با اهل بیت است پس سلمان با رفقای خود از نزد پیغمبر آخر الزمان صلعم بیرون
آمده شکر الهی بتقدیم رسانیدند و دانستند که بسبب محبت ایشان فایز و رستگار شدند و بهشت از دوستان ایشانست
چنانچه حدیث از ثقات صاحب کلینی از امام جعفر صادق ع نقل کرده که آیه ولقد عهدنا الی آدم من
قبل کلمات را مفسران بود و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمه علیهم السلام و آیه مذکوره بدیگران [illegible]
ارباب عناد و با خراج آن شعله افروز غضب الهی گردیدند و بعضی از محققین را اقدام عثمان بر سوختن کلام الهی
مشتمل بر اسم آیات و اسامی بود که غرار اثبات نموده‌اند و گفته مثل این فعال شنیع نبوده الا از کافر معاند [illegible]
مشهوره عجیبه حدیث بساط است که محدث علامه هم در بعضی کتابها مذکور است و لیکن مختلف منقول است [illegible]
آنچه اهل سنت و جماعت نقل کرده‌اند و بنظر ابن قاسم رسیده آنکه بطرق مختلفه از انس بن مالک روایت شده
که او گفت اهدی الی رسول الله بساط من خندف فقال یا انس ابسطه فبسطته
ثم قال ادع العشرة فدعوتهم فلما دخلوا امرهم بالجلوس علی البساط ثم دعا
علیا فناجاه طویلا ثم رجع علی فجلس علی البساط ثم قال یا ریح احملینا فحملتنا
الریح فاذا البساط یدف بنا دفا ثم قال یا ریح ضعینا ثم قال تدرون فی
ای ارض و مکان انتم قلنا لا قال هذا موضع الکهف والرقیم قوموا فسلموا علی
اخوانکم فقمنا رجلا رجلا فسلمنا علیهم ولم یردوا علینا فقام علی علیه السلام
فقال السلام علیکم معاشر الصدیقین والشهداء قال فقالوا وعلیک السلام
ورحمة الله وبرکاته قال فقلت ما بالهم ردوا علیک ولم یردوا علینا فقال ما
بالکم لم تردوا علی اخوانی فقالوا انا معاشر الصدیقین والشهداء لا نکلم
بعد الموت الا نبیا او وصیا قال یا ریح احملینا فحملتنا تدف بنا دفا ثم قال یا
ریح ضعینا فاذا نحن بالحرة قال فقال علی ع ندرک النبی ص فی آخر رکعة فطوینا
واتینا واذا النبی ص یقرأ فی آخر رکعة ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا
من آیاتنا عجبا و ثعلبی که از علمای اهل سنت است همین حدیث را بهمین طریق نقل کرده و در آخر حدیث

این

این زیادتی است که فصار والی یرقدهم الی آخر الزمان عند خروج المهدی ع سلم
علیهم فیحییهم الله عز وجل له ثم یرجعون الی مرقدهم فلا یقومون الی یوم
القیمة بعد از انس گفت بساط هدیه آوردند از برای رسول الله ص فرشی از یک [illegible] و بانس گفت آنرا پهن کن
انس گوید چون بساط را گسترانیدم فرمود آن ده کس از یاران پس [illegible] را طلبیدم و چون آمدند امر نمود
ایشان را بر نشستن بر آن بساط پس خواند علی ع را و مدتی مدید با او مناجات کرد پس علی ع آمد و بر آن
بساط نشست و باد را امر نمود که ما را بردار پس دیدیم که باد ما را برداشته و آن بساط بلند گرام بر رفت
تا آنکه بباد گفت ما را بر زمین گذار چون بزمین رسیدیم از ما پرسید که هیچ میدانید که در کدام زمین و در
کدام مکانید گفتیم نمیدانیم فرمود که این مکان کهف و رقیم است و این جانب که اصحاب کهف
خوابیده‌اند پس گفت برخیزید و بر ایشان سلام کنید پس یک یک برخواستیم و بر ایشان سلام کردیم و
هیچیک از ایشان جواب نشنید پس علی ع برخواست و گفت السلام علیکم معاشر الصدیقین و
الشهداء پس شنیدیم که همه بیکبار گفتند وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته انس گوید پس
من گفتم چه بود ایشان را که جواب سلام ترا دادند و رد سلام بر ما نکردند پس حضرت علی ع با ایشان
گفت چه بود شما را که رد سلام برادران ما نکردید پس ایشان در جواب گفتند که ما گروه راست و شهید
[illegible] که بعد از مردن حرف نزنیم و تکلم نکنیم مگر با پیغمبری یا وصی پیغمبر بعد از آن علی ع باد را خطاب نمود که ما را بردار و
ما را برداشته بهمان جلدی و تندی بساط را سیر کرد تا آنکه بباد امر کرد که بساط را بر زمین گذار چون بزمین آمدیم
خود را در زمین حره دیدیم پس علی ع گفت ما رسول الله را در رکعت آخر نماز درخواهیم یافت پس [illegible]
آمدیم دیدیم که رسول ص در رکعت آخرین نماز است و سوره الکهف را تا باینجا رسیده که ام حسبت
ان اصحاب الکهف و ثعلبی نیز حدیث را بهمین طریق نقل کرده با این زیادتی پس اصحاب کهف برگشتند
بحال خوابیدن خود و بهمان حال خواهند بود تا آخر الزمان که مهدی هادی ع خروج نماید آنحضرت بر ایشان سلام
کرد و حق تعالی ایشان را زنده خواهد کرد [illegible] جواب سلام او را خواهند داد و باز خواهند خوابید تا روز قیامت
و چون همه خلقان محشور شوند ایشان نیز از خواب بیدار گشته بعرصه گاه قیامت در آیند و [illegible]
صحیح از ابی جعده مرویست که گفت در بصره حاضر شدم مجلسی که انس بن مالک نقل حدیث مینمود دیدم
مردی برخواسته گفت یا انس یا صاحب رسول الله این مرض که در تو مشاهده میکنم از چیست و حال آنکه پیغمبر
ص [illegible] از رسول خدا ص نقل میکرد که مومنان بمرض جذام و برص مبتلا نمیشوند پس انس را دیدم که سر در
افکنده و اشک از چشمش روان شد بعد از لحظه سر بر آورده گفت دعای بنده صالح در حق من مستجاب شد

چون این حرف بگفت مردمان از هر طرف برخاسته نزد او حاضر شده گفتند یا انس آنچه گفتی بر ما بیان کن
انس گفت ازین در گذرید فایده نکرد چون جمیع التماس نمودند و ابرام بسیار کردند چون دید فایده نمیکند گفت بر جای
خود بنشینید تا بگویم و صحبتی که سبب آن امر بیان کنم بشنوید و هر آنچه که بعد آورده اند از برای رسول الله
بساطی از پشم از طرف شرق از دهی که آنرا خندق گویند پس رسول صلعم مرا فرستاده حکم فرمود که عشره مبشره
طلب نما و چون یاران حاضر شدند با ابن شش علی بن ابی طالب امر نمود که ایشان بر این بساط نشانده بر سر اصحاب
کهف از بهر زیارت نموده بیا [illegible] و مرا امر کرد فرمود ای انس تو نیز برو و آنچه ببینی مرا از آن خبر دهی و بعد از آن
ملتفت بعلی شده گفت باد را امر کن تا شما را بکوه اشتباه برد و باد را علی ع خطاب نمود گفت یا ریح
احملینا ای باد ما را بردار و ببر باد بساط را برداشته بهوا برد باز علی ع گفت سیروا علی برکة الله
و ما خود را در هوا بسیار دیدیم و از مکان تا مکان بگذشتیم تا آنکه نوبت دیگر بیامد گفت یا ریح ضعینا
ای باد ما را بر زمین گذار چون بر زمین گذاشت گفت هیچ میدانید که در کدام سر زمین نشسته اید ما گفتیم خدا
و رسول او و وصی او بهتر دانند گفت مکان اصحاب کهف است برخیزید ای اصحاب رسول الله تا برایشان سلام
کنیم پس ما برخاسته بخوابگاه ایشان رسیده اول ابوبکر و عمر سلام کردند و جواب نشنیدند پس عبد الرحمن
عوف سلام کرد پس باقی اصحاب سلام کردند و هر کدام بگفتند السلام علیکم یا اصحاب الکهف و
الرقیم پس من پیشتر رفته گفتم السلام علیکم و رحمة الله انا انس خادم رسول الله
یا اصحاب الکهف هیچکدام از ما جواب نشنیدند پس علی بن ابی طالب برخاسته گفت السلام علیکم
یا اصحاب الکهف والرقیم الذین کانوا من آیاتنا عجبا پس همه یکبار گفتند و علیک السلام
یا وصی رسول الله و رحمة الله و برکاته و چون اصحاب در خاطر میگذشت که آیا چرا ما را جواب
سلام ندادند و حال آنکه واجب است علی ع پرسید که یا اصحاب الکهف چرا جواب اصحاب رسول الله ملتفت
نشدید و رد جواب سلام ایشان نکردید باز همه یکبار و یک زبان گفتند یا خلیفة رسول الله انا فتیة
آمنوا بربهم و زادهم الله هدی و لیس لنا اذن ان نرد السلام الا علی نبی او وصی
نبی و انت وصی خاتم النبیین و انت سید الوصیین پس علی ع گفت آیا شنیدید ای اصحاب
رسول الله پس همه گفتند بلی یا امیر المؤمنین گفت پس بجا و مقام خود قرار گیرید و ما برگشته هر کسی بر روی بساط
بجای خویش قرار گرفتیم پس گفت یا ریح احملینا و باد همان روش ما را بهوا برده سیر نمود تا آنکه آفتاب
غروب نمود و باد را امر نمود که یا ریح ضعینا پس ما را فرود آورد در زمین سرخ رنگ زعفران داشت و گیاهی
از [illegible] در [illegible] و آب [illegible] نبود از هیچ طرف ما گفتیم یا امیر المؤمنین وقت نماز رسید و ما را آب نیست

ما گفتیم پس آنحضرت برخاسته نگاهی بآن زمین کرد و نزد سنگی با سر پا بر زمین زده دیدیم چشمه آبی پیدا شد
فرمود آنکه آنچه میخواستید همین است بخورید از آب که چشمه‌ای از بهشت شیرین و خوش بود که از آن خوردیم و وضو نمودیم
حاضر فرمود که اگر این آب نبود جبرئیل از برای شما از بهشت آب آورد و فکر [illegible] کردیم و ادا نمودیم تا نصف
شب و عبادت مشغول بودیم پس گفت بر جاهای خود نشینید که نماز صبح را با رکعت آخر آن با رسول در خواهید
دریافت پس باد را امر نمود ما را بهوا برده سیر نمود تا آنکه در رکعت دوم نماز صبح به مدینه رسیده رکعت دوم نماز را با
رکعت اول گرفته نماز را تمام کردیم چون از نماز و تعقیب فارغ شدند رسول صلعم بمن التفات نموده فرمود یا انس
تو بگویی یا من بگویم آنچه دیدی و شنیدی گفتم یا رسول الله حدیث از دهن شما شیرین تر است پس ابتدا نمود
از اول تا آخر آنچه بر ما گذشته بود بتحریر بیان فرمود که گویی با ما بود و بعد تعقیبات را تمام کرد فرمود یا انس در روزی
که این قسم من از تو گواهی طلبد گواهی خواهی داد گفتم بلی یا رسول الله و چون آنحضرت رحلت نمود [illegible]
و چون امر خلافت بامیر المؤمنین ع رسید حاضر شده در حضور جمعی کثیر گفت ای انس حکایت روز بساط را
از برای حاضرین بگو و گواهی که نزد رسول الله بآن امر نموده بود بده من گفتم یا علی ع پیر شده ام و همه چیز را فراموش کرده ام
گفت اگر از راه کینه نه باشی بعد از آن [illegible] خدای تعالی سفیدی و پیسی [illegible] و در حرف بود و کور گردید و چشم
[illegible] پنهان [illegible] و از آن مجلس برنخاستم الا با آن مرض [illegible] در روزه ماه رمضان
بستر و طعام در معده قرار نمیگیرد و با آن حال بود تا مرد [illegible]
نعوذ بالله منه و اما حدیث بساط بروش علمای امامیه کثرهم الله ذکر کرده اند تمام آنست که در کتاب
مجمع البحرین ظاهرا از مصنفات صدوق ابن بابویه قدس سره باشد ذکر شده و چون حدیث طولانی است
و معهذا عربی با خوانند [illegible] اجمال میکنند و ترجمه آنرا لفظا بلفظ منسوبه روایت میکنند ابن بابویه باسناد خود
از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت نشسته بودم نزد سید و مولای خود امیر المؤمنین ع در آن وقت که مردم بیعت
[illegible] بودند و در خدمت آنحضرت ع حسنین ع و محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد [illegible]
حاضر بودند و از هر در سخنها میگذشت که امام حسن ع متوجه پدر بزرگوار سلام الله علیهما شده گفت یا امیر المؤمنین
[illegible] داود و سلیمان بن داود را که عجب سلطنتی داده بود [illegible] عطیه [illegible]
[illegible] نمود [illegible] که دانه [illegible] در زمین [illegible] میکند و آن [illegible] آدم
را از خاک [illegible] که آنچه به پدر داده بهیچ یک از اولیاء و اوصیا [illegible] نداده و بعد از من [illegible]
[illegible] پس امام حسن ع و حضار مجلس التماس نمودند با امیر المؤمنین ع [illegible]
[illegible] آنچه [illegible] عطا شده [illegible]

علم و ایقان کرد و سید اوصیاء فرمودند که حبا و کرامة یعنی چنان کنم که شما میخواهید و خبر از جز این حضرت
من کرامت نموده بر شما ظاهر سازم پس برخواسته دو رکعت نماز گزارد و دو کلمه چند بر زبان معجز بیان گذرانید
هیچیک از حضار فهم ننمودند اشاره کرد و از آنجانب بیابان خانه آمده دست مبارک بجانب آسمان دراز کرد بعد از
لمحه دست را برآورده بر کف دست مبارکش پاره ابری دیدیم آنرا که اشتر باره و دیگر دست دراز نموده پاره
دیگر بر روی دستش دیدیم سلمان گوید ما همه از آن دو ابر شنیدیم هر یک جداگانه از کف او جدا شده گفتند
اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وانك وصيه تحكم من شك
فيك هلك ومن تمسك بك فقد سلك سبيل النجاة يعني گواهی میدهیم
خدا یکیست و محمد رسول و برگزیده اوست و تو وصی و خلیفه پیغمبر برگزیده هر که شک آورد در وصایت تو
تو هلاک شود و هر که دست در عروة الوثقی محبت تو زند نجات یابد پس دیدیم که آن دو ابر جدا جدا شده فاز بعد
شدند و در پهلوی یکدیگر قرار گرفتند چنانچه گویا یک جزو اند و از آن ابر بوی مشک اذفر بدماغ اهل مجلس میرسید
پس فرمود که برخیزید و بر این بساط نشینید ما همه برخواسته بر یک ابر نشستیم و آنحضرت تنها بر ابر دیگر نشسته
بکلمه چند تکلم فرمود که هیچکس نفهمید و اشاره بابر کرد که بجانب مغرب روانه شو و هوا در زیر
ما آن دو ابر در آمده ابر ما با سبکی تمام بر داشته بهوا برد و ما در آنوقت چون بآنحضرت نگاه کردیم دیدیم
جامه زرد پوشیده و تاجی سرخ بر سر دارد و نعلینی بپا کرده که از آن نور در آمد راست در پا که و انگشتری از زرد
سفید برافروخته روشنی آن چشم را خیره میساخت و در انگشت دیگر سبز از لؤلؤ انگشتی امام حسن گفت ای پدر
بزرگوار این سلیمان را بچه انگشتری اطاعت مینمودند تمام آنچه شنیدند فرمود یا ولدی بحی انا وجه الله
وانا عين الله وانا لسان الله الناطق في خلقه وانا ولي الله وانا نور الله ولا يطفى
وانا باب الله الذي يؤتى منه وانا حجته على عباده وانا كنز الله في ارضه وانا قسيم الجنة
والنار وانا مسد ذي القرنين وانا جعلتها له يعني ای نور دیده من وجه الله و عین الله و
لسان الله و ولی الله منم و آن نوری که فرو نشیند منم و حجت خدا بر خلق منم و آن دری که از آن در بخدا توان
رسید منم و گنج خدا در زمین منم و قسمت کننده بهشت و دوزخ منم و سدی که ذوالقرنین بسته منم و ذوالقرنین
از برای اسکندر قرار داده بودم و بآن شهر رسیده بود میخواهی خاتم سلیمان ببینی تمام دست در بغل
کرده انگشتری بر آورده در طلای احمر که نقش آن یاقوت سرخ و فرمود ای فرزند من این خاتم سلیمانست و ما را
هر آن نقش که اند سلمان گوید تعجب نمودیم زیاده شد بحدی که گویا او را نمیشناختند پس فرمود ابنها از مالها
عجب است بجا است که شما امر و ز شما آنچه پیش از این ندیده باشید پس امام حسن علیه السلام گفت آرزوی ما

ملی

ما آنست که سد ذوالقرنین را بما نماید پس آنحضرت باد را امر نمود که ما را بآن طرف که سد میخواهد ببرد معارف آن
فراوان چون آواز رعد بما رسید و ما را بسیار داشته بهوا بردند و امیرالمؤمنین علیه السلام در آن گرسی نور نشسته از بی ما می آمد
تا ما را بکوهی بلند رسانید و در جزیره عظیم و در آن کوه درختی خشک شده و برگهایش ریخته یکی از ما گفت یا امیرالمؤمنین
این درخت را چه رسیده که او را افشان ریخته آنحضرت فرمودند و بپرسید که حال خود و بگوید امام حسن علیه السلام سبقت نموده از
درخت سؤال کرد ما لک ایتها الشجرة یعنی ای درخت چه شده است ترا ما سبز از نور رفته و برگ ریخته جواب نداد
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود احبیهم باذن الله ایتها الشجرة واخبرهم بخبرک پس درخت بفرمان آنحضرت جواب
این داد که ای سلمان فارسی گوید بخدا سوگند که درخت متکلم شده گفت لبیک لبیک یا وصی رسول
الله وخليفته من بعده حقا و خطاب بامام حسن علیه السلام نمود که یا ابا محمد هر شب وقت سحر پدرت نزد من آمدی و
رکعت نماز گذارده بتسبیح و تقدیس حضرت حق جل و علا مشغول میشد و میرفت و در آمد و رفتن بر سر از نور و در میان ابر سفید میبود
چون آن بوی مشک اذفر بمشام من میرسید و من از استشمام بوی قرار آنحضرت و آن نور سبز و با طراوت
میبودم و اکنون چهار روز است که تشریف شریف ارزانی نفرموده و از مفارقت پدرت که حالا خبر نیز رسید
اگر این است ای سلمان عاکف و لطف خود از من مهجوره ندارد و آمدن او را با جمال خود باز مرا بیند پس آنحضرت
نزد آن درخت رفته دو رکعت نماز گذارده دست مبارک برآن درخت مالید سلمان گوید بخدا سوگند که در آن
درخت تازگی نشست فاتنه برگ سبز شد و برگ آورده میوه پیدا کرد پس آنحضرت بر کرسی خود قرار گرفته
با ما را بر داشته ببلند بجائی که دنیا تمامی در نظر ما بسیار حقیر نمود و در هوا نشسته دیدیم ابر را و در زیر قرص آفتاب و ماه بی
دریای محیط و ولایت در مشرق و یکی در مغرب از نور رسیدند که این کیست فرمود که بحکم خدا امین او در زمین
نفعت کعلم تاریکی شب بروشنی روز مرو کاسته چنین خواهد بود تا روز قیامت پس باد ما را برد و با زیر قدم
با جوج و ماجوج و آنحضرت بابر خطاب نمود که اهبطي بنا تحت هذا الجبل ابر در زیر کوه فرود آمد و آن کوه بود
بلند طولانی که بلندیش بود و سیاه و دور ایشان بر سر ما رسید یاجوج و ماجوج دیدیم و از گذشت این عجب بود دیدیم
ایشان را سه صنف یافتیم یکی طولشان صد گز و عرض ده گز و صنفی طول صد گز و عرض چهار گز و صنفی یکی گوش
خود را لحاف و دیگری را دواج کرده و یکی از حال آنها پرسید فرمود که حاکم این جمع نامحصور منم و همه در حکم
منند بیاد حق گفته باد ما را با نجا برسانید بکوه قاف رسیدیم کوهی دیدیم چون یاقوت سرخ محیط همه دنیا
بود و فرشته بر او موکل چون آن فرشته را چشم بر ما افتاد گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین
پس رخصت طلبید که بطلب حفظ او عرض کند آنحضرت فرمود من گفتم چه میخواهی یا تو ملکی فرشته گفت
تو امام ما هستی امیرالمؤمنین فرمود در حفظ زیارت برادران و مصاحبت میخواهی برو رخصت دادم پس

بسم الله الرحمن الرحیم گفته راهی شد بعد از آن از خضر دیدیم چون درخت اول بهمان طریق سؤال و جواب واقع شد
گفت در زمان اول هر شب نزد من آمد و بسیار نماز و تسبیح و تقدیس کرد و بر اسبی سوار شده میرفت من شب
محروم میبودم چند روز است که فیض قدوم خود از من باز گرفته و شنیدم که [illegible] مرور نمود [illegible] رفت او
و امام حسن علیه السلام [illegible] حضرت دست مبارک برآورده کشیده در [illegible] گفت اشهد ان لا اله الا الله
وان محمدا رسول الله وانک امیر المومنین وفی الائمة المبارکة الطیبة و وصی رسول
رب العالمین من تمسک بک نجی ومن تخلف عنک هوی پس آن درخت سبز
شد و طراوت یافت و ما [illegible] در زیر او آرام گرفته پرسیدیم که یا امیر المومنین آن فرشته کجا رفت فرمود که
دیگر روز بر جبل ظلمت عبور نمودم فرشته بر آن موکلست [illegible] بدین فرشته طلبیده بود [illegible]
این برفت [illegible] یکی از یاران گفت مگر ملائکه همه باذن شما از محل و مکان خود حرکت میکنند فرمود
بخدائی که آسمانها را بی ستون برافراشته که هیچیک قدرت ندارند که بقدر مژه زدن از جای خود حرکت نمایند
و اگر بقدر مژه زدن بغیر [illegible] حضرت عزت برق غضب خود بسوزد و بعد از من [illegible]
بعد از او حسین و بعد از او نه کس از اولاد او که نهم ایشان قائم آل محمد است [illegible] و هیچ ملکی از ملائکه
مقربین [illegible] اراده ایشان برآورد و پس [illegible] نام فرشته [illegible] قاف [illegible] رسید فرمود که
برخاسته [illegible] کدام وقت محل نزول اجلال در آن شده بود فرمود [illegible]
[illegible] خود را در [illegible] گفتم ان هذا لشیء عجیب فرمود
امر ملکوت [illegible] که شما [illegible] اطلاع [illegible] مخلوقات دیگر
[illegible] خواب [illegible] شنیدن آن
ندارد و بدانید که اسم اعظم حق سبحانه هفتاد و سه حرفست [illegible] آصف [illegible] بیک چشم زدن تخت سلیمان
حاضر گردانید یک حرف بود [illegible] هفتاد و دو حرف [illegible] علم غیب است که مخصوص ذات اوست و لا
حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم شناخت هر که شناخت و منکر شد هر که منکر شد
پس [illegible] رسیدیم [illegible] و در آنجا جوانی را در میان
بنماز مشغول دیدیم گفتیم یا امیر المومنین این جوان کیست فرمود برادرم صالح نبی است [illegible] اوست
و چون [illegible] صالح امیر المومنین [illegible] آمده [illegible] آنحضرت را بوسیده و گریه کنان [illegible]
آمد و آنحضرت او را تسلی [illegible] رسیدیم که صالح [illegible] امام حسن علیه السلام گفت ایها
العبد الصالح [illegible] هر روز وقت نماز صبح نزد من می‌آمد و با هم نماز

نکردیم

میکردیم و باعث [illegible] و در عبادت [illegible] دیدیم [illegible] روز
یا امیر المومنین این خبر است ما هر روز صبح در خدمت شما بسر بردیم پس چگونه [illegible] اطلاع ما بآنجا آمده با حضرت
نماز میگذاریم فرمود اگر خواهید سلیمان علیه السلام را زیارت کنید گفتیم بلی یا امیر المومنین ما را آرزو است [illegible] شاه ولایت
برخاسته روانه شد و رفته [illegible] ببستانی رسیدیم که [illegible] آن [illegible] نهرها جاری و مرغان خوش
الحان [illegible] آنحضرت افتاد [illegible] و طوف میکردند در میان
بستان تخت از فیروزه دیدیم جوانی را [illegible] دستهای خود بر سینه نهاده [illegible]
[illegible] رفته چون [illegible] آنحضرت را دیدند در قدم آنحضرت [illegible] گفتیم یا حضرت این جوان کیست
گفت سلیمان [illegible] انگشتری [illegible] خود برآورده در انگشت او کرده گفت قم باذن الله یحیی العظام
وهی رمیم [illegible] ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون
حضرت سلیمان برخاسته گفت اشهد ان لا اله الا الله وانک وصی رسول الله
حقا الهادی المهدی الذی بشرنی الله تعالی به و بمحبته و محبت اهل بیته
[illegible] گواهی میدهم که خدای [illegible] و او را شریک نیست و بدرستی که محمد بنده
اوست و رسول او [illegible] که هر دینی که غیر دین اوست باطل [illegible]
و دین او [illegible]
جانشین رسول الله بحق [illegible] وسیله تو [illegible] حق سبحانه تعالی [illegible] تو و
محبت اهل بیت تو [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
پرسیدیم یا امیر المومنین شما [illegible] قاف [illegible] خلاق عالم [illegible] آدم [illegible] عالم
خلق کرده [illegible] قاف آفریده [illegible] دنیا [illegible] قاف [illegible] علم [illegible]
دنیا و آنچه در بین [illegible] بعد از رسول خدا [illegible]
شریعت [illegible] وارث علوم مصطفی [illegible] تا روز قیامت [illegible]
[illegible] اسم [illegible] آن اسما [illegible]
کنند [illegible]
[illegible] آسمانها تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر و توحید [illegible] آن کلمه [illegible] آدم [illegible]

قبول شد و من میدانم این امور عجیبه و اسرار غریبه را ببرکت اسم اعظم الهی که اگر برگ زیتون یا آهنی بر آن بنویسند و در [illegible]
شود و طراوت [illegible] بهم رسد و [illegible] و تیر [illegible] و روشنی [illegible] از برکت نامهای الهی است و اسامی سامیه
چون در آسمانها نقش کرده‌اند بستون استقامت یافته و بر زمین نقش کرده مسطح شده و چون بر باد خوانده
حرکت آمد بر برق نوشتند لمعان یافت اگر در بر رعد اسم نمودند خاشع شد و بر جبهه اسرافیل نقش کرده‌اند [illegible]
سبوح قدوس رب الملائکة والروح گردید که کلام معجز نظامش باتمام رسید فرمود [illegible]
پوشیده بودم باز گفت [illegible] خود را در شهری دیدم [illegible] عمور و قصرهای رفیع
نهایت بلندی رفعت و کمال استقامت [illegible] این گروه از بقیه قوم عاد [illegible] هنوز در کفر
و ظلم و جهالت گرفتارند و ایمان برب الارباب و روز حساب ندارند و شهر ایشان از شهرهای شرقی بود [illegible]
[illegible] چون قلع و قمع نمودم [illegible] ایشان [illegible] شما [illegible] بر آن مطلع شوید [illegible]
دارم که با این قوم معاهده نمائیم پس القوم را بوحدانیت خدا و رسالت مصطفی و ولایت خود دعوت نمودم
و مکرر بایمان و اسلام ایشان خواندم همان امتناع نمودند بر ایشان حمله کردم و آنها بر او حمله نمودند و بسیار [illegible]
چون خوف [illegible] آمده است [illegible] بر سینه [illegible] خوف از ما زایل شده [illegible]
با آواز بلند اینها را بایمان و اسلام دعوت نمودم ایمان نیاوردند برق و صاعقه ظاهر شد و [illegible]
و ما را چنان معلوم شد که رعد و برق و صاعقه از دهن آنحضرت برآمد و چنان صداهای هولناک پدید آمد [illegible]
آسمان بر زمین افتاد که همه از هم فرو ریزد تا آنکه یک متنفس از ایشان نماند [illegible] القوم فارغ [illegible]
و آن رعد و برق برطرف شد [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] وطن خود [illegible] بر این [illegible]
این امور [illegible] آن ابر را طلبیده بر آن سوار شدیم و آنحضرت [illegible]
دنیا را [illegible] دیدیم و بعد از لمحه [illegible] در منزل امیرالمؤمنین ع دیدیم [illegible] خود را [illegible]
چون فرود آمدیم و نشستیم [illegible] که اذان ظهر [illegible] اول صبح بعد از طلوع آفتاب [illegible]
شده بود [illegible] متعجب دیدم فرمود [illegible] خدا [illegible] قدرتنا [illegible] اگر خواهم [illegible]
طرفة العین در [illegible] آسمانها و زمینها [illegible] و این قدرت عظیم باذن خالق البریه [illegible]
خبر خلیفه یافته ام [illegible] ولی [illegible] آنحضرت در حین حیات و زمان رحلت [illegible]
سلمان رضی الله عنه گفت لعن الله من غصب حقک وجحد واعرض عنک وضاعف
علیه العذاب الالیم و این روایت را [illegible] در الفاظ صاحب کتاب منهج التحقیق الی
الطریق در بحث افضلیت امیرالمؤمنین ع بر جمیع انبیا و رسل نقل نموده و سلطان الحکما خواجه نصیرالدین محمد طوسی

در کتاب

در کتاب بستان الکرام ذکر کرده که روزی جبرئیل در خدمت حضرت سید کائنات [illegible] مشغول بود که امیرالمؤمنین ع [illegible]
[illegible] جبرئیل آنحضرت را [illegible] برخواسته شرایط تعظیم بجا آورد [illegible] حضرت رسالت پناه ص فرمود که یا جبرئیل [illegible]
این جوان تعظیم میکنی گفت چون نکنم [illegible] حق تعلیم است [illegible] که چه تعلیم و چگونه بود آن تعلیم گفت [illegible]
خالق [illegible] خلق نمود [illegible] از من پرسید که تو کیستی و من کیستم [illegible] در جواب [illegible]
ماندم و [illegible] در مقام تحیر بودم که این جوان حاضر شد در عالم نور [illegible] تعلیم نمود گفت بگو تو پروردگار جلیلی [illegible]
[illegible] و من بنده ذلیلم و نام من جبرئیل است لهذا چون او را دیدم تعظیم او نمودم [illegible]
[illegible] گفت یا رسول الله [illegible] که هر [illegible] هزار سال [illegible] طالع میشود [illegible]
[illegible] اشاره باین تعلیم و تعلم نموده [illegible] برکت [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا [illegible]
[illegible] وصول بعالم [illegible] در علم [illegible]
[illegible] و صفات [illegible] وجود واجب سبحانه و صفات [illegible]
[illegible] است [illegible] در کتاب [illegible] از کتب معتبره اهل [illegible]
[illegible] گفت در جامع کوفه در خدمت امیرالمؤمنین ع بودم [illegible] آنحضرت بودند [illegible]
[illegible] و خدم [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] و از هر طرف [illegible]
[illegible] کفت [illegible]
در حرم [illegible] خلیفه رسول [illegible] غالب [illegible] فرزند ابی طالب [illegible]
[illegible] و معدن حلم [illegible] حجة الله [illegible] وصی رسول الله [illegible]
صفات [illegible] آنحضرت [illegible] امیرالمؤمنین ع [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] بن [illegible] بن اشعث بن [illegible]
[illegible] رسول [illegible] از جانب قبیله [illegible]
[illegible] و در میان قوم اختلاف [illegible]
[illegible] این جوان [illegible]
این قوم [illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]

با او

با ابن عم حق تعالی بعلی بن ابی طالب برادر رسول است و وصی و عطا نموده باید که در ظاهر نجف حاضر شود پس بر سر
سوار شده در کوچهای کوفه ندا کردم و خلق تمام آنجا حاضر شدند و حضرت با آنگروه خطاب کرد که تو نیز با همراهان
خود و آن تابوت در آنجا حاضر آئید و آنحضرت با عمامه و جامه رسول الله حاضر شده فرمود که سر تابوت
را گشادند جوانی دیدم مخطط خوش رو خوش موی از آن در رسید که از قتل این جوان چند روز است گفت
چهل و یک روز شده و شام در بستر خوابیده و صبح او را کشته یافتند سرش از گوش تا گوش بریده پنجاه کس
طالب خون او بنده و امیدوارند که باعجاز شما او زنده شود و قاتلش ظاهر شود تا شک و شبهه از
خاطرها برود پس حضرت امام ع فرمود قاتل او عم اوست چرا که دختر او را خواسته بود و او را نداده
و بکرها آن خواهدات و عم از نجف او را کشته است اعرابی گفت یا علی ما مردم از این جاهلان آنچه فرموده شود
فتنه از میانه برطرف نمیشود بعد از آن امیرالمؤمنین ع برخواسته حمد و ثنای الهی بجا آورده و صلوات
حضرت رسالت پناه فرستاده فرمود که بقره بنی اسرائیل نزد حق سبحانه عزیزتر از علی بن ابی طالب نبود
که بعد از هفت روز پاره از او بر مرده زدند بحکم الهی آن مرده زنده شد و من پاره از اعضای خود را
بر این مقتول میزنم و یقین که عضوی از من نزد حق تعالی عزیزتر از جمیع اعضای آن بقره است و پیش آمده سر پای
مبارک را بر آن زده گفت یا مدرک بن حنظله بن غسان بن محمد بن حجر برخیز بسم گو به
الحال دیدیم جوانی از تابوت بخروش و زاری برخواسته گفت لبیک لبیک یا حجة الله علی
الانام والمتفرد بالفضل والانعام و آنحضرت از او پرسید من قتلك یا غلام
ای پسر را که کشته است و پسر در جواب گفت قتلنی عمی حارث بن غسان پس اعمم مرا
کشته است پس امیرالمؤمنین ع آن پسر گفت برو و بسوی قوم خود و ایشان را خبر ده پسر گفت یا مولا را دیگر
کار با قوم و قبیله نیست نمیخواهم بار دیگر بکشند و از خدمت شما محروم مانم و میخواهم نوبت پابوس بلاغ خود
رسید یا مولا نمیروم پس حضرت روبا بر کرده فرمود که تو برو بجانب قوم و اخبار کن بر ایشان آنچه دیدی و شنیدی
راثر دیگر گفت لا والله یا مولای لا افارقك بعض نمیروم بخدا قسمت ای مولای من بعد
از این از شما جدا نمیشوم بلکه در خدمت شما میباشم تا وقتی که اجل موعود در رسد از رحمت حق تعالی در باد
که برحق بلوغ ظاهر شود و تابع و پیرو آن شود و آن پسر با خدم و حشمه که همراه ایشان بودند در حضور
امیرالمؤمنین ع بسر میبردند تا سفر صفین پیش آمد و در آن سفر در مرتبه بلند شهادت فایز شدند و خبر قبیله
فرستادند و آن اعجاز باعث هدایت آن قوم شد و لشکر اهل کوفه چون بکوفه رسیدند هر کدام در شأن
آنحضرت حرفی میگفتند و بعضی هدایت یافتند و جمعی بضلالت افتادند و ایضاً در همان کتاب مذکور مسطور است که

الغرض

غلبه کرده

که حضرت امیرالمؤمنین ع چون از صفین برگشتند در اثنای راه به بیابانی رسیدند و تشنگی بر او و سپاهیان و حیوانات
زبانها از دهانها بیرون افتاده و تشنگی بر زور وارث علم نبوت آوردند پس آنحضرت ع بر اطراف آن بیابان نظر کرده
سنگی عظیم بنظرش در آمده و در کنار جیحون را بدان منصوب انداخته بآن سنگ خطاب فرمود که ای سنگ از آب خبر ده
الفور سنگ بزبان فصیح بر آنحضرت سلام کرد که السلام علیك یا وارث علم النبوة و یا وصی
رسول الله الماء تحتی ای جانشین رسول خدا آب در زیر منست پس هر کس از صاحبان قوت
متوجه کندن سنگ شدند بهیچ وجه قادر بر کندن آن صخره عظیمه نشدند و چون حضرت دید که بکار نمی آید اگر صد هزار
باشند سنگ را بر داشتن نتوانند بود مردم را امر نمود که یکطرف روند و لبهای مبارک را حرکت داد و
ضرب کشتی بر آن سنگ زده بقدرت از آن مکان بدر رفته و بقدرت الهی آبی ظاهر شده از عسل شیرین
تر و از برف سرد تر مردمان هجوم نموده بالتمام سیراب شدند و چهار پایان را سیراب کردند و مشکها را
پر آب ساختند و چون آنحضرت دید که خلق از آب مستغنی شده اند خطاب بسنگ نموده که ای سنگ بمکان خود
باز رو و بر جای خود قرار گیر ابن عباس گوید دیدم سنگ بطریق گوی در آن میدان بسیر غلطیدن گرفته آمد
و بر جای خود برقرار نشست و مردمان بشکر الهی مقدم رسانیده از انکار راه بر شدند و این اعجاز دیگر است و
حکایت راهب دیگر ایضاً در آن کتاب مسطور است و در السنه علما مذکور و در میان خلق مشهور است و بسند
صحیح از عمار یاسر و زید بن ارقم مشهور که این هر دو گفته اند در روز دو شنبه هفدهم ماه صفر در مسجد کوفه در
ملازمت امیرالمؤمنین ع بودیم که از در مسجد غوغای عظیم برخواسته خبر آوردند که هزار مرد با شمشیرهای کشیده
منتظر رخصت اند آنحضرت عمار را فرمود که آن گروه را رخصت دخول مسجد داده ذوالفقار را از خانه بیار عمار
گوید فرمودم را خبر دادم و ذوالفقار که هفت من و دو ثلث من بود در سنگ که از خانه آنحضرت طلبیده آوردم و از
غلاف کشیده نزد آنحضرت بر زمین گذاشتم و منادی در کوچهای کوفه ندا کرده خلق در مسجد جمع شدند چنانچه جای
نشستن کسی نبود و با آن گروه مردی بود و در آن میان میگریست و زاری میکرد و میگفت یا غیاث
المستغیثین یا کنز الراغبین یا ذا القوة المتین یا رازق الطفل الیتیم یا محیی العظام
الرمیم یا عون من عود له یا طود من طود له الیك توجهت و بولیك توسلت
و بخلیفة رسولك تصدقت فنبض فرجی و فرج غمی پس یکی از آن وارد دستگیر درماند
پناه بی نوا و بی نوا آورده ام درای رو سفید گردان ه بیا ای رب باب بنده داران ه یا سید ولی سید ولی وان
سوز سینه پیران مظلوم ه باب دیده طفلان معصوم ه که رحم بر دل پر خونم آور ه و زین گرداب غم
بر او نم آور ه و چون پیام بس امام انام و پیشوای خاص و عام شرف شد بعد از سلام های های گریسته گفت

یا مولانا یا امام المتقین انت وآباؤك فصدقت فاکشف ما بی فانك علیك فادن
عالم بما کان وما یکون الی یوم الوقت المعلوم یعنی ای امام زمان وای حلال مشکلات درماندگان
بدرگاه تو آمده ام و بسیار تو را آورده ام حل این مشکل نما و زنگ این غم از چهره من غم زده بزدای که امام و راه دین
بان هست و تو علم داری بانچه شده و میشود تا روز قیامت ❁ عرض حاجت بر تو حاجت نیست مبدا [illegible]
وار بان [illegible] در [illegible] بنجات مصطفی ❁ و بعد از آن [illegible] با تمامت [illegible] شده پیش آمده
السلام علیك یا امیر المؤمنین و یا کنز الطالبین و یا مفرج المکروبین هذه الجاریة
ابنتی قد خطبوها ملوك العرب منی وقد نکست رأسی بین عشیرتی وانا معروف
بین العرب وقد فضحتنی فی رجالی لانها عاتق حامل وقد تعبت حایرا فی امری
فاکشف عنی هذه الغمة فان الامام [illegible] الامة وهذه غصة عظیمة لم ار مثلها ولا
اعظم منها گفت یا امیر المؤمنین [illegible] رسید که این دختر [illegible] را پادشاه زادگان عرب خواستگاری نموده
و مرا در میان قوم [illegible] که در میان عرب [illegible] مشهور بوده [illegible] فضیحت نمود و چه ظاهر میشود
کماندار [illegible] ماند و امام این [illegible] امام زمانی [illegible] داری یا امام و در
[illegible] این قصه [illegible] عجب [illegible] آن ندیده و نشنیده ام پس امیر علیه السلام [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] که حامله است [illegible]
رسوا [illegible] که [illegible] مولای [illegible] غضب
رسول [illegible] و تو علم [illegible] دار [illegible] پس حضرت ذو الفقار
مبارک [illegible] بر منبر بر آمده گفت الله اکبر جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
کس [illegible] دایه کوفه را بیاورد [illegible] دختر [illegible]
حامله است [illegible] دایه [illegible] آمده گفت [illegible] حامله است پس حضرت [illegible] فرمود
فلان [illegible] فرمود که [illegible] بیاورید [illegible] فرمود که [illegible]
یک [illegible] از آن برف بیاورد [illegible] راه [illegible] فرمود [illegible] پنجاه فرسخ است
[illegible] فرمود نظر کنید [illegible] حق تعالی [illegible] بنده ابن ابی طالب [illegible] علم [illegible] ودیعت نهاده اند
[illegible] و [illegible] دست [illegible] از [illegible] دیدم که قطعه از برف [illegible] دست [illegible]
از [illegible] مسجد بر آمد فرمود که ساکن و ساکت باشید [illegible] اگر علی خواهد آن [illegible] حاضر سکنه
و ابر را امر نمود [illegible] این دختر را [illegible] آن [illegible] را [illegible] برف [illegible] بگذار

کا

گراز و جوانی خواهشت و زن او پنجاه و هفت درهم [illegible] داو که گفت سمعا و طاعة و او را از آن برف برد
[illegible] کرده [illegible] زن [illegible] بعد از آن بر [illegible] خود
[illegible] و کاو [illegible] روزی در جوی آب در آمده [illegible] ساله بود و این کرم ضعیف
شکم او در آمده [illegible] پس گفت شهادت میدهم [illegible] که تو علی [illegible] را
[illegible] در خاطر [illegible] مردمان [illegible] آن حضرت [illegible] مشغول شده جمیع التماس
[illegible] حق تعالی خود را [illegible] شده و خلق [illegible] آمده اند
[illegible] گرفتار شده و تو وارث علم نبوی از حق تعالی درخواه که [illegible] پس آن حضرت
[illegible] دعا فرمود [illegible] با آسمان [illegible] الغفور [illegible] کامله الهی
[illegible] و خلق [illegible] آمدند
[illegible] و بعد از [illegible] جناب [illegible] باران بر طرف شد
[illegible] و [illegible] منافق [illegible] گرفتار شدند و ایضا از اخبار و احادیث مسطوره در
[illegible] ابو سعید خدری روایت نموده که روزی در [illegible] در خدمت رسول الله بودیم [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] مشغول بودند [illegible] پیدا شد [illegible]
[illegible] رسول [illegible] آواز آمد [illegible] فصیح گفت السلام علیك یا رسول
رب العالمین و خاتم النبیین آن حضرت جواب سلام [illegible] باز داد [illegible] جواب داد
[illegible] و ستم نموده [illegible] دست [illegible] گرفته اند [illegible] پناه آورده ام
[illegible] که [illegible] حکم [illegible]
[illegible] سلام [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] گفت [illegible] بعثت شما با آسمان [illegible]
[illegible] خبر [illegible] حق تعالی شما را [illegible] بخلق فرستاده [illegible] ممنوع شدیم [illegible]
[illegible] تصدیق نمودیم و مسلمان شدیم [illegible] قوم [illegible] عداوت [illegible]
[illegible] سامان [illegible] زیاده [illegible] مقاومت [illegible]
[illegible] رحمت [illegible] پس حضرت رسالت پناه [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] که [illegible] سمعا و طاعة گفته [illegible] از میان [illegible]
[illegible] دیدیم [illegible] در میان [illegible] و با [illegible]

مور چون کنار فرو آمدند و پس مدتی چند جمعی از ایشان از عهد و میثاق که گرفته بودند برگشتند و بعضی شدند بسکامی
کرده اند با بو بکر بطرف شدند و گفتند که خیر و با برادرست عمر فطرت و قوم او را ببین و خبر بگیر که درجه کار ایشان چه مرتبه
در میان ایشان بانصاف حکم کن و بیا ابو بکر رسید که یا رسول الله ایشان در کجا جا دارند و در کدام مقام
گفتند در زیر زمین ابو بکر گفت من کجا طاقت آن دارم که بزیر زمین روم و چگونه حکم توانم کرد در میان ایشان
آنکه زبان ایشان را نمیدانم و کلام البشر از ایشان نفهمم پس رسول توجه بجانب عمر کرد همان گفتگو با او نیز گفت
جواب نشنیدند پس نظر بجانب علی کرد و بر او انداخته فرمود که یا قرة العین و ای جان زنده
هم حکم گفتم و بر طرف کننده غم من کجاست نور چشم من و ای فرزند من کجاست رفیع دین من و مفاخر دین من پس علی
جواب داد که لبیک لبیک یا رسول الله اینک در خدمت ایستاده ام هر امری که فرمایی بر سر و چشم فرمان من
فرمود یا علی برو با عمر فطرت و خبر از و بشنو و حکم کن میان او و قوم او گفت سمعاً و طاعةً یا رسول
الله پس عمر فطرت بر خاست امیر المومنین علی با شمشیر روان شد با ابو ذر و عمار و ابو سعید خدری و سلمان فارسی و جمعی
از صحابه رفتند که به بینند آنحضرت چه میکند و کجا میرود تا بمیان صحرا رسیدند دیدند که زمین شق شد و عمر فطرت
فرو رفت حضرت امیر علی با یاران منصرف شده گفتند که دیدید کار ما را اعجب عظیم و از پی عمر فطرت بزمین فرو رفتند
سیم یاران با حسرت و ندامت و گریه و اندوه برگشتند و در فکر بودند که یا علی را چه در پیش آید و رسول
صبح رسول الله نماز کرد و اصحاب بگرد آنحضرت درآمدند و بصحبت مشغول شدند آفتاب بلند شد و بر زوال آمد
و خبر از علی نیامد و نماز ظهر هم ادا نمودند و خبر نرسید منافقان علی بر روی خود اظهار آزرده دل و مصاحب غلامان
با یکدیگر در کنار شدند و خوشحال گردیده میگفتند جنیان حیله کردند و علی را بر زدند و ما را از او خلاص نمودند
از دوار ما شدند و نماز عصر هم گذاردند و علی پیدا نشد و رسول الله هم بصفا آمد و نشست و بحرف و حکایت علی
آمدن و نیامدن مشغول شدند منافقان شماتت اظهار نمودند و بهلاک او جزم گردند و در آخر نماز وقت
گذران بود نا گاه غبار بیکبار همان زمین شکافته شد عمر فطرت از پیش و علی از عقب با شمشیر خون چکان
ظاهر شدند و دوستان تکبیر گفتند و رسول بر جسته علی را در بر گرفت میان دو چشمش را بوسه داد و فرمود
یا علی بیا چه فرمودی که بسیار آمده بود و در حضرت ما غایب ساخته بودی گفت یا رسول الله چون بقوم عمر فطرت رسیدم اول ایشان را
بیکی از سه خبر دعوت نمودم قبول نکردند اول ایشان را بشهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله
خواندم ابا نمودند ثانیا گفتم که جزیه بدهید راضی نشدند ثالثا گفتم حرب با عمر فطرت صاحب شما بکنید و عمر و سپاه
از ایشان و دیگر از عمر فطرت با امتناع نمودند پس شمشیر در ایشان نهادم و گروه بسیار از ایشان بکشتم چند
کمتر ماندند پس فریاد الامان بر آوردند گفتم لا امان الا بالایمان تا ایمان نیاوردید امان نمیدهم پس


ایمان آوردند بوحدانیت خدا و برسالت رسول الله صلعم عمر فطرت را با ایشان بصلح دادم و هم را با یکدیگر برادر کرده بگذاشتم و خلاصه از آن
بماند بر تخلص و تا این زمان با ایشان مشغول بودم پس عمر فطرت پیش آمده گفت یا رسول الله خدای تعالی تو را جزای دهاد از
اسلام خیر و جمیع را جزای دهاد این جسم برادر ما و آن ابن عم ما که درین زمان ما را از او اشکال انعام او و احسان او
اکر او با این همراهی نمیکرد اسلام از میان ما رفته بود و ملکه ایشان از شمشیر او ایمان آوردند چه غم دارند پس او را گفتند
گفتیم این باب النبی ایضا در آن کتاب از ابن عباس روایت است که گفت شبی در مدینه مشرفه در خدمت رسول الله
بودیم و آنحضرت نشسته بود آن شب و تمام اصحاب نیز در خدمت بودند که ناگاه
تا او را شنیدند صعب بگوش رسید و همگی را طاقت شنیدن آن نیست پس آنحضرت فرمود که جمعی از مسلمانان خبر بگیرند
بر او که شد و داده و این مخوف حجب و دلیر پرسیدند خبر آوردند که جماعتی از شیاطین خلق کثیر در آنجا
جواهر با صور نهان عجیب و بر سر هر نیزه که ازو اثر آمده اند مقصود ایشان از این کس که بر عارض مومن دارد
و آه و ناله از ایشان فریاد میکنند که البدار البدار الحذر الحذر الی محمد المختار المبعوث
الی الاقطار پس رسول الله قوم را طلبیده حذیفه را امر فرمود که برو و بجو که فاطمه و کاشف کروب و منهدم
کلام الغیوب لیث عفور و حزبر غیور و بطل جسور و عالم صبور اکه نامش مذکور است در تورات و انجیل و فرقان
علی ابن ابی طالب علیه السلام را بطلب حذیفه گوید بجستجوی آنحضرت رسیدم گفت ای حذیفه آمده که خبر دهی از قومی که در آن بسر
ایشان دارم از روز شب مخلوق شده اند و ظهر کرده از برای آن آمده اند پیش آنحضرت و او گفتند که بجز هیبت مسجد آمدیم
بردم او را و دیدند چون رسیدند رسول الله فرمود که شنیدید چون قوم شنیدند جوان امرد بر خواسته گفت
کدام کس از شما که بشکننده بلیات و معدن ایمان و صبر کننده ضرب و طعن در میدان و شنونده
و مجمع الخیرات دهنده دین نبی است بر ما یاد دیان است اینها از صفات آنحضرت یعنی حضرت حیدر
فرمود که یا علی حاجت این بسر را که در صف نوازی اخلاص و یقین و صیانت او بر آرد و از غم و غصه بگذارد
از دل بیرون آورد پس حضرت امیر متوجه بجانب آن بسر شده گفت ای بسر بگو من آنکس هستم که
الطالبین حاجت خود را بر آرم و همت بر دفع آن بلا است بیکار رفته با مسلمانان ظاهر شود که منم شفیعه
بر آرنده حاجات و منم وصی نبی عظیم و صراط المستقیم در روی که در دل دارند بگو و هر چه میخواهی بگو پس جوان
خوش شد گفت برادری است که از صید و شکار محظوظ و بهره بر آن بود نه آنکه روزی در صحرا گاو ان وحشی
انبوه با ما و وانیده و یکی را به نیزه زد و به مقاربت آن نصف بدنش مفلوج شد و زبانش از گفتن باز مانده
کارش با دو اشارت افتاده و بکار رسیده و کسی برای دفع آن مشقت از خلق و آلام نتوجه شما میشود اکنون اگر
برادر از این محنت نجات یافت قوم و خویش و اقربا و عشیره همه هفتاد هزار کس اند با ایشان ایمان آرند

و دست و بازوی کارگزاری بجود و کرم معروف [illegible] از نقاب بی قوم [illegible] آورند و خود را از اهل [illegible]
[illegible] و مارا از [illegible] و انعام و ضرر [illegible] ناطق آنقدر [illegible] زبان آزاد [illegible] شکر قاصر است [illegible]
[illegible] که مارا [illegible] پس امیر علیه [illegible] و گفت [illegible] برادر [illegible] جل جلاله [illegible]
[illegible] گفت اینکه [illegible] دیدم [illegible]
[illegible]
[illegible] برادر [illegible] و امیر علیه [illegible]
[illegible] چون [illegible] آنحضرت افتاده [illegible] گفت السلام
المشتکی والملتجی یا اهل مدینة المصطفی [illegible] شکوه خود [illegible]
[illegible] رسول رب العالمین حضرت امیر [illegible]
[illegible]

[illegible] و خلیفة رسول الله علی قومه و وصیه من بعده [illegible]

[illegible] اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله [illegible]
[illegible]

برهنگی گرفته جامه مرا دریده و ساق پا مجروح ساخت و مرا از نماز صبح در خدمت شما محروم کرد و در روز دیگر
بهمان طریق شکوه از آن سگ نمود و جامه خود دریده و پای مجروح نمود و از رسیدن بنماز شما ملول شده بود
رسول صلعم برخواسته متوجه خانه آن شخص شد و گفت سگ عقور را قتل واجبست و چون بدر آن خانه رسید
انس پیش رفته در را زد و صاحب خانه برآمده گفت یا رسول الله چه چیز شما را بخانه من آورده و حال آنکه من
بردر شما نیستم و اگر شما را بمن کاری بود کسی برای طلب من میفرستادید شما تصدیع کشیده بخانه من چرا آمدید حضرت
رسالت صلعم فرمود که ترا سگیست درنده که هر روز کسی را جراحت میکند و جامه میدرد و سگ را بیرون آر که
قتل سگ درنده واجبست پس آن مرد بدرون خانه رفت و ریسمان در گردن سگ کرده کشان کشان بیرون
آورد و در پیش آن حضرت گذاشت چون نظر آن سگ بر جمال آن حضرت افتاد بقدرت الله تعالی بزبان آمده گفت السلام علیک یا رسول
الله چه چیز ترا باینجا آورده و سبب قتل من چیست حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که دیروز فلان را و امروز فلان
را جامه دریده و پا را مجروح ساخته و از نماز محروم کرده آن سگ بزبان فصیح گفت یا رسول الله [illegible]
کار من این بود این دو شخص از جمله منافقانند و امیر المؤمنین را دشمن میدارند و چون بخانه میروند ابن عم ترا ناسزا
میگویند و دشنام میکنند و اگر چنین نبود من متعرض ایشان نمیشدم ولیکن مرا نخوت غیرت و محبت اهل
بیت بر آن میدارد که دشمنان او را ایذا کنم [illegible] ایذا و اهانت رسانم و چون رسول الله صلعم این کلمات
از آن حیوان [illegible] شنید [illegible] منافقان بود و شنیده بصاحب سگ سفارش نمود که با او شفقت
سلوک نماید و [illegible] حضرت [illegible] گفت یا رسول الله هرگاه سگ [illegible] شهادت
نموده باشد من [illegible] اگر ایمان نیاورم [illegible] مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکیست
رسول او فرستاده اوست و [illegible] و علی ولی خدا و وصی مصطفی است و هرکه با او بغض ورزد از سگ کمتر
و جای او در درک اسفل [illegible] و آن مرد توفیق اسلام یافت و هر کس که در خانه او بود [illegible]
شدند و ایضا در کتاب روضه مسندی صحیح از مقداد [illegible] مرویست که گفت من در خدمت امیر المؤمنین
بودم و آن شب نیمه ماه شعبان بود [illegible] سوار [illegible] در اثنای راه [illegible] فرود آمد
[illegible]
شدم آن حضرت [illegible]
[illegible] ذوالفقار [illegible] نگاه کرد و گفت [illegible]
چون [illegible] نعره زد و آن [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] دست مبارک [illegible] اگر [illegible] فرمود
[illegible] گفت یا امیر المؤمنین

دیاخیر

و یا خیر الوصیین و یا وارث علم النبیین هفت روز است که شکار [illegible] نخورده و گرسنگی مرا ضعیف کرده
بود و [illegible] شما را از دور دیدم و با خود گفتم بروم شاید [illegible] بشکم سیر توانم [illegible]
[illegible] دوستان [illegible] و عترت ترا احترام نگاه داشته [illegible] بر دشمنان [illegible]
داد آن حضرت دست بر پشت او کشید و او ذلیلانه حرف میزد تا آنکه گفت یا ولی الله الجوع الجوع
[illegible] گفت اللهم ارزقه بحق محمد و آله مقارن آن دیدم که [illegible]
آمده [illegible] مشغول شد [illegible] آن حضرت [illegible] گفت یا ولی الله [illegible]
[illegible] مقام خود [illegible] یا امیر المؤمنین
[illegible]
[illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] معجزات [illegible] رسول صلعم [illegible]
[illegible] خلق الله [illegible] بعد از آنکه [illegible] در خدمت
[illegible] صبح [illegible] در میان مردم بود که [illegible]
[illegible] بعد از لحظه [illegible] آوردند [illegible]
[illegible] قدم آن حضرت را [illegible]
پس آن حضرت برخواسته خطبه خواند و حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روز قیامت [illegible]
[illegible]
گفت پس [illegible] همه یکبار بر زبان گفتند الحمد لله الذی فضلک علی کثیر من
خلقه [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم
ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم

سوء واتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظیم و این آیت نافه هدایت در آخر سوره مبارکه آل
عمران است و در غزوه بدر صغری در شان آنحضرت نازل شده تفسیر این بحثی طولانی دارد حواله بکتاب تفسیر است و از
جمله حکایات غریبه و روایات عجیبه مذکور است در کتب معتبره تاریخ و حدیث [illegible]
رسالت [illegible] روایت کرده که روزی [illegible] در مسجد نشسته بودم که شخصی بلند قامت چون نخل خرما [illegible]
من گفتم این شخص [illegible] آدم نباشد و اصحاب گفتند یا رسول الله آیا بغیر از اولاد آدم کسی هست
گفت بلی و این یکی از ایشانست پس نزدیک آمده سلام کرد و جواب شنید رسول الله از و پرسید تو کیستی
گفت من هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیسم فرمود میان تو و ابلیس دو واسطه است گفت بلی در زمان
قابیل و هابیل [illegible] طفل بودم و در جزء گروه کفار [illegible] تا آنکه در وقت نوح [illegible] سلمان شدم
ایمان آوردم و بعد از و بخدمت [illegible] رسیدم و با او نماز کردم و از و تعلیم صحف [illegible]
و بخدمت پدر بزرگوار ابراهیم رسیدم [illegible] تعلیم صحف نمود و در آتش ابراهیم با او بودم و بعد از و بخدمت
اسمعیل و اسحق و یعقوب رسیدم و در چاه و در زندان همراه یوسف بودم و بخدمت برادرت
موسی رسیده تورات آموختم و یوشع بن نون و داود [illegible] خدمت کردم و در جنگ جالوت اعانت او نمودم
و بصحبت سلیمان و آصف [illegible] و بخدمت عیسی [illegible] خدمت نمودم و جمیع پیغمبران خصوصا عیسی
ترا سلام رسانیدند پس آنحضرت فرمود که بر جمیع انبیا و رسل و بر برادرم عیسی سلام و رحمت و برکات
الهی باد [illegible] آسمان [illegible] حفظ [illegible] امانت نمود [illegible] حاجتی که داری بخواه
یا رسول الله حاجت من آنست که امت ترا [illegible] اطاعت و فرمانبرداری [illegible]
او که [illegible] در [illegible] اوصیا [illegible] آنحضرت فرمود [illegible] گفت یا رسول الله
چنانچه در کتب الهی خوانده ام و از انبیا شنیده ام [illegible] شناخت فرمود که در [illegible]
[illegible] در بیرون [illegible] پس [illegible] باطراف و جوانب نظر [illegible] گفت یا رسول الله [illegible]
حضرت رسالت [illegible] امر نمود که علی [illegible] رسید که [illegible] وصی آدم که بود گفت
شیث گفت [illegible] گفت [illegible] و بعد از
[illegible] رسید که [illegible] گفت [illegible] و بعد از [illegible]
[illegible] انبیا و رسل [illegible] پیغمبران [illegible] نوح [illegible] بود
[illegible] سام [illegible]
بر ترتیب [illegible] از [illegible] ابراهیم خلیل الرحمن [illegible] و بعد از آن حضرت اسمعیل [illegible]

و یعقوب و یوسف و یوشع و داود و سلیمان و آصف بترتیب انبیا و اوصیا بودند تا بعیسی و یکیک را
آنحضرت پرسید که وصی او که بود [illegible] گفت فلان تا آنجا رسید پس [illegible] گفت
[illegible] گفت بلی [illegible] خدا [illegible] فرستاده [illegible] نام [illegible] و نام وصی تو [illegible]
[illegible] انجیل [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
در آنجا رسید [illegible] هذا هو یا رسول الله هذا والله
و صیّک [illegible] وصی که [illegible]
که [illegible] و [illegible] خواهند [illegible] مخالفت او [illegible] هلاک [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] تعلیم [illegible]
[illegible] عبادت [illegible] تعظیم و تکریم و لی الله [illegible] آورد پس حضرت [illegible]
امیر المومنین [illegible] فاتحه و توحید و معوذتین و آیة الکرسی
[illegible] سوره آل عمران و [illegible] اعراف و انعام و [illegible] سوره [illegible]
رسول الله [illegible] امیر المومنین [illegible] در کتاب [illegible] گفت بلی
[illegible] آنحضرت [illegible] در لیلة القدر [illegible] صبح [illegible] خدمت آنحضرت
[illegible] بعد از [illegible] احوال او [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] امام حسن عسکری [illegible] آنحضرت [illegible] امام حسین بن علی [illegible]
[illegible] امیر المومنین [illegible] سلام کرد و گفت یا ولی الله چهار صد سال است [illegible]
[illegible] طعام و شراب [illegible]
[illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] شیعیان [illegible]
[illegible] ایها الساعی [illegible] النجم العلی ۵ ان [illegible]
[illegible] الامام [illegible] ۵ خیر خلق الله من بعد النبیین [illegible] ۵ و به [illegible] الموالی و به [illegible] ۵ [illegible]

که در حین رسول صلعم خبر از اخبار یهود آمده گفت یا رسول الله این قوم مسلمانند و گفته اند ما از موسی بن
عمران ع بما رسیده که چون پیغمبر عربی مبعوث شود نخست او را ببینید و بگویید که هفت شتر سرخ موی
سیاه چشم از کوه مدینه بر آرد اگر بدعای او شتران مذکور بر آمدند ایمان آرید و تابع دین و ملت او
شوید ما رسیدیم اینجا و پیوستیم او را و صحابت و شنیدیم برای زمین ما رون پس رسول صلعم فرمود
این برادر یهودی همراه من بیاید و با اصحاب بظاهر مدینه تشریف برده دو رکعت نماز گذارده بعد کلام خفی تکلم نمود
کوه بحرکت آمده شکافته شد و در دم آن صدای شتران شنیدند و یهودی گفت اشهد ان لا
اله الا الله و انک رسول الله و ان جمیع ما جئت به صدق و عدلا
یا رسول الله مهلت ده مرا تا نزد قوم روم و ایشان را بیاورم تا خود ببینند و ایمان آورند و بوعده
وفا نمایند و از رسول صلعم رخصت شده نزد قوم رفت و ایشان را خبر داد و قوم او مستعد و سفر
متوجه مدینه شدند و چون بمدینه رسیدند آنسال از مدینه رفته دیدند و وحی منقطع شده و در دست
جباریکی مبدل شده و ابوبکر بجای رسول نشسته اراده مراجعت نمودند و آن خبر گفت نه پیغمبر
خبر داده است هر وصی او مثل برادرش تا رونق پس صبر کنید تا وصی او را به بینیم شاید مطلب
از او ساخته شود از وصی رسول خبر گرفته بخدمت ابوبکر رفتند و پرسیدند که تو خلیفه رسولی گفت
بلی شما کیستید و عدد شما چند است و مطلب شما چیست گفتند اگر تو خلیفه رسولی عدد و عدت
تو ظاهر است و اگر خلیفه نیستی پس چرا بغیر حق بجای او نشسته پس ابابکر برخواست و نشست و
کار خود حیران شد و ندید است که چه کنند و چه گوید یهودان بهم نگاه کردند و از آمدن پشیمان شدند
شنیدند یکی از دوستان امیر المؤمنین ع حاضر بود گفت ای قوم همراه من بیایید تا وصی رسول را نشان
دهم آن قوم خوشوقت شده بهمراهی آن شخص بخدمت امیر ع مشرف شدند و او را خبر داده و کیفیت
واقعه را بیان کردند گفت شتران خود را میخواهید گفتند بلی ایشان را بهمان مکان بجهت کرد و گفت
پدر و مادرم فدای تو در همین مقام نماز گذارد و اعجاز نمودی و او نیز دو رکعت نماز گذارده دعا فرمود
فی الفور کوه بهمان طریق بحرکت آمده شق شده هفت شتر بر هیات مذکور بیرون آمد و یهودان
همه یکبار گفتند نشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان ما جاء
به من عند ربنا هو الحق و انت خلیفته و وصیه و وارث علمه حقا
فجزاء الله و جزاک عن الاسلام خیرا یعنی گواهی میدهیم که نیست خدائی بغیر از خدا
و گواهی میدهیم که محمد رسول خداست و آنچه از جانب الله بخلق آورده باتمام حق و صدق است و

دارم

دارم آنچه او گفته است و بخلق رسیده و گواهی میدهیم که تو خلیفه و وصی و جانشین و وارث علم دین او
حق تعالی اجر و جزای خیر دهاد او را و بعد از و ترا که ما را از ضلالت بهدایت رسیندی و راه راست نمودی و بجهت
زبان ایمان و اسلام یافته شهر و مقام خود باز گشتند مشرک آمده مؤمن و موحد مراجعت نمودند والحمد لله
رب العالمین در کتاب اربعین شهید ثانی قدس سره مسطور است که جمعی از ثقات رواة روایت نموده اند از
اعمش که گفت در راه بیت الله الحرام در یکی از منازل زنی دیدم که چشمانش پوشیده و نابینا بود و میگفت
مکیف یا رد کننده آفتاب بر علی بن ابی طالب بعد از آنکه از نظرها غایب شده بود و ببد و نیکی
او را بمن رد کن که هر دو چشم مرا از کلام او تعجب نمودم چند دینار بر آمده باو دادم دست بر آن مالیده
و گفت ای مرد بسبب فقر از ذلیلت و خوار یافت بر تو دوستان اهل بیت محمد ذلیل و
خوار نباشند پس سکه رفته مناسک را بجا آورده برگشتم همه آن زن در نظرم بود و گفتگوی او
در خاطرم تا آنکه بهمان منزل رسیدم زن را بینا یافتم نزد او رفتم و گفتم بحرمت دوستی علی بگو چه سبب
بینا گردید و گفت ای مرد دو شب بینا گردیدم و خدا را بدوستی علی میخواندم و قسم میدادم شب جمعه که آن شب
هفتم بود در خواب دیدم که شخصی بمن میگوید ای زن علی را دوست میداری گفتم بغیر از آن چیزی ندارم
و بدوستی او مبتلا گردیده ام گفت بار خدایا اگر این زن در دوستی علی صادق است چشم او را باو باز
ده پس چشم خود را بینا یافتم و چون گشودم مردی را دیدم از مردان خدا گفتم ای دوست خدا بگو
کیستی که حق تعالی بر من بوجود تو منت نهاده در حشر گفته است گفت من خضرم و علی بن ابی طالب را
نیکو دوست بدار که دوستی او از حق تعالی طلبیدم که چشم ترا بتو باز دهد نه بهار و در دوستی او ثابت قدم باش
که دوستی او در دنیا بلیات و آفات را از تو دفع میکند و در آخرت از عذاب دوزخ نجات میدهد
اعمش گوید از و
چیزی بهتر باعث است خلاص و نجات را و در بحرکون دوستی مرتضی علی است
الناس و عالکم و در آن سفر مفیدترین چیزی که یافتم آن بود و ایضا در کتاب مذکور مسطور است
از عبد الرحمن بن زید مرویست که گفت در طواف خانه مبارکه بودم دیدم که زنی با مکار جو
بر قفای ابوبکر لا و حقا لمنتجب بالوصیة والحاکم بالتسویة والعادل فی
القضیة بعل فاطمة المرضیة پس گفتم از عورت آن کیست که صفات از صفات
گفت ذاک والله علم الاعلام و باب الاحکام قسیم الجنة والنار قاتل
الکفار مودب الفجار و بانی الامة رئیس الائمة امیر المؤمنین و امام
المسلمین الشهاب الثاقب الهزبر السالب ابو الحسن علی بن ابی طالب

گفتم تو از کجا این نشان علی را گفت چون شناسم پدرم از جمله خادمان او بود و در صفین در خدمت او
کرد تا کشته شد بجانب ما آمده با پدرم گفت [illegible] چون سکندر را گفتم یا امیرالمؤمنین دست مبارک
بر دو چشم آن حضرت آورد هر دو چشم من از آنکه نابینا شده بود دست مبارک بر چشم من مالیده و در حال
چشم من بینا شد و الحال در شب تاریک از یک فرسخی می‌بینم و از برکات آن لطیفه نجیبه تا معین بود دو
لگاه او از دنیا رفت ابو محمد حسن بن علی از ما [illegible] خبر بگیرد و پس از [illegible] و چند بیت در مدح
خواند [illegible] معنی محبت [illegible] از کلام آن ضعیف فهمیدیم و در مناقب شهر آشوب مسطور است که جمعی
از اهل یمن در خدمت حضرت رسالت پناه صلعم آمدند و گفتند ما از اولاد فلان پادشاه هستیم که از اولاد
[illegible] سام بود و در کتاب او نوشته است که هر پیغمبری را البته معجزه هست و هر پیغمبری را البته
وصی که جانشین او است و وصی شما کیست حضرت رسالت صلعم اشاره بجانب امیرالمؤمنین علیه السلام کرد
گفتند یا رسول الله پیش ما صحیفه هست که در آنجا صفت سام و [illegible] او نوشته اند و قبر او را
این شهر نشان داده اند اگر او را بما نمود بخدا ایمان آوریم پس حضرت رسالت گفت یا علی برخیز و
با این جماعت بیرون مسجد رفته دو رکعت نماز بگذار و در پیش محراب پا بر زمین زن تا مطلب ایشان
بحصول پیوندد و امیرالمؤمنین علیه السلام داخل مسجد شده دو رکعت نماز گذارد و برخواسته لب مبارک جنبانید و
پا بر زمین زد و دیدند که زمین شکافته شد و تابوتی ظاهر شد و از میان تابوت پیری نورانی بر نشست
[illegible] نشسته و برخواست و خاک از سر و روی خود تکانیده بر علی سلام کرده گفت اشهد ان لا
اله الا الله و ان محمدا رسول الله سید المرسلین و انک یا علی وصی
محمد سید الوصیین انا سام بن نوح و آن جماعت صحیفه خود را گشوده در [illegible]
او نظر کردند و در صحیفه نگاه کردند و چون صورت او را با آنچه در صحیفه ثبت بود موافق یافتند گفتند
میخواهیم که از صحف نوح سوره بخوانی تا از تو بشنویم سام شروع در قرات صحف نموده سوره
تمام قرات نمود و باز دیگر بر امیرالمؤمنین علیه السلام سلام کرده بدرون تابوت رفته بخوابید و فی الحال زمین بهم
آمده جمع گشتند ان الدین عند الله الاسلام و ایمان بخدا و رسول و وصی آوردند و حق تعالی
این آیت که ام اتخذوا من دونه اولیاء فالله هو الولی و هو یحیی الموتی
بالفاظ [illegible] در آن روز نازل ساخت الحمد لله رب العالمین و ایضا در مناقب شهر آشوب
از زاذان کلبی روایت نموده [illegible] روایت کرده است که من در مسجد
نشسته بودم در دمشق با جمعی از یاران که محمد بن صفوان خطیب مسجد داخل شده جمعی با او همراه بودند

بانگ

بانگ بر نام می‌رفت و بعد از ساعتی دیدم که بر گشته می‌آید هر دو چشم او نابینا و دو شخص دست او را دارند و می‌کشند
گفتم این را چه پیش آمده گفتند چون پا بر پایه منبر نهاد و گفت هر که علی را [illegible] من او را [illegible]
هر دو چشم آن نابینا شد و مقارن انجام هر دو چشمش را درد گرفته از منبر بزیر آمد مردم آن را شنیدند و [illegible]
و آنکه بر در دو چشم [illegible] و طعن خلق [illegible] صاحب کشف الغمه نقل کرده است [illegible]
از امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] آمده و اخبار و حکایت را به معاویه [illegible] شد او را گرفته بخدمت آنحضرت آوردند
از او پرسید که چه خبر [illegible] منکر شد باو گفت بخدا قسم [illegible] این کار کرده گفت بلی
الحال قسم خورد آنحضرت علیه السلام باو گفت اگر دروغ قسم خورده حق تعالی ترا کور گرداند [illegible]
کور نابینا شد و دستش گرفته در کوچه ها میگردانیدند و ایضا صاحب کشف الغمه نقل کرده است و در شواهد النبوه
مذکور است که روزی آنحضرت از جمعی گواهی واقعه روز غدیر طلبید و از حضار مجلس [illegible]
[illegible] از طرف بیار بر خواسته گفتند گواهی میدهیم که شنیدیم که رسول فرمود من
کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه [illegible]
[illegible] حاضر بود و از حضار روز غدیر بود کتمان شهادت نموده در آخر روز نابینا شده [illegible]
گفت [illegible] و طلب توبه و استغفار میکرد [illegible] و میگفت [illegible] امام خود
[illegible] استغفر [illegible] در کتاب [illegible]
امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] آنحضرت علیه السلام گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
شد و در [illegible] نابینا شد [illegible]
اکر [illegible] جمع کرد و ایضا از جمله آنچه صاحب کشف الغمه ذکر نموده اینکه روزی امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر
بگفت انا عبد الله و اخو رسول الله بعد از [illegible] حاضر بود و گفت من لا
یحسن بان یقول انا عبد الله و اخو رسول الله یعنی کیست که او را خوش نیاید
[illegible] بنده خدا و برادر رسول الله ام از جای خود بر نخواسته بود که مخبط شد و بمرض صرع
گرفتار گشته خود را بر زمین میزد و هذیان میگفت پای او را گرفته از مسجد بیرون
کشیدند و یکی از خویشان او حاضر بود گفت والله تا امروز این مرض نداشت و از اجداد او
کسی این مرض نداشته [illegible] هر که [illegible] بود
و ایضا در کتاب [illegible] مسطور است که آنحضرت علیه السلام براء بن عازب خطاب نموده فرمود که یا براء

بقتل ابني الحسين وانت حيّ ولا انتصر بعد ما باز او شهید خواهد شد فرزند من نور دیده
من امام مظلوم امام حسین علیه السلام و تو در آن وقت زنده خواهی بود و مدد و معاونت او نخواهی کرد و بیان
خواهر [illegible] و سود نخواهی داشت چه بر امام شهید مظلوم را انواع غم روی نمود و آن بی توفیق زنده بود
هر روز میگفت صدق علی علیه السلام قتل الحسین ولم انتصر راست میگفت امیر المؤمنین که حسین
کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت و پشیمانی میکرد و فایده نداشت ● توفیق
رفیق او نشد چو مصلحت ● و در شواهد النبوة مسطور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کوفه را به معاونت
محمد بن ابی بکر تحریص نمود و تغافل نمودند جابر گفت فرمود بار الها شخصی بر ایشان مسلط کن که رحم
ایشان نکند و در روایتی آنکه فرمود غلام ثقیف بر ایشان گمار همان شد حجاج لعنة الله تولد
یافت و با ایشان رسید آنچه رسید ● و ایضاً ذکر نموده که روزی گفت دوش حضرت رسالت را
در خواب دیدم و گفتم یا رسول الله چه محنتها و خصومتها که از امت تو به من رسید فرمود که بر ایشان دعا
کن گفتم خدایا مرا بهتر از ایشان عوض ده و بدتر بر ایشان گمار بعد از آن باندک مدتی رحلت
فرمود و ایضاً در همان کتاب مذکور است که روزی در حضور محمد حنفیه فرمود در اما مسلم
بعزای ابو مسلم کجا با محمد حنفیه رضی الله عنه گفت با ابناه در وصف او چنین گفت [illegible]
من [illegible] ابو مسلم [illegible] صاحب جیش است که از جانب مشرق با رایات
سیاه بیرون خواهد آمد و در راه خدا محاربه خواهد نمود و در [illegible] جد و جهد تمام [illegible]
خواهد آمد بسیار [illegible] را بکشد [illegible] خود خواهد فرستاد [illegible] موافقت نمایند و اجر عظیم
و ایضاً در شواهد النبوة مسطور است که [illegible] از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود و در ایام محاربه معاویه حضرت امیر
بر کنار دریا فرود آمده ناگاه مردی آمده گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین
گفت [illegible] بن [illegible] صاحب این دیر است [illegible] در آن نزدیکی بود و گفت
کتابی است که اصحاب عیسی علیه السلام میراث بیکدیگر داده اند اگر [illegible] بخوانم فرمود
شروع بخواندن کن [illegible] بعد از بعثت رسول الله [illegible] در آن مذکور بود [illegible] فرود
بر کنار دریا [illegible] و [illegible] از اهل ایمان در دین [illegible] دنیا در نظر او [illegible]
[illegible] شدن در راه خدا [illegible] معاونت او نمودن و در راه او کشته
شدن از همه عبادتها افضل خواهد بود بعد از خواندن صحیفه آن مرد گفت چون آن نبی مبعوث شد
من با و ایمان آوردم و تا امروز در انتظار بودم که تو اینجا فرود آئی الحال میخواهم تا زنده باشم

اولین

از خدمت شما جدا نگردم پس حضرت امیر گریسته گفت حمد آن خدای را که من نزد او فراموش نبوده ام
و در کتاب خود [illegible] و بحضرت علی امر نمود [illegible] را با خود نگاه دارد و در وقت طعام [illegible]
مطلبید [illegible] سعادت مند در خدمت آنحضرت بود تا در لیلة الهریر بشرف سعادت شهادت [illegible]
آنحضرت بر او نماز گفته در قبر او در آمده فرمود که این مرد از اهل بیت من بود ● از خوش
حال آن غریب شهید ● هر تو گوئی فلانی از ما بود ● و ایضاً در آن کتاب مسطور است که ابن
عباس رضی الله عنه روایت نموده که چون رسول صلی الله علیه و آله در حدیبیه توجه مکه نمودند در جحفه آب کمی [illegible]
لشکر غلبه نمود و فریاد العطش بلند شده از هیچ طرف نشانی از آب نبود رسول الله فرمود
[illegible] فلان مکان که در ختان [illegible] جانب کعبه از شما با جمعی رفته مشکها را پر آب [illegible]
[illegible] چون بیابان
[illegible] و پیاده بسیار مشکها بر داشته روان شدند [illegible] و صورت
از درختان رسید آتشها شعله کشیده و صداها [illegible] رسید خوف بر ایشان غلبه کرده [illegible]
حال باز گفتند رسول گفت که آنجا جماعتی از جنیان اند اگر بروید با که نمود [illegible]
[illegible] بشتر [illegible]
[illegible] غلبه کرده و بجای خود رسیده
باز گشتند دیگر از [illegible] شجاعت و [illegible] مشهور بود با یاران اول
[illegible] رفتند و [illegible] ثبات [illegible] نکرده [illegible] را با لحرا اول بود [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] جمع دیده بود
[illegible] امیر المؤمنین را طلبیده که برود و مردم را از زحمت تشنگی خلاص دهد [illegible]
[illegible] همراه بودم چون مرتضی علی علیه السلام بدان درختان رسیدان [illegible] با خوف یاران [illegible]
[illegible] قدم بر قدم من نهاده باطراف و جوانب نگاه مکنید و هر چیز بخوانید که [illegible]
[illegible] و فرد [illegible] که او است خالق جنی و انسی ارض و سما ● [illegible] رعد و برق [illegible]
[illegible] ● چون دیگران [illegible] باز صداها [illegible] چاه رسیده دلو را بچاه فرو [illegible] چون
[illegible] دلو را بریده بچاه انداختند [illegible] که بر دو دلو [illegible]
یاران گفتند یا علی [illegible] یاران رفته [illegible] از این راه [illegible] کرد [illegible] علی [illegible]
[illegible] گفتند [illegible] و [illegible] صبر کنید [illegible] خود راه [illegible] بچاه رفت
[illegible] آمد و صداها [illegible] رسید و صداها [illegible] گرفته [illegible] در دلو [illegible]

دخناق شده باشند بشنیدیم ناگاه صدای افتادن علی ع بچاه بگوش ما رسید و بهلاک یقین کردیم و دلها بر او کباب شد
ناصبر ماندن بود و نه طاقت برگشتن ناگاه آواز الله اکبر امیرالمؤمنین بشنیدیم و صدای شمشیر او بلند شده آواز
الحذر بیا کلما الامان و صدای خنده بهایهای گریه شنید بل یافت و آواز داد که ریسمان بچاه فرو هلید و دلو را
بر آن ببست و بانگ داد که آب بکشید و آن دلو را برکشیدیم با همه پر آب شده و مشکها
آب کشیدند و از چاه برآمد هر کس از آب مشک آنحضرت ع تنگ بدوش مبارک برداشته روانه شدیم چون
بهمان درختان رسیدیم اثری از آثار آن مجنها نمانده بود بخدمت رسول الله ص رسیده آنچه شنیده بودیم
نقل کردیم و مردمان تعجب نمودند بعد از آن هر کس برفت و آب برآورد حضرت رسالت ص فرمود که آن جنی
برادر آن جنی بود که در صفا و مروه بدست علی کشته شد بخواست انتقام بکشد او نیز کشته شد و شر او از
سر مسلمانان مندفع شد و از جمله خوارق عادات که از آنحضرت بظهور آمده یکی طی السانت و موافق و
مخالف را اتفاقست چنانچه در شواهد النبوه هم مذکور است و گفته اند بروایات صحیح ثابت شده هر دو
بار سعادت در رکاب حق لیکن داشت تا آن پای دیگر را برکاب گذارده ختم قرآن عزیز میشود
و دیگر طی الارض آنحضرت مکرر از آنحضرت مشهور یافته اند از جمله یکی آنست که سلمان فارسی رضی الله عنه در وقت
این بیو او را هنگام رحلت و وصول بجناب احدیت شد شخصی را زادان نام در خدمت او میبود در
احتضار با آن سلمان شنیده بود از او پرسید که یا سلمان مرتکب غسل و دفن و کفن تو که خواهد بود
آنشخص گفت رسول خدا ص را دفن نمود گفت یا سلمان تو در مداینی و او در مدینه چون مرتکب این افعال خواهد
شد سلمان گفت چون روح از بدن من مفارقت نماید هنوز تو را در بدن تحواهی دید آنحضرت ع
حاضر شود بر او سلام کن و هر چه فرماید چنان کن زادان گوید چون سلمان بجوار رحمت الهی رسید من جسم او را
بچادری پیچیده دیدم که امیرالمؤمنین ع حاضر شد سلام کردم و دیدم که چادر از روی سلمان برداشت و سلمان
تبسمی کرد آنحضرت فرمود که مرحبا یا اباعبدالله اذا لقیت رسول الله فقل ما مر
من اصحابه ای سلمان چون بخدمت رسول الله ص برسی آنچه از اصحاب او بعد از او با من کردند عرض
خواهی داشت و چادر بر روی سلمان کشیده متوجه غسل و کفن او شد و سلمان را دفن کرده نماز
ظهر را در مدینه طیبه ادا فرمود و ابن شهر آشوب در مناقب از زادان گفت در وقت نماز که
آنحضرت بر سلمان دیدم همراه دیگر پیدا شدند و آنحضرت در نماز تکبیر بسیار بلند گفت چون
فرمود یکی از آنها خضر بود و دیگری جعفر طیار برادرم و با هر یکی هفت صف از ملائکه بودند و در هر صفی
هزار ملک که حاضر شده بودند و بر سلمان رضی الله عنه نماز گذاردند و در کتاب خرایج و جرایح اینکتاب را

باطرفی

ابن نقل نموده که امیرالمؤمنین ع یک صبحی در مدینه بمسجد رسول ص آمده فرمود که امشب رسول خدا ص را در خواب
دیدم مرا وصیت نموده به تغسیل و تکفین سلمان فارسی و رفتن الحال بمداین میروم که بوصیت آنحضرت عمل نمایم و
جمعی از مردمان که حاضر بودند تا بیرون مدینه مشایعت امیر ع کرده و آنجناب را وداع نموده راهی شد و
آن روز هم نماز ظهر آمدند امیر ع را در مسجد دیدند و فرمود بر سلمان نماز کردم و او را دفن نموده آمدم
و اکثر از حضار تصدیق قول آنحضرت ع نکردند و آن امر را محال میشمردند تا آنکه بعد از مدتی مکتوبی از
والی مداین رسید که در فلان روز سلمان برحمت الهی واصل شده و اعرابی حاضر شده مرتکب غسل و کفن و
نماز او گشت و از نظر غایب شده و چون مضمون مکتوب بملاحظه نمودند همان روز بود و باعث زیادتی
محبت محبان و موجب رنج حسد حاسدان و نفاق منافقان گشت و السلام و از جمله معجزات
آنحضرت نرم شدن آهن است آنکه چنانکه آهن در دست داود نبی نرم میشد در دست آنحضرت نیز نرم میگشت
در بیان حال خالد ولید شمه از آن گوشزد اهل ایمان شد و دیگر از معجزات منسوبه بآنحضرت
آنکه چنانکه حضرت قادر بر پیغمبر خود موسی بن عمران منت نهاده بود با آنکه عصا در دست او
اژدها میشد آنحضرت نیز باین موهبت عظمی مخصوص بود و از سایر خلق الله بآن متفرد و ممتاز چنانچه در
کتاب خرایج و جرایح از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که گفت با امیرالمؤمنین ع رسیدند بعمر بن
خطاب شعبان [illegible] باو میکند و من در خدمت آنحضرت بودم که [illegible] بیابان مدینه [illegible] رفت
[illegible] در آن راه [illegible] جاری شد حضرت امیر ع با او خطاب کرد [illegible] رسیده گفت
[illegible] عمر در جواب حرف [illegible] با او گفت پس آنحضرت کمانی [illegible] در دست مبارک
داشت بر زمین انداخت و دیدم که آن کمان اژدها شد به هیأت شتر بزرگ و دهان باز کرده
رو بجانب عمر کرد [illegible] عمر بجزع و اضطراب در آمده فریاد بر آورد که الله الله
یا ابا الحسن لا عدت بعدها بعد از این [illegible] ابوالحسن ای امیرالمؤمنین

مال را بابت آن قسمت کن گفت ای سلمان صاحب این راز کجا علم با آن بهم رسید گفتم که برادر و حیدر ... گفت
ای سلمان بر تو مهربانم بیا و از وجد آشنو و با بپوند که او از جملهٔ حضرت گفتم ای علی بد گفتی و او را بدانچه
او وارث اسرار نبوت و علمش علم لدنی است و نزد او از اسرار و علوم ربانیه بیش از آنست که
تو دیده و شنیده و چون از پیش ما بوس مانم گفت برگرد و بمولای خود بگو که عمر میگوید سمعنا و اطعنا
یعنی شنیدم و فرمانبردارم و هر چه فرماید چنان کنم چون بخدمت آنحضرت آمدم فرمود آنچه میان تو
و او گذشت بیان کنم گفتم یا حضرت بهتر آن که تو داناتر از منی در آنچه گذشته است میان من و او بی
تفاوت گفتگو را بیان فرمود گفت ترس از دها اژدها تا هنگام مردن از دل او بیرون نمیرود و سمعنا
و اطعنا را از بیم آن اژدها میگوید و چون تسلیخ کرد آن مال را بر سلمان قسمت نمود و در رضای
آنحضرت را در آن باب حاصل کرد و از جملهٔ معجزات آنحضرت آنکه زبان جمیع حیوانات را میدانست
در بهیمه و جمیع وحش و طیور مطیع و منقاد او بودند چنانچه در حکایت شتر گذشت و چنانچه سید ... نقل
در خصایص الائمه نوشته است که در عهد خلافت عمر علیه اللعنة و العذاب الالیم مردی از اهل ... آمد و با وی
را شتر چند بود و آنها را بکرایه میداد و معاش خود از آن میگذرانید ناگاه شتران از دو بانی
سر بصحرا نهادند و چندانکه سعی کرد رام نشدند مردمان او را راهنمائی کردند که بمدینه رود و از
جانشینان رسول خدا در جناب استغاثت جوید پس بمدینه آمد او را بخدمت عمر بردند و آن جانشین
رسول بر او ترحم کرده بر کاغذی نوشت که من عمر امیرالمومنین الی مردة الجن و الشیاطین
ان تذللوا هذه المواشی لهذا یعنی این رقعه ایست از من که امیر مومنانم بسوی متمردان
جن و شیطان نافرمانبردار باید که چون فرمان امیرالمومنین برسد آن مواشی و جانوران را
ذلیل و فرمانبر این مرد سازید و الا بر شما غضب خواهم کرد ابن عباس گوید در آن مجلس حاضر بودم
از این رقعه غمناک شدم بخدمت حضرت امیر علیه السلام آمده حکایت را نقل کردم فرمود بحق آن کسی که
دانه را سبز و بالنده و آدمی را آفریند همین مرد بر نگردد مگر بستم رسیده و آزرده بر خواهد گشت
پس چیزی بر نیامد که دیدم برگشته زخمهای بسیار بر سر و رو داشت از او پرسیدم که حال چون
گفت با آن نصرا رفتم و رقعه را نمودم از میان شتران شتری جدا شد رو بمن کرده و مرا در
میان گرفتند تا نزدیک بود که مرا بکشند دست دعا بدرگاه الهی برداشتم گفتم خدایا شر آنها را از من
کفایت کن و بحب ... جمعی از خویشان و برادران رسیده مرا خلاص کرده بخانه بردند و به
معالجه مشغول شدند تا این زخمها که می بینی التیام یافت پس بخدمت جانشین رسول خدا

رفته

رفته و ازو احوال پرسیدم گفت دروغ میگوید رقعه مرا باین بهم رسید و آنرا بنجاه در رسول قسم خورد که حرفی از
دروغ بر زبان جاری نکرده ام و عمر او را از پیش خود راند و گفت برو که این دروغ گو را بسر کند ابن عباس گوید
او را بخدمت امیر بردم و صورت حال بر دم نمودم فرمود که گفت همین شتر است گفتم عنقریب خایب و خاسر میگردد
آنگاه او را از نقشه فرمود که باین موضع برو و بگو علی مرا فرستاده و این دعا بخوان اللهم انی اتوجه
الیک بنبیک نبی الرحمة و اهل بیته الذین اخترتهم علی العالمین اللهم
ذلل لی صعوبتها و اکفنی شرها فانک الکافی الغالب القاهر آن مرد متوجه
مکان خود شد سال دیگر دیدم که آمده و شتران همراه داشت و مبلغی زر که از کرایه آنها بخدمت
آنحضرت آورده گفت یا امیرالمومنین منت نه بر من بقبول این مبلغ بهمین تصدق که یافته ام حضرت فرمود قبول
کردم و بتو بخشیدم و احوال که میان او و شتران گذشته بود پرسید او گفت مولی گفت بخدا سوگند که چون
بمکان موعود رسیدم آن دعا خواندم و بنام مبارک آنحضرت تکلم نمودم یکایک بسید رسیدند خوار و زبون همه شدند
و فرمان من بردند چنانچه گویا میان ایشان ... و ایشان جدال ... آنحضرت از قرض و ...
خلاص یافته مبلغی نیز در دست دارم دعا کرد ... و تا زنده بود ... بسیار از
آن شتران ... آنحضرت فرمود که هر گاه از جانب اهل ... صعوبتی رسد ... و مشکلی رخ نماید
این دعا را بخوان که البته حق تعالی آن مشکل را بر تو آسان میکرداند حق تعالی کفایت کننده آن
... آسان کننده است هر دشوار را و در خبر است که احوال آن شخص را بعمر رسانیدند
... و غضبناک شد و ایضا از مواهب آلهی نسبت بآنحضرت مکرر واقع شده اینکه جمعی
از ملائکه کرام در روز بدر بمدد رسول خدا در دفع کفار و معاونت لشکر اسلام نمودند آنحضرت را
و لشکر او را امداد نمودند و در کتب تواریخ خصوصا در کتاب ... از عبدالله ... صحیح نقل نموده
که در روز جنگ بدر در خدمت امیرالمومنین نشسته بودم که جمعی از لشکر او آمده گفتند یا علی
لشکر ... جنگ میکنند ... اگر حضرت فرماید ما نیز متوجه دفع ایشان
شویم جواب نداد و بعد از لحظه جماعتی دیگر آمده همان حرف را اعاده نمودند که من بعد ... من قوم
یا مومنین بالقتال و لم تنزل بعد الملائکة یعنی که ... 
بکشند جنگ و قتال با دشمنان ... هنوز ملائکه ... از آسمان نازل نشده اند ...
... بخوشبوئی از ... 
... آنحضرت ...

جنانچه هیچ فتحی را بآن تندی و زودی ندیدیم که در هیچ حربی شده بود والحمد لله رب العالمین و ایضا
جمله کرامات آنحضرت و مکرمت الهی در باره او آنکه حق تعالی جمیع امراض و اوجاع را مطیع او ساخته
بود و او را بر همه دردها و مرضها فرمان روا گردانیده چنانچه در همان کتاب مستطاب از سعد بن ابی [illegible]
با اهل نقل معتمد بسند صحیح که او گفت رسول صلعم را تبی عارض شده بود و اصحاب بعیادت آنسرور
میرفتند من نیز رفتم و چون نشستم امیر المؤمنین علیه السلام آمده بر بالین آنحضرت قرار گرفت چون دید
آن سید و بهتر کاینات از تاب تب در آزار است دست مبارک بر سینه بی کینه رسول نهاد
گفت یا ام [illegible] اخرجی فانه عبد الله و رسوله پس دیدیم که رسول صلعم برخاست
و نشست و تب را از بدن مبارک بدر گردانید و گفت یا علی ان الله فضلک بخصال
و مما فضلک به جعل الاوجاع مطیعة لک فلیس من شیء تزجره الا
انزجر باذن الله یعنی یا علی بدرستی که حق تعالی ترا زیادتی داده بر خلقان بخصلتی چند و از
آنجمله اینست که مرضها و دردها مطیع و منقاد تو ساخته و از هیچ نیست جز از المها و وجعها
تو او را براند و رانده شود باذن و رخصت و حکم الهی والحمد لله علی منه و جوده و از جمله قرب
منزلت آنحضرت بدرگاه الهی اینکه اسماء عظام الهی را بیش از آنکه بهمه پیغمبران صلعم تعلیم کرده بود
بآنحضرت تنها تعلیم کرده بود چه اعجاز معجزه ها از هر پیغمبری به برکت اسمی ظاهر میگردید و جمیع آنها از
آنحضرت بکرات و مرات اظهار شد و دعای آنحضرت هر اسمی را هر نبی بر زبان میراند
فی الفور اثر آن بظهور میرسید و اگر [illegible] دفع اعدا میگفت [illegible] آن نیز رضای الهی منظور بود
چنانچه مشهور است که خارجی بود که محاکمه نزد آنحضرت بردند و حکمی بانصاف کرد و آن خارجی
گفت که لا عدلت فی القضیة یعنی در این قضیه بعدالت حکم نکردی امیر علیه السلام گفت اخسأ
یا عدو الله فی الحال خارجی بصورت سگی شده رخت [illegible] پوشیده بود بهوا رفت و آن ملعون
دم میجنبانید و جزع میکرد و اشک از چشمش میرفت باز آن حضرت را برو رحم آمده لب مبارک
جنبانید و خارجی بصورت اول شده رخت [illegible] از هوا بزیر آمده پوشید یکی از حضار گفت یا علی
ترا در درگاه الهی این منزلت که بمحض تکلم باین کلمه مخصوص یک شخص بصورت سگی میشود
ترا در جنگ معاویه بلشکر چه حاجت و بیار و مددکار چه احتیاج آنحضرت فرمود که حق تعالی حجت
بر بندگان تمام کند و دولت از دشمن جدا شود و [illegible] اختیار نباید [illegible]
دعا داده و اگر اذن میداد [illegible] فانیان ایشان تا خبر واقع [illegible] و چنین دانید [illegible]

دیو حضرت سلیمان علیه السلام بود میگفتم بنزدیک تخت بلقیس را از آن جهت راه [illegible] بنزد سلیمان حاضر کردم چنانچه
در قرآن مجید خبر داده که قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به
قبل ان یرتد الیک طرفک و رسول الله صلعم و علی او نزد حق تعالی عزیزتر و گرامی تر اند
از سلیمان و آصف پس در دعای رسول تاخیری نبود بجهت مصلحتی خواهد بود پس آن [illegible]
[illegible] تصدیق قول آنحضرت نمودند و عذر جرات بر آن سوال خواستند و از جمله موهبت حق تعالی
نسبت بآنحضرت آنکه در هیچ مکانی و محلی از ربع مسکون نیست و نبوده که ساکنان آنجا از
سفید و سیاه و مسلمان و کافر علم با آنحضرت نداشته باشند و او را بنحوی ندانند و بنام [illegible]
چنانچه در کتب حدیث خصوصا در کتاب خرایج بسند صحیح از محمد بن سنان نقل شده که او گفت بخدمت
امام همام امام جعفر صادق رفتم چون نشستم خبر آوردند که جمعی از مردم چین بر در ایستاده اند فرمود که
بطلبند چون داخل شدند سلام کردند و امام علیه السلام از ایشان پرسید که چه نوع مردم اید گفتند
ما [illegible] سید و مولای من حضرت پرسید که ما را بچه میشناسید و از کجا علم بحال ما پیدا کرده اند
[illegible] رسول خدا در شهر ما درختی است که در تمام سال از آن درخت در هر روزی برگی بهم میرسد
[illegible] بر هر برگی اول روز نوشته میباشد که لا اله الا الله و در برگی
اگر روز ظاهر میشود و مکتوبست که علی خلیفة رسول الله و ما را از آن علم و از آن درخت
علم بحال رسول الله و حیدر و فرزندان او علیهم السلام بهم رسیده و آنجا درختان [illegible]
[illegible] رسیده و [illegible] بنجا الکعبه و از تابعات آنحضرت آنکه چنانچه ابراهیم
[illegible] در [illegible] بیان کفار را شکست و ابدا و امانت [illegible] آنحضرت نیز در ایام صبا
[illegible] مشغول بود چنانچه مشهور است و در کتب حدیث مذکور است و در [illegible] ابو طالب رضی الله عنه
[illegible] بنت اسد گفت [illegible] آنحضرت طفل بود که علی را جابجای [illegible]
[illegible] کار [illegible] واقف شوند و در رسید [illegible] پس فاطمه
[illegible] گفت یا ابا طالب [illegible] خبر عجیبی از پسر خود دیدم [illegible]
چون [illegible] خانه میرفتم [illegible] بود که نشستم با آنکه [illegible]
[illegible] و شکم من بنحوی تالم میکرد [illegible]
[illegible] خدا عالم است که [illegible] غرض [illegible]
خانه [illegible] بود و حق تعالی [illegible] و الحمد لله [illegible] آنحضرت

اکنه پیغمبر خدا صلعم چنانچه در حیات خود هر علمی که داشت باو تعلیم نمود و در حین ممات هم باو تعلیم
هر چه باو تعلیم نکرده بود کرد و از حوادث زمان آنچه تا روز قیامت بظهور خواهد آمد براو ظاهر ساخت
چنانچه در کتاب [illegible] از روات ثقات از حسن بن علی بن زید بن اسمعیل بن جعفر بن ابی
طالب نقل کرده که امیر المؤمنین ع فرمود که رسول خدا صلعم امر نمود که بعد از وفات من هفت
مشک آب از فلان چاه بیار و مرا بآن غسل ده و چون فارغ شوی هر که حاضر باشد از خانه بیرون
کن و دهن را بر دهن من گذار و از من سؤال کن از آنچه خواهد شد تا روز قیامت و من چنان
کردم و هیچ حق و باطلی نیست که تا روز قیامت در جه ظهور باید و مرا علم بآن نباشد و در روایت
دیگر آنکه آنحضرت رسول صلعم فرمود که چون مرا غسل دهی و حنوط کنی و کفن بپوشانی مرا بنشان و دست
خود را بر دهن من بنه و از من هر چه خواهی بپرس که ترا خبر خواهم داد از آنچه تا روز قیامت خواهد
و من چنان کردم راوی گوید بعد از آن گاه بود در از چیزی خبر داد در [illegible] از جمله آن چیزها
هر بعد از موت رسول خدا مرا بآن تعلیم کرده بود و در روایت دیگر آنکه فرمود که چون مرا بگیر
بنشان و سؤال کن از هر چه خواهی که بخدا آنکس که سؤال نخواهی کرد از هیچ چیز مگر آنکه جواب
خواهم گفت ترا و در روایتی آنکه چون از غسل فارغ شوی و کفن بپوشانی کفن خود را بر
دهن من بگذار و هر چه دانی بپرس و من چنین کردم و خبر داد مرا از آنچه تا روز
قیامت خواهد آمد و این حدیث را بعینه بهمین مضمون از ائمه معصومین امام محمد باقر و امام جعفر
صادق علیهما السلام نقل نموده اند و از جمله امور با بهجا حق تعالی نسبت بآنحضرت آنکه پیغمبران براو
ظاهر میشده اند و با او صحبت میداشته و از ایشان استمداد همت میکرده و مشورت مینموده
چنانچه محمد بن حسن صفار در کتاب بصایر الدرجات از یکی از ثقات نقل کرده که گفت بخدمت
امیر المؤمنین ع رفتم شخصی خوش رو خوش بوی خوش لباس دیدم که با او در گفتگو بود
با او نشسته بود و بکاری مشغول شد چون آن شخص خواست وداع کرده بیرون رفت گفتم
یا امیر المؤمنین این شخص که بود در ما را از صحبت او محروم ساخت و با او حاضر بود و کسی مشغول
شدی فرمود که این یوشع بن نون بود وصی موسی بن عمران ع و ایضا صفار از امام جعفر
صادق ع نقل نموده که فرمود چون امیر المؤمنین ع از نهروان و خوارج عبور نموده متوجه صفین از
طرف کوه یوشع بن نون رسیده شده بآنحضرت ملاقات نموده چون امیر المؤمنین چیزی چند گفت
و بمقام خود باز گشت و حسن بن فضال از جمعی ثقات نقل کرده که روزی آنحضرت در طواف

علم او و چون برا کنم بآنها رسید آدم ع براو سلام کرد بنحو رسید نوح نبی ع براو سلام نمود را و گفت که
من او را دیدم قدمهای بلند داشتند و چون برسیدم گفت فلان و فلان بودند چنانچه در کتاب [illegible] از
امام جعفر صادق ع نقل نموده است روزی امیر المؤمنین ع با ابی بکر ملاقات نموده گفت آیا بمنید اند با فراموش شد
گفت رسول خدا صلعم امر کرده بود که با امیر المؤمنین بودن اقرار کنید و باین لفظ بر او سلام دهید و بعد
کن [illegible] ابوبکر گفت دیگر رای دیدم [illegible] حکم میان خود و تو حکم کنند بکمیته [illegible] اورا رسیدم
آنحضرت فرمود که [illegible] هر چه میگوید اگر رسول الله خود شرایط اوامر خواهی بود گفت رسول الله
چون بوادی دید فرمود که چنانا مسجد قبا روم چون بمسجد رسیدند دیدند رسول در مسجد نشسته است
چون [illegible] بر ایشان افتاد فرمود که ای ابوبکر من ترا امر کردم بمخالفت علی ع مکن و اورا تابع باش
گفت یا رسول الله بد کردم بعد از این متابعت کردم چون [illegible] عمر اورا
دیده بود آنچه دیده بود و شنیده نقل کرد عمر با او گفت تو سحری هاشم را فراموش کردی و ایشان
را از ایشان بعید میدانی [illegible] شنیده پیغمبر را ندیده انتقام [illegible] اورا شنیده بود
بر کار خود شد و رسیده بحکم رسید و این حکایت را از معاویه تمام بر روی دیگر نقل کرده اند
[illegible] امیر المؤمنین ع گفت من از رسول خدا بعد از روز غدیر چیزی در باب تو شنیده ام
اگر در [illegible] رسول ترا امیر المؤمنین میگفتند و من هم میگفتم و خبر دارم که رسول الله ترا وصی و وارث و
خلیفه در اهل بیت و زنان خود ساخته بود اما اینکه ترا بعد از خود خلیفه ساخته باشد و جانشین خود از د
شنیده ام اگر این را بشنوم [illegible] تقصیری ثابت پس حضرت امیر ع باو فرمود
اگر من رسول خدا را بنمایم تا هر چه خواهی از او بشنوی [illegible] شبهه از خاطرت بر دارید افراد
خواهی کرد و خود را از این کار بیرون خواهی ساخت و اگر بکنی معترف خواهی بود که مخالفت خدا و
رسول و کرده باشی گفت اگر پیغمبر را ببینم و از او شنوم بهمان اکتفا میکنم و دیگر محتاج توقف نیست
فرمود چون از نماز شام فارغ شوی بنزد من آی با او وعده وفا کنم و ابابکر بعد از نماز شام آمده
با او بمسجد قبا رفتند و رسول را در قبله مسجد قبا دیدند و بعضی از کتابت باو خطاب نموده فرمود که
یا ابابکر وثبت علی مولیک علی وجلست مجلسه وهو مجلس النبوة لا
یستحقه غیره لانه وصیی و نبذت امری و خالفت ما قلته لک و تعرضت
لسخط الله و سخطی فانزع هذا السربال الذی تسربلته بغیر حق من اهله فلا
[illegible] ابوبکر علیه اللعنه بر سر آن خود برآمد و بکار او نشستی و حال آنکه آن مجلس

سپس گفتم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا و امیر المؤمنین ع و جبرئیل [illegible]
و با جبرئیل جامی بود و رسول خدا جبرئیل را گفت جام بعلی ده و شیعیان او را اندکی جبرئیل جام را
بعلی ع داده با آواز بلند گفت یا شیعه آل علی بیایید پس خلق بسیار آمدند و از غلامان و معرفان
من چهل کس بودند که هر یک را می‌شناسم حاضر شدند و علی از آن جام همه را آب داد پس بجای [illegible]
آن ده نفر بیار [illegible] آورد گفت یا رسول الله [illegible] این مرد [illegible] که چرا او دشنام میدهد رسول
از وی پرسید که راست میگوید گفت بلی گفت الهی او را مسخ کن و انتقام علی را از دوستان او
بعذاب الیم [illegible] گرفتار گردان و سوی آسمان [illegible] شدند من ترسان و لرزان از خواب بیدار شدم غلامان
گفتم آن شخص را بیار خبر آوردند که [illegible] از سگی در آن حجره نیست گفتم [illegible] چون آوردند سگی بود
از کجا [illegible] حجره [illegible] عذر خواهد [illegible]
بحجره [illegible] و اکنون در این [illegible] آن سگ را حاضر کنید [illegible] آدمی
باقی اعضا و جوارح مانند سگ زبان [illegible] و چون عذر خواهند [illegible]
[illegible] با او رسید [illegible] بهمان خانه [illegible]
[illegible] که صدا [illegible] چون [illegible] بام [illegible] سوخته بود
[illegible] که [illegible] من از [illegible] توبه [illegible] و از کرده پشیمان [illegible] دیگران
زبان [illegible] استغفار کردند و الحمد لله و از جمله خصایص آنحضرت آنکه شیطان با آنکه دادخواه
جمیع فرزندان آدم را از راه ببرد بعضی از دوستان او را نصیحت میکند و شرط دعوی
بجای آورده و با دشمنان او دشمنی مینماید چنانچه ابن شهرآشوب در کتاب مناقب در حدیث [illegible]
از علی بن محمد الصوفی نقل کرده او گفت در راهی شیطان بر خوردم از من پرسید که تو کیستی
من گفتم یکی از فرزندان آدم گفت لا اله الا الله [illegible] دارم [illegible]
خداوند و عصیان او میکنند و خود را دشمن ابلیس میدانند و اطاعت او مینمایند پس [illegible]
[illegible] صاحب نام بزرگ [illegible] عظیم [illegible] شنیده ام [illegible] بودم [illegible]
[illegible] کردم و آتش [illegible] ابراهیم [illegible] کردم و قوم فرعون [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] یافتم [illegible]
با [illegible] و در بدر و حنین [illegible] جمع شدند که با محمد و اصحابش قتال کنند
اصحاب [illegible] عایشه را در روز [illegible]



العالمین

تا کنیم [illegible] ابلیس معصوب [illegible]
[illegible] ربّ العالمین [illegible] خلقان [illegible] گفتم ترا بخدای علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] موجب قرب درگاه الهی باشد [illegible] گفت باید که از دنیا
بکفاف قناعت کنی و از برای آخرت [illegible] علی بن ابی طالب و دشمن دشمنان او [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] خدا [illegible] بهفت زمین [illegible]
[illegible] و از [illegible] امام محمد باقر [illegible]
این [illegible] غایب شد [illegible]
[illegible] آن ملعون [illegible] ملعون [illegible] بزبان [illegible]
[illegible] بیت علیهم السلام [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible] فلان جزیره [illegible]
[illegible] شفیعی [illegible] شفیعی آل الله [illegible]
[illegible] شفیعی [illegible] شفیعی حسن [illegible] یعنی
[illegible] شفاعت [illegible] شفیع
[illegible] شفاعت [illegible]
[illegible] شفیع [illegible] محمد رسول الله [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] امام حسن و امام حسین [illegible]
[illegible] و در قرآن مجید
[illegible] احادیث [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و علی اولاده [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible]
[illegible] ربنا [illegible] دنیا
[illegible] الله [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] عبادت حق مشغول [illegible]

درآن اثنا دیدم که نوری شعشعانی بر ملائکه ظاهر شد و همه او را سجده کردند و در حیرت بودم که آیا این نور
کدام یک از ملائکه مقرب یا پیغمبری مرسل است که از جانب الله ندا رسید که ما هذا نور ملک
مقرب ولا نبی مرسل هذا نور طینة علی بن ابی طالب ع یعنی نیست این
نور ملک مقرب بلکه این نور طینت امیرمؤمنان علی بن ابی طالب است و این بر شما ظاهر او را سجده باید
بکنید و از جمع کثیر از مجاهد از ابن عباس روایت و بطریق اعمش از ابی وایل از عبدالله و از
علی بن ابی طالب و بطریق دیگر خرگوشی باسناد خود از ضحاک از ابن عباس نقل کرده اند و اینها
همه از اهل سنت و جماعت اند و ابن بابویه نیز در کتاب امتحان از روات اهل سنت از ابن
عباس نقل نموده که گفت رسول الله صلعم با علی بن ابی طالب در برابر خانه کعبه نشسته بودند و من در
خدمت ایشان نشسته بودم که شخصی بجثه و صورت فیلی از طرف رکن یمانی پیدا شد و رسول
خدا صلعم با او گفت لعنت بر تو باد و علی عم گفت یا رسول الله این کیست فرمود که آیا این را
نمی‌شناسی این ابلیس لعین است پس علی عم برجست و خرطوم و بینی او را گرفته بر زمین زد
گفت یا رسول الله من این را هلاک بکشم پس رسول خدا گفت آیا نمیدانی که او را مهلت
داده اند تا روز قیامت پس علی عم او را گذاشت چون برخواست گفت یا علی نیز از ایشان رید و هیچ مرا
بر تو و شیعه تو دسترس نیست بخدا قسم است که هیچکس نیست که ترا دشمن دارد الا آنکه من در نطفه
او شریک میشوم با پدر و فرزند او صفت فرزند او از نطفه من با وی هم میرسد چنانچه حق تعالی در قرآن
مجید فرموده که وشارکهم فی الاموال والاولاد پس رسول خدا تصدیق قول وی نموده
فرمود که یا علی او را بگذار تا برود و علی عم دست از وی برداشت و از عزت و احترام آنحضرت
نزد الله تعالی اینکه در کتب آسمانی نام او مذکور است و در هر کتاب بنامی مذکور شده و در هر
آسمانی او را بنامی خوانند بلکه تا قیام قیامت خواهند خواند چنانچه در کتاب مستطاب کلینی مذکور است
و از امام جعفر صادق ع منقول است که در ماه مبارک رمضان جمعی از یهود نزد آنحضرت آمدند و
افطار کرده بودند و روزه را جمعی از ایشان پرسید که شما از یهود چرا دید کنند فرمود که از القاب
کنند نی ما همه مسلمانیم پرسید که شما را کوفی و علیی هست که بسبب روزه نگرفتن شما همه گفتند نی
فرمود که شهادت میدهید که خدا یکیست و محمد رسول اوست گفتند خدا را میشناسیم اما محمد را
نمیدانیم خطاب با ایشان کرد و که اقرار نبوت رسول الله کنید خوب والا شما را بد قتل میکنیم
قبول نکردند پس فرمود که حد دیگر زدند و ایشان را بدست هلاک کردانیدند پس جمعی از یهودان ایمان آوردند

نقشها

شنیدند بعثت آنحضرت آمده و گفتند این چه بدعت بود که در دین محمد احداث کرده فرمود که شما را الحمد و قسیم
و این صفت آیات و علامات هر پیغمبری که تا نازل شده بود در صحف انبیا نیز دید یوشع بن نون آورده بعد از
وفات موسی جمعی را که او را مبعوث بر پیغمبری کرده بودند و آن وصی موسی آن جمع را بهمین طریق هلاک کرد و گفتند
یا گواهی میدهیم که چنین بود و یکی از ایشان که رئیس آن قوم بود از جیب خود کتابی بر آورد و بدست آنحضرت داد
و او پیش آنحضرت آن کشود و نظرش بر آن نوشته افتاد دیگر آن شخص پرسید که پدر ابوطالب چه چیز از
بکر بر آورد و فرمود که نام پدر او در این کتاب دیدم که عبد المطلب گفت من بنام تو کدام است
بسیار آنحضرت اسم مبارک خود را ایلیا بود و بار فرمود گفت اینکه نام من است که در توریت ایلیا مذکور است
پس آن یهودی با قبیله خود تمام مسلمان شدند و گفتند اشهد انک وصی رسول الله حقا و ابن
فرمود که محمد رضای خدا را که در صحیفه ابرار یاد شده و من نیز او از فرزندان بوده ام و رسول خدا در
روز غدیر در روز فتح آنحضرت را لواء الحمد بود و راهی نمود و فرمود که با علی ایشان در کتاب خود دیده اند
الکسی که بر ایشان غالب آمده و بدست او عاجز آمدند نام او ایلیا است چون بقوم ما خانت ثانی نام
خود را بگو و مسیح و در توریت تو را بطهور ... آمد انتسا و الله تعالی نام آنحضرت در زبور اوریا و در صحف
شیث ... العین و در صحف ابراهیم حزقیل و در انجیل بریا و در آسمان شماطیل و در زمین جمیل
و در قلم مسطور و بر عرش معین و بعبرانی بلقاطیس و ببربری خیدره و در قرآن علی
و عربی حیدر و هندی کنکر و ببربری بطرلیا و رومی قراتی و در صحف ابراهیم ... فرود
ترکی ... و در حبشه ... و در میان جمیان حبتر و نزد فلاسفه یوشع و عند الکهنه بوری
و عند الشیاطین ... و عند المشرکین الموت الاحمر و نزد مومنان سحابة الغفلات و صاحب کتاب
از آن که مصحح آنحضرت را در کتاب بحار الانوار ... سعید ... زیاده نام کفته اند حتی آنکه مشهور است
تعالی اسرار و کنایات و رسول را هزار نام و آنحضرت را نهصد و نود و نه نام و بعضی از القاب و کنایات
او صد و اول کتاب مذکور شده و بعضی القاب و ترتیب حروف معجم بیان نموده اند و بعضی مرتب
القاب بسیار ذکر کرده اند مثلا در الف امام اهل الدنیا و در جیم جامع الکمالات و در شین شمس الضحی و
در کاف کشاف الکروب و در میم مصباح الدجی و ذکر حروف تطویل مینمود و همه را ذکر نکردیم و در مناقب
خوارزمی و کشف الغمه و اکثر کتب مصنفه در بیان فضایل آنحضرت مسطور است اگر کسی خواهد با آنها رجوع نماید
از فضایل و کرامات مخصوصه آنحضرت اینکه در روز قیامت حق تعالی او را بتفضیل چند مخصوص کرده
و دیگر از این است اولا آنکه خطیب خوارزمی از ابی هریره و ابو جعفر طوسی در امالی از روات اهل سنت از

ابن عباس و غیر ایشان نیز از علمای طرفین از رسول صلعم نقل نموده اند که فرمود در روز قیامت بغیر از چهار کس سوار
نخواهد بود من بر براق و برادرم صالح پیغمبر بر آن ناقه که پی کردند و عمّم حمزه که شیر خدا است بر ناقه
عضبی و برادرم علی بن ابی طالب بر ناقه از ناقهای بهشت سوار خواهیم بود و در دست علی لوای حمد خواهد بود
همانا لوای حمد نام باشد و در زیر عرش رب العالمین ندا خواهد کرد که لا اله الا الله
محمد رسول الله پس مردمان خواهند گفت که نیست این شخص الا ملکی مقرب یا پیغمبری مرسل یا حامل
عرش رب العالمین پس ملکی از ساکنان عرش فریاد خواهد کرد که ای مردم نه ملکی مقربست و نه
پیغمبر مرسل و نه بردارنده عرش عظیم بلکه این صدیق اکبر علی بن ابی طالب است و غیر از راویان حمزه
ذکر کرده اند و در تتمه صحیفه [illegible] تا بیا آنکه طبری و خوارزمی از اهل سنت باسناد خود از
سلمان فارسی که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود در روز قیامت قبه ای از یاقوت سرخ
برای من زنند بر جانب راست عرش و در میان ما هر دو [illegible] برای علی [illegible] لؤلؤ سفید [illegible] درخشنده
بعد از آن حضرت فرمود که فما ظنکم بحبیب بین خلیلین یعنی پس چه گمان دارید
شما از ایشان [illegible] که در میان [illegible] و ابو نعیم اصفهانی از
اهل سنت در احادیث صحیح خود از انس مالک نقل کرده اند که گفت رسول خدا فرمود که در روز قیامت
منبری از برای من نصب کنند به بلندی سی میل و ملکی از زیر عرش رب العالمین ندا کند محمد کجا
است من جواب دهم [illegible] بر این منبر برآی [illegible] ندا کند که علی کجاست و چون
جواب دهد گوید بر این منبر بالا آی و علی آید و یک پایه از من فروتر قرار گیرد پس جمیع خلایق بدانند
که محمد سید المرسلین است و علی سید الوصیین انس گوید چون سخن آنحضرت به اینجا رسید مردی
از حضار مجلس برخاسته گفت یا رسول الله کیست که بعد از شنیدن این علی را دوست ندارد و با او دشمنی
کند پس رسول خدا فرمود [illegible] از انصار [illegible] دشمن ندارد و از قریش [illegible]
الا یهودی [illegible] الاشقی [illegible] روایت ابن مسعود [illegible] زنان
سلقلق [illegible] زنا کار [illegible]
چون معاویه و عمرو عاص و [illegible] شلقلق زنی [illegible]
مذکور [illegible] در کتب [illegible]
از علی خبر داد که بغیر از خدا [illegible] کسی بر آن مطلع نیست [illegible] شد و حضرت امیر
دعا کرد [illegible] اینجا [illegible] گذشت آنحضرت فرمود

جز

نقل کرده اند
هنوز [illegible] است [illegible] که مؤالف و مخالف
که رسول فرمود که اول کسی که با من [illegible] در روز قیامت علی بن ابی طالب خواهد بود
در کتاب شرف المصطفی از روات اهل سنت و جماعت نقل کرده اند از ابن عباس که رسول با امیر المؤمنین
خطاب نمود که اما ترضی ان ابراهیم خلیل الله یدعی یوم القیمة فیقام عن یمین
العرش فیکسی ثم ادعی فاکسی ثم تدعی فتکسی یعنی آیا راضی نیستی ای علی که ابراهیم
خلیل الله خوانده خواهد شد در روز قیامت پس از طرف راست عرش خدا بر پا خواهد ایستاد
و او را خلعت [illegible] خواهند پوشید پس [illegible] خلعت [illegible] مصطفی [illegible] خواهم
و بعد از آن ترا [illegible] خواهند [illegible] خلعت [illegible] و احترام
نزد الله تعالی [illegible] جمیع انبیا و رسل چنانچه اکابر علما بیان نموده اند مساوات [illegible] اولا
مساوات او با آدم [illegible] انبیا همه از صلب آدم شدند و اوصیا [illegible] از صلب آنحضرت شد
ان الله اصطفی آدم [illegible] الاسماء کلها [illegible] آدم [illegible] رسول [illegible] علی
انا مدینة العلم و علی بابها [illegible] آدم [illegible]
کرد الحمد لله و چون آنحضرت از مادر متولد شد سجده کرد و الحمد لله بر زبان راند
و آدم در میان مکه و طایف مخلوق شد و او در میان کعبه بوجود آمد [illegible]
انی جاعل فی الارض خلیفة و او خلیفه رسول بود [illegible] علی خلیفتی [illegible]
تزویج آدم و حوا در بهشت بود و تزویج او و فاطمه علیهما السلام در بهشت شد [illegible]
[illegible] و انزلنا الحدید [illegible] ذوالفقار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و من عنده علم الکتاب
[illegible]
[illegible] علوم [illegible]
[illegible] علوم [illegible]
بانوح اهبط بسلام منا [illegible] علی [illegible]
[illegible] و حملناه علی ذات الواح

علی

صاحب سفینه نجاتست و رسول در شان او گفته سفینة علی نجاة من النار و حدیث مثل
اهل بیتی کمثل سفینة نوح از بیان مستغنی است انتهی و اشاره دعا ابراهیم ع آنکه در شان او
زهد بناه الصراط مستقیم و در شان علی و لکل قوم هاد آمده و سلام علی
ابراهیم و سلام علی یس در حق او و اولاد او و جعلنا انه فی الاخرة لمن الصالحین
در شان ابراهیم نازل شده در شان امیرالمؤمنین و صالح المؤمنین نزول یافته و ابراهیم
از قوم خود کناره گرفته بود و حق تعالی از صلب او انبیا بیرون آورد و وهبنا له اسحق و یعقوب
و علی از قوم کناره گرفته بود و عطا کرد حضرت ایزد او را نسل طیب و ابراهیم بموجب ان اول
بیت وضع للناس اساس کعبه نهاد و امیرالمؤمنین ع اساس اسلام و کعبه را از لوث بتان
پاکیزه ساخت و ابراهیم بتان را شکست در خانه که معبد کفار بود و علی بتان را برطرف ساخت از
خانه کعبه که قبله کل دنیاست حق تعالی ابراهیم را ابتلا و آزمایش نمود در قربان کردن فرزند
و علی را آزمود به بر خوابیدن بر جای رسول و مساوات اش با یعقوب ع آنکه یعقوب صاحب بیت
الاحزان بود و آل محمد ع کربلا بیت الاحزان شد و چنانچه یعقوب به بوی پیراهن پسر روشنی
چشم یافت علی را بوی ... فاطمه ع ... بود و بر ... یعقوب ... بینائی او
بیمار ... شفا میشد و آنحضرت ... چنانچه ... یعقوب میشد و چنانچه گرگ
بیعقوب بتکلم آمد که گفت گوشت انبیا بر ما حرام است ... آنحضرت بزبان
آمدند و اگر یعقوب دوازده پسر بود بعضی معصوم و بعضی غیر معصوم و آنحضرت دوازده بهمین
نسق ... داشت و یازده امام از صلب او بودند همه معصوم بودند و اگر فرزندان او را سجاده
... فرزندان ... او را گفته قال یوسف ع آنکه در شان او
گفته قال یوسف رب قد آتیتنی من الملک در شان علی واقع شده و اذا
رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا و چنانچه برادران بر او حسد بودند آنحضرت بر
... و بعضی از آن سمت ... چنانچه یوسف ع مدح خود نمود و حق تعالی
... رسول خود نقل نمود که انی حفیظ علیم و انا خیر المنزلین آنحضرت نیز خود
... در خطبة البیان مذکور است و اگر یوسف را حق تعالی ستایش نمود که و یطعمون
الطعام و یوفون بالنذر و چنانچه یوسف را ... و سارق و معشوق خواندند
آنحضرت را علی الله ... خدا ... کافر و ... میدهند و چنانچه گرسنگان

ابنا

دنیا از لقای یوسف سیر میشدند گرسنگان آنحضرت از دیدن علی ع بسیری نجات میرسیدند اما مساوات اش با موسی
آنکه موسی در کنار عمو و اتم تربیت یافت و او در حجر تربیت حبیب الله بود و چنانچه او ابن عمران بود علی ابن
عمران بود اسم ابی طالب عمران است و اگر موسی را از دشمنی چون فرعون در کوه حکی حفظ نمودند
علی را از عدو در ... در گهواره حمایت نمودند و چنانچه موسی نیل را بعصا شکافت تا
لشکر اش گذشتند ... علی بود ... اشاره که دجله شق شده و زمین دجله
نمایان گشت و آب از زیادتی رو بکمی نهاد و خلق از آسیب سالم ماندند و اگر جراد و قمل ... موسی
برانده ... فرات ... دیدند و اگر ... بعد از موت جمعی زنده شدند
سام ابن نوح و چندین ... کشته و دیگر ... او زنده ... یافتند و اگر موسی را حق تعالی در قرآن در صدد
... نموده علی ... در قرآن مجید یاد فرموده و چنانچه عصا در دست موسی اژدها شده گمان
... اگر موسی را عصا بود آنحضرت را ذوالفقار بود و چنانچه عصا از شعیب ع بموسی رسید
ذوالفقار را از رسول الله بعلی ... و اگر موسی بکوه طور آمد امیرالمؤمنین بکتف رسول
بر منبر یافت و اگر موسی شبیر و شبر داشت علی را حسن و حسین علیهما السلام بودند و چنانچه
موسی را اولاد هارون بود ولایت محمد و اولاد علی ع قرار یافت و چنانچه موسی سنگی از سر چاه برداشت
که جمعی ... شعیب را آب داد
... از ... خود عاجز
... و نیز موسی را ... و اگر موسی ... رسید که ... آن از جای خود عاجز
رساوات اش با هارون آنکه چنانچه در موضع رسول الله ع فرموده انت منی بمنزلة هارون
من موسی و مومنان علی ... چنانچه اصحاب موسی ... بمنزلت هارون
نزد موسی ... بمنزلت هیچ احدی نیست در رسول الله بمنزله علی نمیرسید و هارون
خلیفه موسی بود و علی خلیفه محمد ... و چنانچه موسی ... و او را دعا کرد رسول
... کعبه دعا فرمود و اول کسی که تصدیق موسی کرد هارون بود اول کسی که
تصدیق رسول الله نمود علی بود و چنانچه حق تعالی ... ابراهیم ... از برادر و بود از
... علی را نیز پیراهن ... رسول خدا ... بعد از
... با ناکثین و قاسطین و مارقین جهاد کرد ... و اما مساوات اش با یوشع
... آفتاب از برای یوشع برگشت و در بابل از برای آنحضرت نیز برگشت و چنانچه
... بود و وصی رسول بود و رسول ع در حق او فرمود انت منی بمنزلة یوشع من موسی

چنانچه گفته بود منزلة هارون من موسی و مساوات با ایوب نبی آنکه چنانچه حق تعالی در شان
ایوب فرموده انا وجدناه صابرا در حق او گفته الذین اذا اصابتهم مصیبة
چنانچه حق عز و علا در مدح بر صبر در بلا فرموده مدح علی نیز در جنگ فرموده که الصابرین فی
البأساء والضراء و مساوات با لوط نبی ع اینکه چنانچه ذکر او در قران مجید در بیست و
شش موضع شده ذکر علی ع بعددی که مذکور شده با جرجیس و ذکریا و یحیی و یونس و دیگر
انبیا علیهم السلام اینکه چنانچه ایشان در محنتها و بلاها صبر نمودند و از حق تعالی غافل نشدند علی ع
نیز در آن محنتها و آزارها که از قوم دید و کشید صبر نمود و گمان نرسید و طرفة العین از یاد حق غافل نبود
و جرجیس را با نواع عذاب مبتلا ساختند علی ع نیز از دشمنان انواع اهانت و آزار رسید تا چندین
طایفه جنگ کردن بر آنحضرت لازم شد و اگر او تیغ خونین نکشت از آنحضرت نیز اضعاف آن بعمل آمد
اگر حق تعالی دشمنان جرجیس را با تش دنیا هلاک کرد دشمنان آنحضرت را با تش دوزخ وعده داد
اگر یونس از قوم مفارقت نمود در حال غضب که وذا النون اذ ذهب مغاضبا آنحضرت
بجهاد بیرون رفت تا کرا از ایشان در جنگ کند و بروایتی علی را از فواکه بهشت خورانیدند و
او را رسول صد هزار کس بیشتر فرستند که وارسلناه الی مائة الف او یزیدون
علی را امام جن و انس گویند و اگر او در شکم حوت عبادت خدا کرد که قبل از آن کسی در آنجا بعبادت
قیام ننموده بود علی در جای تولد یافت که پیش از او و بعد از او کسی را این شرف نبود و
نخواهد بود و ذکریا را بشارت بیحیی دادند و مرتبه علی را بشارت بحسن و حسین دادند در مسجد رسول
و چنانچه یحیی و ذکریا را امر بمرتبه بلند شهادت نصیب گشت آنحضرت را با حسین او علیهما السلام
بهمان طریق بدرجه شهادت فایز کردانیدند ذکریا را اعظمی بود و کفیل امور مریم آنحضرت متکفل
و کافل مهمات فاطمه ع را تا مساوات آنحضرت با داود و سلیمان علیهما السلام اینکه حق تعالی در شان
داود ع فرموده بقیة مما ترک آل موسی وآل هارون و در حق علی و اولاد فرموده که
بقیة الله خیر لکم تا زال ساختیم در حق داود و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب
و در شان علی عنده علم الکتاب فرموده داود که خطیب انبیا بود و علی سرور اولیا دا
چون در کنار نهر فلسطین طالوت رسید فرمود که هر که از این آب بخورد از من نیست و جمعی قلیل
ماندند که از آن نخوردند چنانچه حق تعالی خبر داده که فشربوا منه الا قلیلا بس داود فرمود
هر گاه این سخن در شب تاب بکر دید و در امر موسی بخواهید کرد و از قوم جدا شد بسجده بر

کس

کس را ما نند و حجة الله شد و از آن کسیکه بجنبش هم علی ع بعد از رسول آمدند که دست بده تا با تو بیعت کنیم و
~~کس را ما نند و از این کسیکه بجنبش هم علی ع بعد از رسول آمدند که دست بده تا با تو بیعت کنیم~~
آنحضرت فرمود اگر راست میگوئید هر که دعوی محبت من میکند فردا صبح با سر تراشیده نزد من آیند و هیچ
نیامدند الا معدودی کسی از آنچه مقصد هلاک داود ع حق تعالی او را بدست داود مقتول ساخت و ملک
داود را بر گرفت و دشمنان علی ع هم بنجو استند و او را استاصل سازند و او را و اولاد او کسیکه در روی زمین
نگذارند و در سلوک خدا حاکم باشد خدای تعالی بقدرت کامله آتش تخم اینها را از روی زمین بر انداخت
و امامت را در اولاد او قرار داد که عالم را از ایشان مملو ساخت یریدون لیطفئوا نور الله
بافواههم والله متم نوره هر چه تو خواهی چنان میشود هر چه خدا خواست همان میشود سلیمان
خاتم را از حق تعالی در خواست زیرا یک ملک و علی ع همان خاتم را در سال خدا داد و از جهت
کمال سلیمان من سوال کننده بود و او عطا بخشنده سلیمان خاتم گفت رب هب لی
ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب خدا بمن عطا کن ملکی که بدیگری عطا نکنی
بگام دنیا خطاب نمود یا صفرا یا بیضا غری غیری یعنی ای زرد و سفید وای طلا و نقره
غیر از من بفریب که محبت شما را از راه ننموده اند و سلیمان را با سوال ملکی دادند که بدیگری عطا نشده
بود و لیکن باز علی بی سوال ملکی عطا کرد که فجعلناه هباء منثورا از آن بجز
نعیما و ملکا کبیرا از این شعر و سلیمان ع بلقیس را تزویج نمود و بعقد علی ع فاطمه را از خدا و رسول
طلب کرد چنانچه در و قس بخوبی از زنان سلیمان ع واقع شد از برای علی نیز بظهور رسید و مساوات با
ابراهیم ع اینکه چنانچه از برای او یک ناقه از کوه و سنگ بر آمد از برای علی ع استاد ناقه از سنگ بر
آوردند و اگر خلق او را صالح نامیدند حق تعالی علی را صالح المومنین خواند و در حقا که از دشمنان و معاندان و
کشنده او را هم کنند و اگر با ناقه او را پی کنند بر این ترویج نمودند اما مساوات با عیسی ع اینکه
حق تعالی عیسی را از روح خلق گردانیده بود بموجب فنفخنا فیه من روحنا و علی ع
از نور است چنانچه رسول خدا از آن خبر داد که خلقت انا و علی من نور واحد و تولد او
در مسجد الاقصی و محل عبادت هم از پیش بود فانتبذت به مکانا قصیا ولادت علی
در خانه کعبه شد و شرف گشته طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب که آنجا در وجود آمد علی ابن
ابیطالب و عیسی در شکم مادر با مادر تکلم ننمود و از علی نیز تکلم را نمود و تواضع یافته و عیسی در مهد
با بنی اسرائیل سخن گفت و علی در وقت تولد با رسول خدا چنانچه گذشت تکلم نمود و مردی بر عیسی ع در مهد

بیست سال از زمان بعثت و امامت امیر المؤمنین هم سی سال بود و با زیادتی و کمی و از برای عیسی مایده از آسمان
نزول یافت و از جهت او مایده از بهشت آوردند و در شأن عیسی و یعلمه الکتاب آمده
و در حق او و من عنده علم الکتاب و علم خط عیسی و علم کتابت همه علی عم منسوبست و عیسی احیای موتی
ابتهجه مرده چنانچه گفت و احیی الموتی باذن الله و علی اصحاب کهف و بسیاری از مردگان را زنده کرد
و عیسی خبر میداد که از آنچه باشند میخورند و در خانه ذخیره میکنند و اوحی نیز خبر داده و آیه انبئکم بما تأکلون
در آن باب نازل شده و عیسی بدون آنکه معلم داشته باشد روزی که مادر او را بمکتب برد
او را معلم خواند و علی نیز بی معلم قرآن را بخواند و حدیث لو ثنیت لی الوسادة آمده که گفت
و چنانچه او از غیب خبر میداد از علی نیز کرامات واقع شد و چنانکه زهد و فقر عیسی مشهورست چون
رسول الله پرسیدند که زاهدترین زاهدان و فقیرترین فقیران کیست فرمود که ابن عم من و وصی من
و برادر من و چنانچه در عیسی اختلاف شد و بعضی گفتند خداست و نسطوریه پسر خدا اش خواندند
و اسرائیلیه ثالث ثلثه اش نامیدند و یهود بکذب و سحرش نهمت زدند و اهل اسلام او را عبد الله و
رسول الله و روح الله میدانستند چنانچه خود نیز گفت انا عبد الله علی عم را نیز بطریق عیسی
بانحای مختلفه نام نهادند اما سا و اتش با رسول الله عم آنکه حق تعالی انگشتر و ردا در شب معراج امام
کرد اینه و علی عم را در روز غدیر امام و پیشوای لشکر داد و رسول را بر براق سوار ساختند و علی را
بر دوش نبی نهاد و بتها را برو فرستادم بشکست و علی را لباس صندوق علی و حق تعالی نمی
خواند که یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها و علی را بخود نسبت داد که اتممت علیکم
نعمتی و علامت نبوت در کتف آنحضرت بود و نشان شجاعت در ساعد علی عم و چنانچه رسول صلعم
خلاصی بود و علی را امام جمیع امت ساختند و حضرت رسالت فرمود نصرت بالرعب بعضی بود
مسیرة شهر حق تعالی از زمین و دل کفار انداخت و خطاب بعلی نموده فرمود که الرعب معک
یغلب ملائکه ابنما کنت بعد از آن رسول گفت انا خاتم الانبیاء و انت یا علی خاتم
الاوصیاء و از ابن عباس نقل کرده اند که گفت رسول الله فرمود که مرا پنج چیز داده اند و علی
نیز پنج امر عطا شده مرا جوامع علم و علی جوامع کلم و مرا نبی کردند و او را وصی و مرا کوثر دادند و
سلسبیل او را عطا شد و مرا الهام و مرا در آسمان بردند در شب اسری و بر علی درهای آسمان
منشی شد و ایضا در شرف النبی مذکور است که رسول صلعم گفت یا علی ترا سه چیز دادند که مرا
مثل آن نیست نوشتی من با رفیقه و چون فاطمه زوجه و چون حسین فرزندان داری و مرا ابنها
روی احمد حنبل از ابن عباس و دیگران از انس روایت کرده اند که من اراد ان ینظر الی آدم
فی علمه و الی نوح فی فهمه و الی ابراهیم فی سخاوته و الی موسی فی بطشه و الی
سلیمان فی بصیرته و الی داود فی قوته و الی یوسف فی جماله و الی یحیی فی
زهده و الی عیسی فی صمته و الی محمد فی کماله فلینظر الی علی بن ابی طالب
قبل از این مذکور شد ۵ آنچه انبیا همه داشتند تو تنها داری ۵ و این مساوات حکایت و جملهٔ انجه دلالت
بر کمال قرب و منزلت آنحضرت در درگاه الهی دارد حکایت سخن گفتن آفتاب با او و علی که مخالف
و مؤالف نقل کرده اند و از آنجمله در کتاب روضة الواعظین و مجمع الرایق و مناقب شهر آشوب مرویست
بطرق مختلفه از ابن عباس رضی الله عنه که سعید بن جبیر گفته بخدمت ابن عباس رفتم و بعد از سلام
از جناب نقل سخنان از ابن عباس پرسیدم و چنین گفتم ای پسر عم رسول خدا آمده ام که سؤال کنم از تو
از حال علی بن ابی طالب و اختلاف مردمان در باب او و افراط و تفریط که در شأن او
واقع است پس ابن عباس گفت آمدی تا سؤال کنی از بهترین خلایق که بعد از محمد که نبی الله است آمده
است سؤال کنی از مردی که او را منقبت در کتب معتبر است آمده که سؤال کنی از وصی رسول
و برادر و خلیفهٔ او و صاحب حوض او و صاحب لوای او و صاحب شفاعت در روز قیامت آنچه او
گفت بحق ابن عباس در دولت اوست و نه کسی متقی رستگار اوست که اگر در یای دنیا همه مداد
و درختهای که در ملک دنیاست همه قلم شود و همه که در دنیاست از آدمیان و جنیان همه نویسنده
باشند و از روز خلق حق تعالی دنیا را آفریده است تا آنروز که روز آخرست این کاتبان مذکور
مناقب علی بن ابی طالب را نوشته باشند عشر از اعشار آنچه حق تعالی آنحضرت را از آن کرامت فرموده
نقل کرده و فضل آنچه اهدا نوشته و ندیده اند و چون برسیدی یکی از آنچه دیده ام از برای تو نقل
کنم چون حق تعالی منکه معظم آنکه رسول خود فرستاد و از آنجا بیرون آمدیم تا هزار مرد بودیم و در
بیرون نشانه شد علی در مردمان بده هزار رسید و چون آن صبح رسول خدا عم فرمود که مهیا باشید چون
قبیله هوازن شوید و چون وقت برآمدن آفتاب شد خطاب بعلی کرد که یا علی قم
وانظر کرامتک علی عز و جل کلم الشمس اذا طلعت بعد از آن علی برخیزد و پس ... عزت
در آن شب بقدر و منزلت خود البته بر او حق تعالی و با آفتاب که روشنترین آیتی است از آیات قدرت
او در نظر من حضرت از آن رضیع و تکلم کن که استعمال طلوع او است و الله ابن سعید که من
که بزرگ ام در آن مجلس در صبح وقت که روز از آن بر علی بن ابی طالب بنقل برادر خود گفتم

برخیز تا به بینم چگونه آفتاب علی را مخاطب [illegible] حرف خواهد زد و سخن خواهد گفت پس چون آفتاب برآمد دیدم
برخواست علی عم و روی بآفتاب کرده گفت السلام ایها العبد الدائب فی طاعة ربه یعنی سلام
و دعا بر تو ای [illegible] که رنج در طاعت و عبادت پروردگار خود پس جواب داد او را آفتاب
چنانچه جمیع مردمان شنیدند بکلامی فصیح و بلیغ و گفت السلام علیک یا اخا رسول الله و
وصیه و حجة الله علی خلقه یعنی سلام بر تو باد ای برادر رسول خدا و وصی و جانشین او
و حجت آشکار و دلیل روشن حق تعالی بر همه بندگان او از جن و انس و چون علی عم این کلمات
را از آن مظهر نور بزرگ شنید بسجده افتاد و سجده شکر الهی بتقدیم رسانید [illegible] طولانی نمود
[illegible] که [illegible] دیدم رسول خدا را که برخواست و آمد و سر علی را از
زمین برداشته خاک از پیشانی او پاک میکرد و دست مبارک بر پیشانی او میمالید و میگفت ای
حبیبی فقد ابکیت اهل السماء من بکائک و باهی الله عز و جل بك حملة عرشه
یعنی ای عزیز [illegible] پس [illegible] که [illegible] اهل آسمانها [illegible] زمین [illegible]
[illegible] مفاخرت نمود [illegible] حضرت [illegible] بر جاملان عرش مجید و بعد از نقل حکایت ابن عباس [illegible]
آنحضرت گریان شده [illegible] بن جبیر [illegible] دعا کرده حضرت [illegible] و از جمله
[illegible] آنحضرت نزد خدا و رسول اینکه اگر در غزا همراه پیغمبر بود [illegible] جبرئیل و میکائیل در
[illegible] باو [illegible] که [illegible] جهاد [illegible] تا در غنیمت شریک باشد و از ثواب
جهاد [illegible] جبرئیل و میکائیل در [illegible] طرف او [illegible] و اگر او [illegible] علی
[illegible] امداد و معاونت [illegible] چنانچه از ابو هریره منقولست که گفت در خدمت رسول
[illegible] در آن غزا علی عم [illegible] مدینه [illegible] اهل و عیال گذاشته بود و چون فتح شد
[illegible] هر کس از غنیمت یک سهم رسید و بعلی عم [illegible] سهم [illegible] جمعی [illegible] گفتند یا رسول الله
بعلی [illegible] سهم [illegible] و حال آنکه او در مدینه بود پس رسول [illegible] فرمود ای جمع مسلمانان شما را
[illegible] بخدا [illegible] رسول که در اثنای جنگ سواری از جانب [illegible] بر کفار حمله کرد و
کفار را [illegible] و بعد از آن [illegible] و با من سخن [illegible] و همه او را دیدید [illegible]
بلی یا رسول الله همه دیدیم گفت آن جبرئیل بود [illegible] گفت سهم من تعلق بعلی دارد و همچنین
شما را بخدا [illegible] که [illegible] جانب [illegible] سواری بر کفار حمله [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] بنزد من [illegible] و گفت [illegible] گفتند بلی یا رسول الله فرمود که آن میکائیل بود و چون

جبرئیل و
[illegible] گفت سهم من تعلق بعلی دارد و بخدا که [illegible] بود و علم الاسلام
[illegible] پیغمبر گفت [illegible] مجلس جمیعا موافقت آنحضرت [illegible] گفتند و چنانچه صاحب
کشف الغمه از مصنف کتاب [illegible] نقل نموده که [illegible] بن [illegible] روایت
کرده در روایت کرده که گفت رسول خدا فرمودند ما بعثت علیا فی سریة الا رأیت
جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره و السحابة تظلله حتی یرزق
الله الظفر [illegible] علی [illegible] که جبرئیل را از جانب راست و
میکائیل را از طرف چپ او [illegible] تا [illegible] حق تعالی
او را فتح و نصرت [illegible] و [illegible] سلمان فارسی
منقولست که رسول خدا [illegible] بن ابی طالب امیر المؤمنین [illegible] علی در خانه بود [illegible]
[illegible] در خانه او [illegible] که [illegible] دیدم [illegible]
[illegible] آن [illegible] حضرت [illegible] آمده از [illegible]
[illegible] علی و اهل بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو [illegible]
الا لا یستطیع مدح امام كان جبرئيل خادما له بعض من مدح جبرئیل الامین [illegible]
[illegible] کشف الغمه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین را [illegible] گفت
[illegible] روایت [illegible] گفت رسول خدا در خانه من [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] و چون از [illegible] فارغ شد
[illegible] گفت یا رسول الله [illegible] که جبرئیل گفت [illegible] علی
[illegible] خوابیده [illegible] مبارکش [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] خدمت [illegible]
[illegible] کلام [illegible] آنحضرت [illegible] کتاب و [illegible]
[illegible] آن [illegible]

شریف آنحضرت پیغمبر چون قطره ایست بی دریائی یا دانه ای بحر منی جنب مناقب آنحضرت صد و بالجمله
و چنانچه از خلیل نحوی مشهور است که از وی پرسیدند در باب علی چه میگوئی گفت در باب کسی چه
توانم گفت که دوستان از خوف اعدا اظهار مناقب او نتوانستند و دشمنان از روی
حسد پنهان داشتند و مع هذا چندان نقصان از مآثر و مفاخر شده و نی است که همین دوستان
در ذکر مدح و منقبت او رطب اللسان باشند بلکه دشمنان نیز در ذکر محامد او تقصیر از خود
راضی نمیشدند و بقدر امکان نظماً و نثراً در نشر محاسن آنحضرت میکوشیدند چنانچه قاضی
میر حسین معمائی که در شرح دیوان مرتضوی مطلع را با فصح الغایة رسانیده و یک رباعی
او در مدح حضرت امیر علیه السلام اینست ه از مهر علی کسی که یابد عرفان ه مانیش بجد
نقش کنند بر دل و جان ه این نکته ظرفه بین که از باب کمال ه مانند زمینیان
ماهش ایمان ه و ملا جلال چنانچه اکرم میر نور الله نور الله مرقده در کتاب مستطاب
مجالس المؤمنین درست و بای بسیار دیده که او را در مذهب شیعیان داخل کنند اما بنابر
سنی و متعصب است این رباعی در مدح آنحضرت بر زبانش آمده ه خورشید کمال
نبی ماه ولی ه اسلام محمد است و ایمان علی ه گر بینه خبر بین سخن منجلی ه بنگر
زمین بیان شده سمات علی ه و در رباعی دیگر چون تخلص فانی میکرده گفته است
فانی ز الف است احد از وجود بدید ه و اکنون شمار بنیانش بعدد دید ه بنگر که علی
فالعلی سر الله ه از فضل الله فرد احد ه و صاحب فصول مهمه حنبلی و خوارزمی
حنفی و صاحب کشف الغمه با اعتقاد اکثر علما سنی است در پیش کتاب خود اندک
مناقب آنحضرت بیان نکرده اند و بوس مدح را بجوی کریم نساخته اند که دیگری
ایشان نتوانند رسید و بسیاری از آنها دخیلی درین رساله مسطور است ه والفضل
ما شهدت به الاعداء اگر همه یکدیگر شود بکرشمه درگاه رسول خدا در خطاب
بآنحضرت که یا علی الحق ترا چنانکه خدا شناسد و من شناختم نشناسند بس
دیگران او را اصرار نتوانند شناخت و در مدح او چه توانند گفت و کسی را که مداح بی
همچو رب العالمین و سید المرسلین و جبرئیل امین باشد و فصحا و بلغا و علما و عرفا در
ادای حمد و مدح او بعجز معترف باشند من کج مج زبان شکسته قلم ناقص بیان از
کمالات و معجزات و مناقب بنفس نفوس دیده باشم یا شنیده و چه بیان کنم و بعمل

دانش

دانش پرور دانا را پسند افتد لیکن از عالم آن پیر زنی که در روز بازار یوسف بدو سه کلاف بر داشت
داعیه خریداری یوسف کرد امید بر میان بسته و پا در آن میدان نهاده بود و مولانا جامی در کتاب
یوسف زلیخا قصه او را انتظام آورده ه چو یوسف شد بخوبی گرم بازار ه شدندش مصریان یکسر خریدار
بهر چیزی که هر کس دست رس داشت ه در آن بازار بیع او هوس داشت ه شنیدم کز عجوزان
زالی بر آشفت ه تنیده ریسمانی چند میگفت ه همین بس گرچه بی کالاست دستم ه که در
سلک خریدارانش هستم ه باز از روی اینکه در سلک مداحان و سلسله هواخواهان آنحضرت داخل
باشم همین قدر که مذکور و مسطور شد اکتفا نمودم امیدوار درگاه باری آنکه کاتب الحروف و نویسندگان
و خوانندگان و شنوندگان بر اشتیاق شنیدن مناقب آنحضرت باشند خصوصاً کاتب نجات عاصی
جز الی الاجر بحسب بهره مند گردند امید که این درخت آرزو و نو سید بر شد به بار و این جمع و التالیف
با نفس بسبب سهو یا غلطی باعث زیادتی گناه و موجب تضعیف ناله و آه نگردد چنانکه عارفی گفته
بر سر کوه در رای روز اعمال نهند ه سنگی بر بجهت کاه نما زباید یافت ه واما قضایا و احکامی که از آنحضرت
بظهور آمده موجب حیرت تمام اهل بیت همه نقل کرده اند و اعتراف آن نموده و یکی از آن صحیح
که در کشف الغمه از عز الدین محدث حنبلی نقل کرده که او بسند خود از ابن عباس روایت میکند که
لقد اعطى علي بن ابي طالب تسعة اعشار العلم وايم الله لقد شاركهم
في العشر العاشر یعنی بتحقیق که عطا کرده شده است بعلی بن ابی طالب نه جزو از علم و حکمت
ده جزو که خدا تعالی از برای جمیع خلقان آفریده و بخدا قسم است که او در یکجزو باقی با دیگران
شریک است و احکام و قضایای آنحضرت یا آنست که در حین حیات رسول صلعم و در زمان انسرور بوقوع
پیوسته یا در وقت حکومت خلفای ثلثه یا در حالت خلافت خود و آنچه در حیات رسول الله است اکثر بیان
آن شده که غیر از وی کسی لیاقت نیابت و جانشینی من بعد حکم را بدیگری پیغمبر بود و اما در زمان خلافت خلفا
بجز آنکه از دیگر را دانستن بود و در علم بکمال آنحضرت واقف شدند و در هر واقعه که رو میداد بعجز خود اعتراف
میکردند لا بد قضایا و احکام وارده بآنحضرت رجوع میشد و اقیلونی فی ابوبکر و لولا علی
لهلک عمر مشهور است و علمای اهل سنت در صحاح خود در موضع نوشته اند که عمر باین لفظ تکلم نمود
و یکی از علمای امامیه رساله نوشته و هفتاد و دو موضع را شمرده و در وقت و مقام و موضع و مجالس اعتراف را بیان
کرده و صاحب کشف الغمه عبارتی بغیر از نیز نقل کرده و از سعید بن مسیب روایت نموده که گفت عمر
بوده که مشکل در خلافت عمر بهم رسید و از حل آن عاجز و چون حلال مشکلات یعنی امیر المؤمنین علیه السلام

آن منکر نشود و عمر گفت اللهم لا تبقنی لمعضلة لیس لها ابن ابی طالب عمر بارها
مرا زنده مگذار در آن وقت که واقعهٔ مشکل روی نموده باشد و در آن حال علی بن ابی طالب حاضر نبود حل آن
مشکل نماید و رفع آن واقعه کند و صاحب کشف الغمه و ابو المؤید خوارزمی در مناقب خود هر دو حدیثی از بهر
نفس تو و مجیب نقل نموده‌اند و از محمد بن خالد ضبی نقل کرده که گفت عمر بن خطاب روزی بر منبر بود و خطبه
ادا مینمود و در آن اثنا گفت لو صرفناکم عما تعرفون الی ما تنکرون ما کنتم صانعین
قال فارموا فقال ذلک ثلثا فقام علی ع و قال اذا کنا نستتیبک فان
تبت قبلناک و قال عمر وان لم قال نضرب الذی فیه عیناک فقال الحمد
لله الذی جعل فی هذه الامة من اذا اعوججنا اقام اودنا یعنی اگر بار دیگر
شما را از این راه راست که در شما گذشته‌اید و دانسته‌اید که دین اسلام است بسوی راه کج منحرف سازید
از آن برگشته‌اید که کفر است یعنی اگر شما را از اسلام بکفر اصلی برگردانم شما چه خواهید گفت
مردمان در جواب ساکت شدند و هیچکس هیچ نگفت و چون دو بار دیگر هیچکس هیچ نمیگوید سه بار آن حرف را
تکرار نمود پس نفس نفیس علی ع در گوشهٔ از مسجد نماز میکرد و از گفتگوی او متنبه شده بر خواست و
آن خواهیم کرد که چون اراده این نحو عمل کرده‌ای از تو بر خواهیم و لکن اگر توبه کنی از تو قبول
خواهیم نمود چه عمر از کفر باسلام آمده بود و مرتد غیر فطری اگر توبه کند قبول میکنند پس عمر گفت
نکشم چه میکشید فرمود اگر توبه نکنی گردنت را خواهم زد و چون از حضرت امیر این سخن استماع
غرض از فهمید حسن ادب ایشان برو و رجعه ایکری زده گفت حمد مر آن خدا را که در این امت کسی را
مقرر داشته و منصوب گردانیده که هرگاه ما راه کج افتیم براه راست میکرداند و صاحب
بعد از آنکه این حدیث را نقل کرده نوشته است که و هذا عجیب و فیه خبث یظهر لمن
تامله یعنی این حدیث عجیب است و در این جواب و سؤال تعریضی است بر کسی که تامل کند ظاهر شود و
نیز اشاره بآن کرده است این مرتبه عمر از انکار گشتن او و این معنی و در نفاق هم منتجه است از بار آن
استفسار میکرده که بعضی از اصحاب کسی بر او افتد و میکنند و این هوس بکمال انزجرت بالی
چون از کسی جواب نشنید و آنکه مقصدی جواب نشد چنان جواب داد که بر در عمد و نشکر زده حضار را
با این جهد از خود را افشا نمود و هرگاه در زمان خلافت دیگران حاکم شرع و قاضی دین و مفتی مسایل
حضرت باشد در زمان ایام خلافت ظاهری بار او باشد تعین که قضایا و احکام بار او رجوع خواهد
جمهور هیچ حال بغیر از رسول الله از او اعلم نبود و ابو المؤید خوارزمی از ابو ذر روایت نقل نموده که گفت

العلماء

العلماء ثلثة رجل بالشام و رجل بالکوفة و رجل بالمدینة فالذی بالشام
یسأل الذی بالکوفة و هو یسأل عن الذی بالمدینة و هو لا یسأل احدا
یعنی علمای اهل اسلام که از همه کس اعلم بوده‌اند منحصر در سه کس بنا است که در شام
یکی در کوفه و یکی در مدینه است و از آن جمله شخص عبارت است که در کوفه است عبد الله بن مسعود چه او از
مردم فقیه بود و بسیار اهل کسی است که در مذهب بسیار مهر و ممنون شد از آن امیر المؤمنین ع بود و بعد از
آن گفت کسی در مسائل که در شام از عبد الله بن مسعود میپرسد و چون عبد الله بن مسعود را مشکلی رو
نماید حل آن نمیتواند که از علی بن ابی طالب حل آن مشکل میکند و امیر المؤمنین از کسی احتیاج ندارند
و هر مسئله مشکل نمیشود که از دیگری سؤال نماید و ایضا ابو المؤید در مناقب ذکر کرده
که از عطا کرد اعلم و افقه زمان خود بود پرسید که اکان فی اصحاب محمد احد اعلم من
علی قال لا والله لا اعلم یعنی آیا در اصحاب محمد کسی دانا تر از علی بود گفت نبوده بخدا
اندر خدا قسم است و من نمیدانم که هیچ احدی دانا تر از او بوده و همان ابو المؤید در مناقب خود
سند صحیح از عایشه نقل نموده که از او همین سؤال کردند و او گفت علی اعلم الناس بالسنة
یعنی علی دانا ترین مردمان است بحدیث رسول و سنت عایشه اگر چه دشمن ترین خلق
بآن حضرت بوده اما در این مقام اظهار حق نمود و بنزد یا نفس حاضر شد و در سنت صحیحین غیر قسطی که اقبلوی
تکلف و این لولا علی و اجمع در زمان حضرت رسالت و این واقع شد و در کتب بسیار
مذکور است بخلاف آنکه در حین حکومت خلفاء نیست که نباید پیوسته حوش آمدن ایشان اعتماض علی ع در
آن داده باشد و بار از جمله آن قضایا قضیه است که در تفسیر یوسف بن قطان از سفیان ثوری از
سدی نقل شده که گفت بنزد عمر بن خطاب بودم که کعب بن الاشرف و حی بن اخطب مالک بن یوسف
الصیف از رؤسای یهود بودند و از عمر پرسیدند که در کتاب شما یعنی قرآن واقع است
و جنة عرضها السموات والارض هرگاه بهشت و بعضی چنین است که در همه
آسمانها و زمینها باشد پس همه بهشتها در روز قیامت در کجا خواهد بود و عمر ساکت تامل کرد
گفت نمیدانم و در این سخن بودیم که علی ع داخل شده پیر عمر نقل این با او دیگر مسئله خود را اعاده نمودند
پس از آن ایشان پرسید که مرا خبر دهید که چون شب شود در روز کجا میماند و چون روز میشود
شب کجا میکنند در علم الهی فرمود که بهشتها هم در علم الهی خواهد بود پس علی ع بحدیث
رسول الله ص آمد ما جرا را نقل نمود و آیه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون

نازل شده قضیهٔ دیگر ابو داود در سنن و احمد حنبل در فضائل صحابه و ابو بکر بن مردویه در کتاب خود
بحذف طرق از زید بن ارقم نقل کرده اند که در خدمت رسول الله صلعم نقل کرد که در یمن
مجلس علی علیه السلام بودم که سه کس بخصومت آمدند بر سر کنیزی دعوی داشتند و چون قریب العهد باسلام
بودند و شرع معروفی نداشتند گمان کرده اند که کنیز را اشتراک میتوان داشت و کنیز در میان ایشان حامله
شده و پسر آورده و بر پسر او منازعت مینمودند و علی علیه السلام قرعه فرا زد و بنام یکی از ایشان بر آمد
باو ملحق ساخت و الزامش نمود که بهر یکی از آن دو کس دیگر ثلث قیمت فرزند بدهد که
بندگی قیمت بصاحبان رسیده باشد پس اهل یمن را تهدید نمود که بعد از این اگر بدانم هر یک ازین قسم
نکاحکه حرمتش بر شما ظاهر شد اقدام نمائید عقوبت بلیغ خواهم کرد و چون خبر بحضرت رسالت پناه
رسید فرمود که حمد مر آن خدای را که در میان ما اهل بیت شخصی نصب کرد که حکم میکند
بر سنت و طریقت داود علیه السلام و حکم بر آن مقرر شد و در قضیهٔ دیگر آنجا هم حکم بقرعه فرمود
جمعی در زیر دیواری ماندند و از آنجا جز آن بودند یکی آزاد و دیگری بنده و از هر یک طفلی ماند
و مجلس بنده از آزاد دانستن ممکن نشد که در آنحضرت در میان ایشان قرعه زد
آزاد را بر یکی و بنده را بر دیگر افتاد و حضرت رسالت پناه صلعم شنیده آن حکم را امضا فرمود
دیگر که در کتب فریقین مذکور و مسطور است اینکه چهار مرد دعوی و خصومت نزد رسول صلعم آوردند
کاو را زیر یک خر از آن دیگر کشته بود حضرت رسالت پناه صلعم فرمود نزد ابو بکر شوید
تا حکم کند چون بخدمت او رفتند گفت چرا رسول خدا را گذاشته قضا از من مطالبه میکنند
بار دیگر بعد از آنکه بسیار گفت بهیمة قتلت بهیمة لا شیء علی ربها
هر آنکه بهایم آن کشته است و چون مکلف نیست بر صاحب چیزی لازم نیاید خصمان بخدمت
رسول صلعم آمده حکم او را معروض داشتند فرمود که نزد عمر روید و مسئله خود را از وی پرسید
چون بخدمت خلیفه آمدند و بر مسند افاده نشسته و از هر یک پرسید و بر حکم خلیفهٔ اول مطلع
گشت گفت بمثل ابو بکر الاثار ابو بکر و حکم او حکم منست باز بخدمت رسول الله صلعم مراجعت
نموده ماجرا را بعرض اقدس رسانیدند فرمود بخدمت امام بحق و وصی مطلق آمدند فرمود
کاو را زنجیر و محل خود وابسته و بجای گاه خود رفته و خر را کشته قیمت خر را باید صاحب کاو بدهد
و اگر خر بجای خود بجای گاو رفته چیزی نیست و چون خبر برسول الله بردند فرمود که بدرستی که علی حکم کرد
در میان شما بحکم خدا فرمود الحمد لله در میان ما اهل بیت حکم کننده بطریقهٔ داود ع هست

بروایت

بروایت بعض از اهل سنت این قضیه نیز از آنحضرت صادر شده العلم عند الله قضیهٔ دیگر از جمله
حکومات که از آنحضرت در یمن بظهور رسیده و در کافی محمد بن یعقوب کلینی از امام محمد باقر علیه السلام روایت
نموده و از اهل سنت احمد بن حنبل در مسند خود و جمع بین الصحیحین و رزین با اسانید خود از ایشان
بعضی روایت کرده اند که گروهی از اهل یمن برای شکار شیر گو کنده بودند و شیر در آن گو افتاد خلق بنظاره
آن جمع شدند و یکی از تماشائیان پا لغزیده و دست بدیگری زد و او نیز بحال جان دست بدیگری
زد و سیم بچهارم چسبیده هر چهار در آن گو افتادند و شیر زخم بر ایشان زده همه را هلاک کرد و اولیای
مقتولان در حکم افتاده شمشیر کشیدند و فتنهٔ عظیم روی نمود و خبر بآنحضرت رسید قوم را منع
فرمود که صبر کنید تا من در میان شما حکم کنم پس گفت بدانید هر که اول فرو رفته و طعمهٔ شیر بود
چون دست بدیگری زده باید که اهل او ثلث دیت باهل شخص دوم بدهند و در دوم [illegible]
[illegible] دیت بورثهٔ سیم رسانند و اولیای سیم تمام دیت چهارم را رسانند و قبایل
بعضی راضی شدند و بعضی قبول کردند و بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم رفتند و چون صورت واقعه را بآنحضرت
نقل کردند تمام شنیدند فرمود بدرستی که ابو الحسن حکم کرده موافق حکمی که حق تعالی بر عرش
نموده بر بالای عرش فرموده الحمد لله که در میان اهل بیت من شخصی هست که در میان
[illegible] حکم مینماید قضیهٔ دیگر که از سنت ابو عبیده در کتاب غریب الحدیث و ابن المهدی در کتاب
[illegible] الابصار و ابن شهر آشوب از شعبیان در مناقب ملا حسن سبزواری در [illegible] مناهج نقل
کرد اینکه سه دختر با یکدیگر ببازی مشغول بودند یکی بر دوش دیگری سوار شده و سیمین انگشت
بر پهلوی بر دارنده زد و او بهم جسته سوار را بر زمین زده گردنش بشکست و
داوری نزد امیر المؤمنین ع بردند فرمود که دیت مقتول سه حصه میشود و یک ثلث حصهٔ
دختر است که کشته شده ساقط است که خود بر دوش آن دیگری سوار شده و دو ثلث را آن
دختر دیگر بدهند و چون خبر برسول صلعم رسید آنرا امضا فرمود و بعضی تحسین امر نمود و انصار از جابر
عبد الله انصاری و ابن عباس رضی الله عنهما منقول است و در کتب فریقین مسطور است که روزی ابی بن
کعب بخدمت رسول صلعم آمده در مجلس حضرت اکثر اصحاب حاضر بودند و آیهٔ و اسبغ علیکم نعمه ظاهره
را خواند و حضرت رسالت صلعم خطاب بحضار نموده پرسید که نعمتهای ظاهره [illegible] برشمارید
[illegible] و حضرات بعضی سکوت ورزیدند و جمعی نعمت مال و اسباب افتادند و
بارهٔ بطرف زنان و فرزند رفتند و بعضی بجاه و جلال میل نمودند و چون هیچ حرفی موافق

ارادهٔ اکبر و عنایت خواست پس حضرت رسالت پناهی گفتند حضرت بجناب امیرالمؤمنین ع متوجه شده فرمود
قل یا ابا الحسن پس خطیب منبر سلونی و مسند نشین مرتبهٔ ما عرفناک متکلم در آمد
گفت ان خلقنی ولم اک شیئا مذکورا وان انشانی فی احسن صورة
واعدل ترکیب و فلان و فلان تا آخر آنچه فرموده یعنی نعم الهی بر ما آنست که خلق کرد
ما را و از عدم بوجود آورد با آنکه پیش از آن نبودیم و بموجب حدیث قدسی کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف ما را خلع بخلعت وجود کرد
و از نیستی بهستی آورد و بار امانت خود را که بر آسمانها نهاد و زمینها عرض کرده بود و از بردا
شتن آن با شمع عاجز شده بودند بر دوش ما نهاده و متحمل آن شدیم ۵ آسمان بار امانت نتوانست
کشید ۵ قرعه فال بنام من دیوانه زدند والحمد لله علی ذلک و آنکه ما را در بهترین
صورتی آفرید و چنانچه محققان گفته اند در خلق ترکیب آدمی در بهترین شکلی از آن اشکال
که ممکن بود که واقع شود واقع شده است و صاحب گلشن راز گفته ۵ جهان چون زلف و خال
و چشم و ابروست ۵ که هر چیزی بجای خویش نیکوست ۵ و آنکه آسمان و زمین و آنچه در او
همه را مسخر ما کرده و همه را طفیل وجود ما و از جهة نظام کار ما آفریده و سعدی شیرازی بنظر با معنی
گفته ۵ ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند ۵ تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار ۵ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری و آنکه ما را
عقل داده است کرامت فرموده که در آلاء او فکر کنیم و بموجب تفکر ساعة خیر من عبادة
سنة اجر و ثواب یابیم و در نعمای او تأمل نموده شکر او بجای آریم و از آیه کریمه لئن
شکرتم لازیدنکم بی بهره نمانیم نی در آنها داخل شود که از آلاء و نعمای او غافلند
و بخور و خواب راضی ۵ خری بازاد و خرزید و خر مرد ۵ و وصف حال ایشان است ۵ و بی
در خوب آن آن [illegible] ساخت که در راه چند بیابد کرد و میکنند و در جرمها که تا مدت بماند بود
[illegible] و از راه راست منحرف شده در بیابان کفر و زندقه گرفتار میشوند چنانچه قاضی
گلشن گفته ۵ [illegible] فکر [illegible] اندیشه دارد ۵ بسی سرگشتگی در پیش دارد ۵ ز دور اندیشی
عقل فضولی ۵ یکی شد فلسفی دیگر حلولی ۵ در آلا فکر کردن شرط راهست ۵ ولی در
ذات حق محض گناه است ۵ و آنکه از برای ما جنات ابدی مقرر داشته که بعد از حشر ابد الآباد در آن
جاوید خواهیم داشت و بعد از آن حیات موت نخواهد بود و خالدین فیها ابدا

بگان

بگان وانع شده مصدق آنست و آنکه ما را مالک ساخته بی مملوک و بشرف بندگی خالق مشرف کرد
و بذل عبودیت مخلوق مبتلا نکرد و کدام دولت ازین برابری تواند کرد عبد الله انصاری گفته اگر یکبار گوید
بندهٔ من از عرش بگذرد خندهٔ من و آنکه ما را خلعت رجولیت پوشانیده و لباس انوثیت در بر ما
نکرده و درشتی و بربری مردان و ادنی لین و نرمی زنان چنانکه در قرآن مجید میفرماید که الرجال
قوامون علی النساء تا آخر آیت یعنی کارگذارانند تسلط یافته بر زنان و قایم بامور معاش
ایشان و در بایسته بعض جهاد و غزوات و ثواب جمعه و جماعات و زیادتی علم و حلم و فهم و عقل در
ایشان بودن انبیا و اولیاء و علما و زهاد از ایشان را و نیکو بید در هر فقره نهم علی ع بیان میفرمود
[illegible] کرد امیر [illegible] و حضرت رسالت پناه ص میگفت صدقت یعنی درست فرمودی
[illegible] بیان کرد و چون کلام را باتمام رسانید حضرت گفت فما بعد هذا یعنی پس از
این [illegible] و امیر المؤمنین ع در جواب گفت وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها
یعنی اگر کسی خواهد بعد از نعم الهی کند میسر نمیشود چه نعمای الهی حد و حصر ندارد و در آخر آخری
[illegible] پس حضرت رسالت پناه تبسم فرمود و گفت لیهنک الحکمة لیهنک العلم یا
ابا الحسن انت وارث علمی والمبین لامتی فیما اختلفت فیه من بعدی یعنی
[illegible] حکمت و علم خود را بر تو آسان و گوارا ساخته یا ابا الحسن تو وارث علم منی و توئی
بیان کننده از برای امت من آنچه در آن اختلاف کنند بعد از من و بر ایشان مشکل شود
و حل مشکلات امت من از دیگری بغیر از تو نمیشود و توئی جانشین من بعد از من و اگر چه در
[illegible] رسول ص قضایا و احکام آنحضرت بسیار بعد بهمین اکتفا نمود و خاص و عام نقل کرده اند
که اگر رسولی از جانب روم بمدینه آمده بود و سوالی چند داشت از انجمله یکی آنکه از وصی رسول
پرسید که چه میگوئی در حق شخصی که میگوید من امید بهشت ندارم و از آتش جهنم نمیترسم و
خوفی از خدا ندارم و در رکوع و سجود در نماز نمیکنم و مرده و خون میخورم و چیزی که ندیده ام گواهی
میدهم و فتنه دوست میدارم و حق را دشمن دارم و آنکه رسول در مجلسی که اصحاب همه حاضر
بودند از خلیفه رسول کرد در انوقت ابابکر بود سوال نمود و او بعد از تامل بسیار بعمر رجوع
کرد و عمر گفت چنین شخصی که در حق خود چنین اعتراف کند کافر است کفر افزون قتل او واجب و
رسول گفت کسانی که جواب این مسئله را چنین گویند البته وصی رسول خدا نتوانند بود و پس
امیرالمؤمنین ع حاضر شد فرمود که هر که این سخنان از و سر زده یکی از دوستان خدا است و

و لی است از اولیا الله و هر فقره از کلام او اشاره بمرتبت از اسرار میکند و امید بهشت دارم
بجهت آنکه امید وارم چه مراد خدا است که عبادت از برای خدا کنند و او را رضای الهی منظور است
و از آتش دوزخ نمیترسم که پیغمبر ترسیده و هم من از حق تعالی است و بنده کاو بی جهت ترسیده
نمیکنم و آنچه نباید کرد و چون پیغمبر فرموده که از آن باز میدارم نه آنکه از دوزخ میهراسم و حضرت
امیر علیه السلام فرموده که الهی لا عبدتک طمعا فی جنتک و خوفا من نارک
ولکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی بار خدایا عبادت میکنم
از برای آنکه طمع در بهشت داشته باشم و نه آنکه از آتش دوزخ ترس دارم بلکه میبینم که ترا از آن
میکنم که تو سزاوار پرستش و مستحق عبادتی و آنکه گفته خوفی از خدا دارم یعنی از عدل او
از ظلم او خوف نمیباید از آنست که مبادا با من بعدل عمل کند و مرا رسوا گرداند و من در گناهم
بیخوف از خود است نه از خدا و آنکه گفته در نماز رکوع و سجود میکنم یعنی نماز بر میت
و در آن امید ثواب دارم و آن نماز رکوع و سجود ندارد و مراد او از نطفه و خون ماهی
جگر و ماهی که از آب بر آمده مرده است و جگر خونیست بسته شده و فتنه محبوب دارد و مال و فرزند
و حق تعالی فرموده انما اموالکم و اولادکم فتنة و آنکه ندیده و در آن گواهی میدهد بهشت و دوزخ
که ندیده و پیغمبر خدا از آن خبر داده گواهی بوجود هر دو میدهد و آن را صدق میداند و آنکه گفته
دشمنم بغیر مرگ است و البته از آن با مرسد و مرگ را دوست نمیدارم چه جان کسی که مرگ
نباشد که زندگی را بهتر داند آنکه نیکوکار است میخواهد که زنده باشد تا عملهای خیرش بیشتر شود و آنکه
از کار و کرده خود اندیشه مند است در روز میکند اند پس آن رسول گفت یا علی و عمر تحقیق و دل
مطلق من توئی و در بعضی نسخها فقره چند زیاده بر آنچه مذکور شد ذکر نموده اند که مراد است آنچه خدا
نیست یعنی زن و فرزند و با من است آنچه با خدا نیست یعنی ظلم و جور و تصدیق یهود و نصاری
میکنم و تکذیب انبیا مینمایم و مراد او از انبیا برادران یوسف است که گفتند یوسف را گرگ
خورد و آن قول کذب بود با آنکه ایشان پیغمبرزادگان بودند و مقصود او از تصدیق یهود
نصاری آنست که حق تعالی فرموده قالت النصاری لیست الیهود علی شیء
و قالت الیهود لیست النصاری علی شیء یعنی این دو طایفه هر یک
دیگری را باطل میدانستند و در این تصدیق ایشان میکنم و میگویم که راست میگفته اند
قضیه دیگر آنکه شخصی نزد ابابکر آوردند که شراب خورده و ابابکر او را حد فرمود و آن مرد

تزاد عبادت ثلاثه

من در میان جمعی بزرگ شده ام که شراب را حلال میدانستند و مرا علم بحرمت آن نبوده ابوبکر فرموده
یکی از اصحاب گفت چرا از علی نپرسی و از حضرت برای آن کس نزد آنحضرت فرستاده سوال
نمود فرمود که ابوبکر را بگو که شخصی با آن مرد همراه کنند که او را در مجالس مهاجر و انصار بگرداند
و بپرسند که هیچ کس آیت تحریم خمر را بر این مرد خوانده یا او را خبر داده که رسول خدا شراب را
حرام کرده یا نی اگر کسی گواهی دهند در آن وقت حد بزنند و الا او را بگذارند و چنین کردند
اثری در عذر خود صادق بود و از حد ابابکر خلاصی یافت و ایضا در عهد ابوبکر شخصی آمد و گفت
انا راحتیم که گفته بود من بعد در آن دیگر مختلم شده ام و ابوبکر او را حد فرمود و دیگران گفتند در
تا از علی باید پرسید و در حکم در ماندند آخر گفتند از علی باید پرسید و آنحضرت فرمود خواب و سایه
بهم مانند است اگر خواهید آمد در آفتاب بدارند و بر سایه او چوب بزنند لیکن الفرد را
ادب باید کرد که اگر بار دیگر حرفی بی معنی بگوید کسی نخواهد گفت تا اسباب خواهم کرد
او را از حد ابوبکر خلاص شد و ایضا مردی از علمای نصاری نزد ابوبکر آمده سوال کرده
از معدن الحکمة و دشمنی و یاد داشت و فراموشی و خواب راست و خواب دروغ
و بکیست تفاوت کجاست و فرق بچه چیز است و یک خواب راست و یکی دروغ چرا میشود
ابابکر در جواب عاجز شده بعمر متوسل شد و او در جواب تکلف نمود گفتند با علی باید پرسید
التماس حل آن نمودند آنحضرت در جواب فرمود که حق تعالی ارواح را پیش از ابدان
هزار سال آفریده بود و آن وقت بعضی ارواح را با بعضی الفت و التیام بوده و بعضی را از بعضی نفرت
و جدائی بموجب فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف
از روح اینجا در ابدان با هم الفت داشته اند و درین نشاء هم محبت میورزند و دوست میشوند
و هر کدام در یکدیگر نفرت داشته اند درین نشاء هم نفرت دارند و با هم دشمنی میکنند و در فقره
و آنکه بعضی منحر میشود و چون آدم بالغ میشود و دل از خلق گیرد و در بچه هرا او
قرار داد و هر چه بر او وارد میشود اگر در حالیست که بچه پر نور است از آن خبر دارد
جا بگیرد و در دل بماند و اگر در وقتیست که این بچه پر نور دل را گرفته در او جا نگیرد
و باعث فراموشی میشود و روح که کار فرمای بدن است و در وقت خواب تعلق او
از بدن بر گشته گاهی با ملایکه هم صحبت میشود و گاهی با جن همراز میکند و آنچه از
ملایکه میبیند و میشنود و چون تعلق به بدن گرفت آنها را بیاد آورده و صورت پذیر

میشود و رؤیای صادقه است آنرا که از جنیان دیده و شنیده شود و بی وجود بوجه محض خیال و توهم است
رؤیای کاذبه اضغاث احلام است پس آن دو شخص بر دست آنحضرت مسلمان شده در خدمت بودند تا در جنگ
صفین بدرجه شهادت رسیدند و بهمین نحو در ایام حکومت ابابکر [illegible] راس الجالوت میگفتند
بمدینه آمده از ابابکر پرسید که چون جانشین رسول خدائی بگو اصل اشیا چیست و آن
چیز که [illegible] و چیزی که با یکدیگر سخن نکرده اند کدام است و آن آبی که نه از زمین بود و نه
از آسمان کدام بود و چیزی که نفس میزند و بی روح چه چیز است و آن قبری که با صاحبش سیر کرده
کدام قبر بود و ابابکر در جواب فرو مانده عمر را طلبید او هم [illegible] و بعد از فکر بسیار گفت
اینها مغلطه است و قابل جواب نیست راس الجالوت بر ایشان خندیده اصحاب رسول
شرمنده شدند و امیر المؤمنین ع بزیارت قبر رسول آمده ماجرا را شنیده فرمود که یا راس الجالوت
اما آنکه اصل چیزها آبست حق تعالی فرموده و جعلنا من الماء کل شیء حی و آن
چیزها که با هم [illegible] و یکدیگر تکلم ننموده شب و روز است و آن آبی که نه از آسمان بود و نه
از زمین عرق اسبها بود که بلقیس برای سلیمان ع [illegible] و در شیشه کرده بود
و آن چیزی که بی روح است [illegible] بی روح نفس میزند صبح
است حق تعالی فرموده والصبح اذا تنفس و آن قبری که با صاحبش سیر کرده ماهی بود که
یونس [illegible] شده [illegible] دریا [illegible] و راس الجالوت
[illegible] اسلام [illegible] اصحاب [illegible] و این جوابها [illegible]
[illegible] نقل کرده اند که در عهد خلافت ابی بکر
[illegible] شخص [illegible] از آن زن [illegible] شوهر [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] جهت [illegible]
[illegible] حکم [illegible] مال [illegible] آن [illegible]
او [illegible] علم [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] اصحاب حاضر بودند [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] رسول [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] در نقل [illegible]



دالماس پس جل [illegible] بقعت میشود پس امیر المؤمنین ع گفت ساکن باشید که امروز حکمی کنم که
از آن عجب نمایند و پسر از آن بخوانند و از هر یک پرسید هر یک گفتند [illegible] و مال مال
[illegible] پس سلمان را فرمود که طشتی و [illegible] حاضر گردانید و قنبر را فرستاد که [illegible]
[illegible] استخوانها [illegible] و چون [illegible] طشت و استخوان حاضر آمد [illegible]
[illegible] یکی از آن [illegible] استخوان را در آن [illegible] انداخت [illegible]
استخوان [illegible] پس حکم کرد [illegible] آن پسر دیگر را [illegible]
[illegible] در آن [illegible] خون را جذب کرد [illegible] آن استخوان [illegible]
[illegible] در آن [illegible] پس [illegible] و مال [illegible] پس
[illegible] رسول صلوات [illegible]
[illegible] رسول [illegible] ابوبکر و عمر [illegible]
[illegible] حاضر [illegible] و آن [illegible] داده
[illegible] در عهد ابی بکر [illegible] بسیار است [illegible]
[illegible] در خلافت عمر [illegible] بود [illegible]
[illegible] عمر [illegible] بعد از [illegible]
ابن معنی [illegible] المکروب ابوالحسن [illegible] ابوالحسنین علی
بن ابی طالب پس زنان را حاضر فرمود تا امیر المؤمنین ع بزیارت رسول آمد و قصه را بر او
[illegible] پس حضرت امیر ع [illegible] و طلب [illegible] زنان [illegible] حکم [illegible]
[illegible] در آن [illegible] زیاده بود [illegible]
[illegible] پسر [illegible] دختر [illegible]
[illegible] للذکر مثل حظ الانثیین و نصیب پسر را دو
[illegible] دختر [illegible] و [illegible] از این استدلال [illegible] پسر و دختر [illegible]
[illegible] در عهد خلافت عمر شخصی [illegible] اقدام نموده بود و عمر [illegible]
[illegible] داد [illegible] کشته شده [illegible]
[illegible] بعد از [illegible]
[illegible] بیرون آمده صاحبان خون [illegible] خلیفه بردند خلیفه

حکم بقصاص فرمود و دو مرتبه بار دیگر شکم نشدند و آن مظلوم کسی بخدمت امیرالمؤمنین فرستاد و او
بآنحضرت برد که مرا یکبار کشتند و بار دیگر بار بخلیفه میکشند و حضرت مانع شده بمسجد رسول آمد
استفسار عمر رسید که این چه حکمست درحق این بیچاره کرده و عمر در جواب گفت حق تعالی فرموده
النفس بالنفس فرمود که آیا شما یکبار او را نکشتید گفتند بلی کشتیم لیکن زنده ماند
فرمود که پس دو بار خواهید کشت عمر مبهوت شد و در جواب گفت که حکم چه باید کرد
بگمنید فرمود که حکم آنست که او را بگذارید تا برود و بعد مشغول گشت پس
مباح باشد آنحضرت فرمود اگر ترا بر او حق خونست پس او را بر تو حق ضربها که او را
زده است باید صبر نمود تا در عوض آن ضربها زخمها بر تو زده شود و بعد هم تو نیز زخمها
بر کنی زنده بمانی او را گفت البته چنین است چنانچه ترا بر او حق است او را بر تو
نیز حق است گفت من از سر خون او برگذشتم و او را عفو نمودم فرمود که او نیز ترا عفو
کرد پس بر این صلح کردند و مصلحت مرتفع شد عمر دست بدعا برداشته گفت حمد مر آن
خدا را که شما اهل بیت را بجهت هدایت خلفا و خلق نصب نمود لولا
علی لهلک عمر قضیه دیگر آنکه زنی را بخدمت او آوردند که حامله بود و حملش از
زنا بهم رسیده و فی الحال حکم برجمش فرمود و حضرت امیر ع بر قضیه مطلع شده فرمود که
نشنیده که حق تعالی فرموده ولا تزر وازرة وزر اخرى یعنی کسی بگناه
کسی دیگر بعنوان گرفته نشود و اگر تو را گناه هست حکم نرسد بر طفلی که در شکم
او است گفت پس با این زن چه باید کرد فرمود که او را
بگذار تا بزاید و فرزندش بهم رسد و آنوقت حکم خود را بر او جاری کن پس
او را گذاشتند و چون وضع حمل نمود فوت شد و چون خبر بعمر رسید گفت لولا
علی لهلک عمر قضیه دیگر آنکه ابو عثمان نهدی روایت نموده اند که گفت در مجلس
عمر حاضر بودم که مردی آمده گفت زنی دارم و در ایام کفر او را طلاق داده بودم و باز
عقد نمودم و در اسلام نیز یکبار طلاقش داده ام این چه طلاق است یا یک طلاق عمر
سکوت نمود و آن مرد بار دیگر پرسید گفت اگر جواب درست میخواهی صبر کن تا علی
پیدا شود و من بودم تا علی بمسجد آمد و آن سؤال نمود امیرالمؤمنین فرمود که هدم
الاسلام ما کان قبله هی عندك علی واحدة یعنی اسلام برطرف میکند

هر چهار که پیش از آن بوده و آن طلاق که در کفر واقع شده آنحضرت حساب نمیشود طلاق تو همان یکیست
اسلام داده بار عمر گفت امروز مبادا بی ابن مسجد و آن نیز حضرت داد
قضیه دیگر آنکه شخصی بسفری رفته بود و بعد از آمدن شش ماه وضع حمل شد مشکل
زن را بخدمت عمر آورده عمر حکم برجم فرمود و پیش از آنکه زن را سنگسار کنند حضرت ع واقف
شده فرمود که حق تعالی در قرآن مجید میگوید حمله وفصاله ثلثون شهرا و دو سال
برای شیر خوردن است شش ماه حمل و این فرزند این شخص است و زن بیگناه
حضرت امیر را دعا گفته شکر الهی بجا آوردند و عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیه
دیگر آنکه شخصی دو زن بود و از حسد کردن یکی از آن دو زن خواست
شوهر را از او برنجاند سفیده تخم مرغ را بر جامه او ریخت گفت
را با او دیدم و اثر آن در جامه او مشاهده شد و قصه را بعمر رسانیدند و حکم بعقوبت نمود
حضرت امیرالمؤمنین ع را خبر شده منع فرمود و آب گرم طلبیده بر آن موضع ریخت آن سفیده تخم
بسته شد بر عمر و دیگران ظاهر شد که آن عمل از کیست و دیگر آن زن را حد قذف
فرمود و آن بیکس را از تهمت خلاصی داد و عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر آنکه
ابن عباس روایت کرده گفت در مجلس عمر حاضر بودم که پنج مرد را با زنی آوردند و جمعی
گواهی دادند که این پنج مرد با این زن زنا کرده اند و عمر همه را حد فرمود و خبر بامیرالمؤمنین ع رسید
و چون آمد عمر پرسید که یا علی نه حق تعالی فرموده
الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة فرمود بلی
ولیکن حکم اینها جداست اول را قتل و دوم را جلد و سیم را رجم و چهارم را نیم حد و پنجم
را تعزیر باید زد پس مردم صلوات فرستادند و عمر متحیر شده حضار التماس
آن کردند فرمود اول ذمی بوده است در دین خود فساد کرده قتلش واجب
زانکه موجب جلد باید شود سیم محصن است رجم او لازم است چهارم بنده است
نصف حد او واجب پنجم دیوانه است بر او حد نیست باید کرد پس عمر گفت لولا
علی لهلک عمر قضیه دیگر آنکه از انس بن مالک روایت کرده اند که گفت در عهد
شیر گوسفندی اطفال خود دست کردند عاجز
بول تا بول کنند متحیر

فرو ماند جمعی رسیده او را دیدند کارد در دست و کشته افتاده نزد عمر بردند و عمر او را قصاص
فرمود در آن حین مردم جمع آمدند و [illegible] قصد کشتن او کرد و حوالی خود را در آن میان انداخته
گفت دست از این شخص بدارید که قاتل آن شخص منم چون عمر بعد از ثانی را اقرار فرمود چون
به قصاص [illegible] بعد کسی از جانب علی ع رسیده منع نمود و عمر چون شنید گفت سبحان الله شخصی اقرار
بخون کسی کند وجه علی او را رها میکند و در این بودند که علی ع رسیده عمر و حضار به جهت احترام بجای
آوردند و از آن منع پرسیدند فرمود که این شخص اگر چه یکی را کشته لیکن باعث حیات
دیگری شده و حق تعالی میفرماید که مَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا هر که نفسی
را زنده کند چنانست که مردم را زنده کرده پس بر او قتل لازم نباید مسلمانان تحسین کردند و عمر
گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر که غزالی در احیا و جمعی دیگر از خاص و عام نقل کرده اند
که عمر کسان به طلب زنی فرستاد که او را بیارند به جهت تهمتی که با آن زن نسبت داده بودند
و زن از هیبت کسان عمر در راه رسیده بچه انداخت و عمر اصحاب را طلبیده از حکم آن پرسید
اصحاب به جهت خوش آمد عمر گفتند بر تو چیزی نیست تو قصد تادیب و تنبیه داشتی [illegible]
بود پس [illegible] علی ع حاضر شد گفت یا ابا الحسن اصحاب در این حکم چنین فرموده
اند [illegible] که حق مسئله را ادا نمانی فرمود که اصحاب ترا از خود راضی کرده اند
قتل این طفل داخل قتل خطا است و دیت آن بر عاقله است و بتو تعلق دارد پس عمر گفت
والله که تو مرا نصیحت کردی و من با این راضی نیستم و دیت آن را داد و گفت مشکلی مباد که در آن
ابوالحسن حاضر نباشد و باعث هدایت خلق شود قضیه دیگر آنکه در عهد عمر مردی
یتیمه را به قصد ثواب بزرگ میکرد و مرد را سفری رسید و او و زن او دید که دختر را حسن و
جمالی بهم رسیده ترسید که مبادا چون شوهر بیاید دختر را عقد کند روزی او را بیهوش
کرده زنان همسایه را طلبید و با انگشت دختر را ازاله بکارت نمود و چون شوهر آمد آن زن
بر او تهمت نهاده داور نزد عمر بردند دختر را عقوبت فرمود و حضرت امیر ع خبر یافته به مسجد
آن زن را حاضر نمود به تفریق شهود نمود و زنان همسایه هر یک به نحوی گواهی دادند و کید زن
بر مردمان ظاهر شد و او را اخراج فرموده الزام مهر مثل ازاله بکارت بر او نمود و یتیمه را به شوهر
بازگردانید و [illegible] بحال خود [illegible] عمر گفت لولا علی لهلک عمر و اگر چه در مدت
ده سال که ایام خلافت عمر بود هیچ ماهی بلکه هفته بلکه روزی نگذشته که از نقض حکمها واقع

شده

شده باشد خوف التطویل الممل بهمین قدر اختصار رفت اما وقایع واقعه در عهد خلافت عثمان
دوازده سال بود و شش سال آن وقایع که در حرب ناکثین و قاسطین و مارقین ظهور یافته
از حد و حصر بیرون است بسیاری از آن در شرح ابن ابی الحدید و دیگر کتب سیر و تواریخ مسطور است
و بعد [illegible] واقعه که در کتب فریقین مذکور است و زینت بخش این رساله میشود و از آن جمله یکی آنکه
مردی تاجر پسر خود را با غلامی به تجارت فرستاد و پسر و غلام هر دو در سن و در قد
برابر [illegible] بودند و غلام [illegible] کلاه غلامی را بر سر نهاد و لباس خواجگی در بر
کرد و پسر را گفت خواجه منم و غلام تو [illegible] قاضی که رفتند امتیاز نشد و پسر غلام
را از خواجه باز نشناختند تا آنکه به خدمت امیر المؤمنین ع رفتند و ماجرا گفتند و آنحضرت قنبر را
امر نمود که دو سوراخ در دیوار کنده و آن هر دو سر از سوراخ بدر آرند و چون چنین کردند شمشیر
قنبر داد که بزن گردن غلام را و چون قنبر شمشیر را حرکت داد آنکه غلام بود سر در پیش کشید و
آنکه آزاد بود بحال خود ماند و غلام از خواجه امتیاز یافت و غلام را تادیب نموده تنبیه فرمود و
دیگر با خواجه [illegible] و از جمله [illegible] آنکه از جانب ملک روم حاجبی نزد معاویه آمده
بود و چیزی چند پرسیده و یکی از سؤالات [illegible] آنکه آن شیء [illegible] لاشیء است و آنچیز کدام چیزی
نیست کدام است و معاویه [illegible] خود در کار مانده و آخر عمرو عاص [illegible] او درین دید که
[illegible] امیر المؤمنین ع فرستند [illegible] و چون رسید که [illegible] ابن ابیطالب حاضر
[illegible] شاید از آنحضرت [illegible] رسیده او در جواب چیزی بگوید که حل مسئله شود پس چنین
کردند و آنحضرت چون [illegible] بر قضیه مطلع بود [illegible] طلبیده [illegible] پرسید
[illegible] و گفت [illegible] و قنبر را امر نمود که اسب را بکشید و او را [illegible] جانب صحرا
برده [illegible] و بگو [illegible] شیء همین است و اگر [illegible] پرسند [illegible] بگو به دلیل [illegible]
گردد و یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا یعنی تشنگان از آن
[illegible] رسیدند هیچ چیز نیافتند و فرستاده خبر برد و معاویه [illegible] در علم خود
[illegible] و از جمله سؤالات آن حاجب روم این
بود که [illegible] از علی ع سؤال کنیم و چون [illegible] رسید
[illegible] باعث [illegible]
[illegible]

آن سؤالات وا نمود که یک یک را عرض نمود و جواب می‌شنید تا چون تمام شد کلمهٔ شهادت بر زبان
راند و مسلمان شد اول آنکه آن کدام دو برادر که یک روز وفات نمودند و عمر یکی صد و پنجاه سال و دیگری
صد سال بود کدام اند فرمود که آن عزیر نبی بود و برادرش که یکبار متولد شدند و پنجاه سال ایام
زندگانی کردند و بامر الهی صد سال روح از بدن عزیر مفارقت نمود و چون باز حیات یافت و
بوطن آمد برادرش زنده بود و پنجاه سال دیگر هر دو زیستند و در یک روز بعالم بقا شتافتند و
تمامی قصهٔ عزیر در اثنای احوال امام موسی علیه السلام بیان خواهد شد دوم از سؤالها آنکه بقعه از زمین که ابتدای
آفرینش تا روز آخر دنیا یک لحظه بیشتر تابش آفتاب در زیر نور آفتاب آن نرسیده کدام بقعه است
در جواب فرمود که آن قعر دریای نیل است چون بامر الهی و اعجاز حضرت کلیم الله آن دریا شکافته
شد تا بنی اسرائیل بگذرند در زیر نور آفتاب بقعر آن افتاد و بعد از آن دریا بهم متصل شد و
دیگر آفتاب بآن زمین نرسید سؤال سیم آنکه آن آدمی در دنیا بخورد و بیاشامید و او را بول
و غایط نیست کدام است فرمود آن جنین است که از هر چه مادر بخورد و بیاشامد نصیب یابد و
او را بول و غایط نیست دیگر آنکه چه چیز بود که در وقتی میدان زنده بود و در حالی خورد و
تنفس نمود فرمود که آن عصای موسی علیه السلام بود در حین شاخ درخت بود و حیات داشت و آب میکشید و
چون بریدند در روز وعدهٔ ساحران جمیع سحرهای سحره را خورده فرو برد دیگر آنکه بقعه از
زمین که روز طوفان نوح علیه السلام در زیر آب نماند و بالای آب آمد کدام موضع از زمین بود
فرمود که آن مکان موضع خانهٔ خداوند کعبهٔ معظمه بود زادها الله شرفا و تعظیما دیگر آن در حالی
او را بمجموع گویی نسبت دادند و از نوع انسان و از جنس جن نبود که بود فرمود که آن
گرگ که برادران او را گرفته آوردند و گفتند یوسف را خورده و او بتکلم آمده گفت چون من
پیغمبران و پیغمبرزادگان بر ما حرام است این نسبت بمن تهمت است آن صاحب شعور که وحی الهی
باو آمد و نه از جن بود و نه از انس کدام بود فرمود که آن زنبور عسل بود و حق تعالی در قرآن
مجید فرموده و اوحی ربک الی النحل یعنی الهام فرستاد پروردگار تو بسوی زنبوران
عسل که اگر بخواهند آشیانها در کوه و میان درختان جا نهادند پس ... و از موم ...
برای خود نمایند و از چون ... در بیشه او را ... کنند و در میان خود ...
کنند و مکان ... و ... که از زمین جانور منقول است و
در تفاسیر مذکور است ... الا بالهام ربانی و اعلام نتوانند و آن رسولی را از طایفهٔ جن

دار قوم

دار قوم پس از سلطنت آنکه رسالت بطلبد چه بود و کدام رسول بود آنحضرت فرمود که آن هدهد است رسول
سلیمان که کتاب حضرت را باو داده بجانب بلقیس فرستاد و اذهب بکتابی هذا آیه
بالنست و آن مبعوث ... هیچکدام از طوایف مذکوره نبود فرمود که آن غراب است و آیه
فبعث الله غرابا از آن یاد میدهد و در قصهٔ هابیل و قابیل ... و دفن کردن
مکرر است بجهت ... حال آنکه حق تعالی ... زمین ... از برای ... مسجد ساختند در حضرت نماز
... فرمود و آن ... خانهٔ مبارکه ... بجهت عزت و احترام آن و آن نفس ... نفس دیگر
جا کردند و با هم رفیق شدند آنکه میان هر دو خویشی و آشنایی باشد کدام است که آن
یونس بن متی بود که در شکم ماهی جا نمود بامر حق تعالی پس پرسید که عصای موسی از چه چوب
بود و طول آن چند بود فرمود از چوب ... بود و درازی آن هفت گز بذراع موسی علیه السلام و او را
جبرئیل علیه السلام از بهشت بجهت شعیب علیه السلام آورده بود و از جملهٔ احکام آنحضرت در کوفه آنکه ابن
فارس از ... و او از پدر روایت نموده گفت در مجلس امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر بودم که جوانی
بتظلم آمده گفت پدرم با جمعی بسفر رفت و مال بسیار برد و اکنون آن جمع آمده میگویند
که پدرت فرمان یافت و هیچ چیز از او نمانده فرمود که من امروز حکمی کنم میانهٔ شما که داود
نبی علیه السلام ... پس آن جمع را که هفت کس بودند طلب نمود و امر نمود که آنها را از یکدیگر جدا
نموده یکیک را طلبید و از بیماری و محل فوت آنمرد می‌پرسید و هر یک ... میگفتند که
... پس آنها را بتخویف ... بقتل آن بیگناه معترف شدند
... آن جوان تسلیم کنند و خون پدر را عفو نمود و لیکن آنحضرت
... عقوبت بلیغ نمود و چون از آنحضرت التماس کردند ... حکم داود علیه السلام نمود فرمود که در زمان
داود علیه السلام مثل این قضیه واقع شده بود و داود روزی در کوچه میگذشت جمعی اطفال را دید
... مشغول اند یکی را مات الدین می‌خوانند ... طفل رسید که ترا این نام که گذاشت
گفت مادرم ... داود ... پدرش با جمعی بسفر رفت
و چون ... او فوت شده از مال او و وصیت او پرسیدم گفتند
مالی نداشت لیکن وصیت نمود که ... حامله دارد ... اگر پسر باشد مات الدین نام نهند
بجز این ... و من بوصیت پدرش این طفل را این نام کردم پس داود علیه السلام جمع
طلب ... تفریق نموده ... که آن شخص را کشته اند و مال او را

گرفته بر ریش او دو مادر را گفت اکنون پسر را علاء الدین نام کن اگر دین محو بود زنده شد
خلق صلوات بر رسول فرستادند و آنحضرت را دعا گفتند و ایضا سعد بن طریف از اصبغ بن نباته
روایت کرده که گفت شخصی در کوفه بمجلس شریح قاضی آمده و دیگری همراه داشت التماس نمود که
خانه را خلوت نماید که حرف نهفته دارم چون خلوت شد گفت ای قاضی من این شخص را
همراه نسبت دختر دانستم و بشوهر دادم و از و بار دار شده و کنیزی بجهت خدمت با و دادم و او را
با کنیز جمع آمد کنیز را بار دار گردانیده شریح متعجب شده گفت من از امیر علیه السلام شنیدم که خنثی را باید
دید که بول از کدام راه آید و بآن تمیز نمودن و لیکن درین مسئله علاج جز این نیست
بسمع امیر المؤمنین علیه السلام باید رسانید و از آنحضرت جواب شنید پس برخواسته بخدمت امام
رفتند و قضیه را شرح دادند امر نمود تا استخوان پهلوی او را شمردند از جانب راست بیشتر
بود و از طرف چپ کمتر پس معلوم شد که مرد است پس امر فرمود تا سر او را تراشیدند و کلاه و نعلین در او پوشانیدند
و او را بمردان ملحق ساختند و دعوی خلاف معرکه داد آنرا باطل کرد و بر آن عمل نمودند و چنانچه شناختن
ذات کامل الصفات حضرت امیر مؤمنان و پیشوای متقیان ابو الحسنین علی بن ابی طالب
صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده الطیبین حد حصر نیست بلکه بنوعیکه محال است
تعداد قضایا و احکام آنحضرت نیز از احاطه حد و حصر بیرونست و آنچه در کتب سیر و
تواریخ مضبوط شده آن نیز اگر کسی خواهد که بنویسد بقول علای رومی که گفته است ° گر بگویم
وصف او بحد شود ° مثنوی هفتاد من کاغذ شود ° این کتاب حقا در برابر این خواهد بود
برابر از حالات و کمالات آنحضرت سلام الله علیه و آله بر آنچه گذشت اختصار نمود

در بیان آنکه عدد اوصیا بعد از حضرت رسالت علیه السلام دوازده است و اسامی و القاب و
کنار هر یکی از ایشان علیهم السلام اولا بباید دانست که چنانچه در اول کتاب سبق ذکر یافت
چون عالم معرض طوایف امم و محل نزاع و فساد بنی آدم است و ناچار است که همیشه یکی از
حجج الله بعد از پیغمبران امامان و جانشینان بالظاهر و مشهور و غایب مستور موجود باشند
تا حفظ کتاب خدا و سنت رسول ص نمایند و بندگان خدا را طریقه حسن معاش و معاد
بر نهج صواب و سلوکی که از شریعت تمام است تعلیم نماید و از ظلم و تعدی و فسق و فساد باز دارد
و بصفت عصمت متصف باشند تا متابعت آن توان نمود که اوامر و نواهی او محل اعتماد تواند بود
بعد از پیغمبر ما همه کنندگان دین و راهنمایان راه یقین منحصر در دوازده اند چه غیر ایشان باتفاق

مخالف

مخالف بودن معصوم نبوده و نیست و مسلم و حمیدی و غیرهما از اکابر محدثین اهل سنت روایت نموده اند
که رسول ص فرموده ان هذا الامر لا ینقضی حتی تمضی فیهم اثنی عشر خلیفة
کلهم من قریش و در روایت دیگر لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر
خلیفة کلهم من قریش و این احادیث صریحست در آنکه خلفا و ائمه بعد از رسول ص
دوازده اند و آنکه امام دوازده هم باید که عمرش دراز باشد تا از زمان تکلیف بنده او
باید بهر تکلیف بیست و دین قایم باشد تا روز قیامت بی وجود دوازده کس که بر تقدیر مذکور و
آن دوازده کس باید که بمقتضای احادیث مذکوره از قریش باشند و بغیر از طایفه امامیه کسی هم
اینکه قایل باشد و آن نیست که حصر آن دوازده معصوم فرزند در ذریت رسول الله ص است و ظاهرا حصرا
در غیر این دوازده کس ص ممکن هم نباشد و اخبار صحیحه درین باب وارد شده بعضی از معاندین
انصاف احادیث مذکوره بر مشایخ ثلثه و امیر المؤمنین و امام حسن علیه السلام و هفت کس از بنی امیه
حمل نموده اند چنانچه در فضائل الخلفاء خواجه پارسا و تاریخ الخلفاء شیخ جلال سیوطی و دیگر کتب اینها
است مسطور است و این حمل را بغیر از بیرون رفتن از منهج سداد ثمره بغیر افزودن بر کفر و
عناد فایده ظاهر نباشد چرا که ایشان بغیر از چهار یار کسی را خلیفه نمیدانند و معاویه و امثال او را
بر اهل اسلام [illegible] رسیده باشند یزید پلید را و ولید بن یزید را که او حسین بن علی را
شهید کرد و این مصحف را هدف تیر ساخت نخواهد گفت چرا اسلام با وجود ایشان عزیز بود کرامت
و بغیر از ایشان از ین شیخ که تجربه تمیمه دوازده امام خلیفه را با انتخاب هفت کس از بنی امیه و
بنی عباس که بصلاح [illegible] و دیگر بعد اند و درست شمعه و دایره تشیع بر خود وسیع تر ساخته و دلیل
بر آنکه مراد از خلیفه و قریش در آن احادیث قریش ناشیست از اهل بیت رسول ص آنکه احمد بن حنبل در
مسند خود از عباس بن عبد المطلب روایت نموده که گفت قال لی رسول الله ص یا
عم یملک من ولدی اثنی عشر خلیفة ثم یخرج المهدی من ولدی یصلح الله
امره فی لیلة واحدة یعنی ای عم بزرگوار من حق تعالی مالک خواهد کرد از فرزندان من
دوازده خلیفه را و بیرون خواهد آمد مهدی که از فرزندان من و حق تعالی در یک شب انجام امر او
خواهد نمود و از ین حدیث است و مشهور که اتفاق دارند بر صحت او جمهور که رسول خدا ص فرموده انی
مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل
بیتی الحدیث چه این حدیث تجری است از آنکه زمانی خالی نیست از یکی از عترت او ص که حافظ

کلام امیر باشد و چنین کسی امام است و از آنجمله است حدیث متواتر مشهور که حضرت رسول صلعم با امام
حسین بن علی علیه السلام اشاره نموده است و فرموده هذا امام اخو امام ابو ائمة
تسعة تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من امام است پسر امام و برادر امام پدر نه امام
نهم ایشان قائم ایشانست و مراد بقائم ایشان امام و پیشوای زمان محمد بن الحسن المهدی خاتم
الاوصیاء علیه السلام و آنحضرت حی و قائم است بامر خداوند بواسطه حکمتها و مصلحتها که اندکی از
آنها بر خلقان ظاهر است و باقی در پرده خفا مستور و هنگام آنکه در ارکان شریعت و اصول
دین […] خللی و نقصانی راه یابد […] است و هر گاه […] در آن مدت مدید با کثرت
مخالف و قلت موالف […] در دین […] واقع نشده و فتوری بمذهب حق ائمه
طاهرین راه نیافته بلکه روز بروز قوت گرفته و طایفه زیاد شده اند و در هر عصر مجتهدان
و فقها مبعوث اند و تجدید بنیان مذهب شریف […] پیدا شده اند و هر چند که نفع وجود
آنحضرت با اعتقاد مخالف کم باشد کمتر از نفع حضور آن حاملان عاطل نخواهد بود و گرنه […]
مقاصد و امثال آن و بعث انبیا را موجب خروج از عهده واجب میدانند و گفته اند هر گاه […]
نشود امامی با شرایط معتبره و جمعی از اهل حل و عقد […] بعضی از شرایط […] باشد هر چند
[…] جاری باشد بهمین که قادر و نصب بعضی را که خواهد باشد ایشان بر او واجب […] است
و علت حصر بر دوازده امام ظاهر آن باشد که امامت منتقل نشود الا بعد از ثبوت امام […]
پس ممکن نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم الا بعد بیرون رفتن او از دنیا و چون حیات
او را […] و از کرامت بشود لاجرم ائمه کرام از آن عدد تجاوز نخواهند نمود […] این بر
ارباب […] العلم […] باشد و حکمت حق عز و علا داند […] وجوهی که ارباب
شریعت از زمان آدم صفی علیه السلام که فاتح شریعت بود تا زمان پیغمبر ما صلعم که خاتم الانبیاست […]
پیغمبر […] سنت الله بر آن جاری شده بود که هر یک از ایشان را دوازده وصی که حفظ دین
و شریعت او نموده اند تا تکلیف […] آن نبوت باقی باشد آدم صفی و نوح نجی و ابراهیم خلیل و
داود نبی و موسی کلیم الله و عیسی روح الله صلوات الله علیهم اجمعین گاه سنت […] در عدد
اوصیای آن انبیا و اولو العزم صاحب شریعتان همچنین جاری شده باشد که عدد جانشینان خاتم
الرسل که ناسخ شرایع است […] باشد چنانچه حق تعالی فرموده سنة الله التی قد
خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و بعضی از علما […] است […]



ایراد نموده اند یکی آنکه حق تعالی در قرآن عزیز فرموده که و لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و
بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا ذکر دانسته عدد جمعی را که بامر نقابت قیام نمایند دوازده پس باید
که بعد از حضرت رسالت صلعم و ائمه که بامر امامت قیام مینمایند دوازده باشند دیگر حضرت خاتم
النبیین صلعم در لیلة العقبه که از انصار بیعت میگرفت اخرجوا الی منکم اثنی عشر نقیبا
کنقباء بنی اسرائیل یعنی بیرون کنید از میان خود از برای من دوازده نقیب چنانچه
نقبای بنی اسرائیل […] باین عدد بودند پس مشخص شد که طرز و طریق در امر و نقابت […]
[…] و عدد ائمه […] باید که از هیچ کم یا زیاده باشد دیگر آنکه حضرت واجب جل ذکره در
بیان اسباط موسی علیه السلام فرموده و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به
یعدلون و قطعناهم اثنتی عشرة اسباطا ذکر دانسته است اسباط را که راهنما
راه حق کنند و عدالت ورزند دوازده پس باید که ائمه […] که رهنمای راه حقند و جانشینان
رسول صلعم عدد ایشان موافق بعدد اسباط باشد دیگر آنکه […] حق تعالی بجهة نظام امور دنیوی
بنی آدم و سرانجام مهمات ایشان که […] شده […] آفریده و هر
یک از شب و روز در حالت اعتدال از دوازده ساعت زیاده و کم نشود در مصالح و مهمات
دینی […] که […] محتاج بامامت و ائمه […] ایشان امور خلق […] است این عدد
رعایت شده و عدد ائمه موافق ساعت شبانه روز مقرر گشته وجه دیگر بعضی از محققین
گفته اند […] آنکه در تطبیق عالم علوی بعالم سفلی این نکته […] است که چنانچه هر یک از
کواکب سبعه سیاره […] حق تعالی مقرر فرموده که دوازده برج باشد […] بر آن […]
نمایند ماه را در هر ماهی یکبار و آفتاب را در سالی یکبار و آن برج دیگر در مدتی […]
و چون سیر را تمام کنند باز دور را از سر گیرند هر یک از انبیا سبعه نیز که […] چون […]
آن نجوم سبعه اند باید که هر یک از ایشان نیز دوازده برج ولایت باشد که امور ایشان بر آن […]
نماید بعضی […] محققین […] نموده اند […] فلک هشتم نیز دوازده برج
[…] قصیده […]
کنند * چنانکه هست فلک را دوازده تمثال * که آفتاب بر آن دور میکند مه و سال * بر آسمان
ولایت دوازده برجند * چو آفتاب نبوت همه در اوج کمال * وجه دیگر که متعلق بحروف […]
آنکه ایمان و اسلام را بنا بر چه اصلست شهادت وحدت و […] و شهادت نبوت […]

و این هر اصل مرکب از دوازده حرف ترکیب یافته چون وصی و امام را حفظ نمودن آن اصول لازم
بود که عدد آنها فی حفظ آن هر اصل تمامی باشد با عدد هر دو اصل موافق باشد و ظاهر ترکیب بودن
آل رسول با آنحضرت در صلوات اشاره است بمعنی چون رسولان دیگر را دین و شریعت
معروف بود آل حفظ آن بر آل ایشان واجب نبود و با آن نبی شریک نبودند و در صلوات برا و
شریک نشدند حاصل که چون کلمتین لا اله الا الله محمد رسول الله اصل ایمانند
و امامت فرع ایمان واجب آمد قائم بار امامت دوازده کس باشند و دوازده امام
شناسان و در معرفت ظاهر گردد که ایشانرا علیهم السلام در تکمیل ایمان و اسلام دخلی تمام
وجه دیگر آنکه نور ولایت رهنمای قلوب خلایق است بکمون جلی تعالی چنانکه نور نیرین راهنمای
خلق راست بحر بحتوان دید و محل آن نیر نور هادی الابصار است دوازده برج مقرر شده پس آنانکه
نور ایشان که هادی البصایر اند هم دوازده برج مقرر شده باشند انسب و اولی و در السنه و افواه مشهور
و در کتب سیر و حدیث مذکور که زمین و آنچه بر اوست بر پشت حوت است و حوت حامل زمین
بر روی و اینجا آخر برج امامت و هدایت است که حامل مصالح و مذاهب اهل زمین است تا بروز قیامت
صلوات الله و سلامه علیه وجه دیگر حضرت رسالت ص فرموده که الائمة من قریش و حصر
امامت در قریش شد و لیس در غیر ایشان نمی باشد و علمای تواریخ تحقیق نموده اند که هر که از
اولاد نضر بن کنانه است قرشی است و اول کسی که قرشیت از برای او ثابت شده مالک بن
نضر است و از وی تا حضرت ص دوازده کس اند و از آنحضرت تا مهدی هادی هم دوازده شخص اند پس
حضرت پیغمبر ص بمنزله مرکز دایره باشد نسبت با این دو سلسله متقابله قرشیت و امامت و هر
یکی از آن دو سلسله مانند خطی است که از مرکز بمحیط منتهی شده باشد منتهای یک خط مالک بن نضر و
منتهای خط دیگر آخر ائمه مهدی ع و هر گاه اجزای خط بالا از مرکز محمد ص تا مالک
دوازده باشند یعنی محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن
کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک باید که اجزای خط پایین هم
از آن مرکز تا منتها دوازده باشد چه محالست که دو خط خارج از مرکز بمحیط متفاوت باشند
حاصل که حضرت رسالت ص مانند منبع شرافت قریش از آن معدن ظهور میکند
و همچنین معدن کرامتست که کرامت امامت از آن منشا ظاهر شود پس نیز باید که دوازده
باشند تا خطها متساوی باشد بخط مالک و آن علی بن ابی طالب و حسن بن علی و حسین

بن علی

بن علی و علی بن الحسین و محمد الباقر و جعفر الصادق و موسی الکاظم و علی بن موسی الرضا و
محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن الحسن المهدی اند صلوات الله علیهم
اجمعین و میر نورالله نور الله مرقده در مجالس المؤمنین میگوید که فی اجابتین کلمتین شهادتین هر
یک دوازده حرفند بلکه اکثر اشیاء اهمیه خواه در آفاق و خواه در انفس مشتمل بر همین عدد واقع
شده و اکثر اسماء حسنی الهی نیز موافق این عدد واقع شده پس مناسب آنست که عدد ائمه هدی نیز همین
واقع شد بلکه جلاله اسماء حسنی او بیند نیز باشند بعد از آن اکثر اسماء را چون الرحمن الرحیم و الرئوف
الرحیم و الحنان و المنان و الخالق الباری و الواحد القهار و الباعث الوارث بتعداد نموده پس
که انبیا را چون آدم خلیفة الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد حبیب الله شمرده پس هر یک
چهارده معصوم را چون امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و فاطمة بنت محمد و الحسن المجتبی و الحسین
الشهید و علی بن الحسین و الامام الباقر تا قائم المهدی یکیک با نام و لقب و محبان مجتبیهم
فی الجنة و عدوهم فی النار را سراغ یافته بعد از آن فرموده که از جمله اتفاقات
است که چون بعد از خاتم الانبیاء دیگر رسالت نیست بلکه مدار بر وصایت و امامت و
لا نبی بعدی احمد دوازده است و صاحب کشف الغمه از جمع بین الصحیحین از جابر بن
سمره نقل کرده که شنیدم که میفرمود یکون بعدی اثنی عشر امیرا و کلمه بعد از ان نشنیدم
بجابر بن سمره پرسیدم گفت آن کلهم من قریش بود و ایضا از سعد بن ابی وقاص روایت نموده
گفت که بجابر بن سمره نوشتم و غلام نافع نام را فرستادم که مرا خبر ده بچیزی از رسول ص شنیده
باشی پس نوشت بمن که شنیدم از رسول ص در فلان روز جمعه که فرمود لا یزال الدین قائما حتی
یقوم الساعة و یکون علیکم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش
تا قائم در برجا خواهد بود تا روز قیامت که همه ایشان از طایفه قریش باشند و ایضا در مسند احمد
حنبل مذکور است که مسروق گفت با عبدالله بن مسعود نشسته بودیم که شخصی آمده پرسید که یا ابن مسعود
آیا از رسول خدا شنیدی که فرموده بعد از تو چند کس خلیفه خواهند بود گفت بلی شنیده ام
فرمود که بعد از من بعدد نقبای بنی اسرائیل دوازده خلیفه خواهند بود و صاحب کشف الغمه بعد از
نقل این حدیث گفته است که اهل سنت را یکی از سه کار باید کرد یا دوازده کس را از
الیه و بنی العباس قرار دادن یا راضی شدن با آنکه احادیث و اخباری که در کتاب ایشان
دارد و اعتماد را نشاید یا اقرار بائمه اثنی عشر علیهم السلام کردن و قرار شقاق و دل

چه خلیفه و حاکم از بنی امیه و بنی عباس از پنجاه تن زیاده بوده اند و از این شیوع هم نمیتوانند شد که
میشدند ما از سر این احادیث میگذشتیم و فواید بسیار در مطالب دیگر از برای ما میداشت [illegible]
بشق ثالث که راضی شوند و التزام آن نمایند و این بحث بعینه علمای شیعه را با طایفه زیدیه
میرسد و ایشان نیز هیچ جوابی از این بحث و جوابی که معقول باشد ندارند اگر ترک مکابره
و عناد نمایند و طایفه حقه اثنی عشریه را دلایل روشن جلیه بی شبهه و نصوص وارده در
امثال مطالب بسیار است که با آنها احتیاج باستنباط دلیل از کتاب ایشان ندارند و لیکن نا از این
مجتناب شد با ایراد این احادیث اقدام نمایند والسلام علی من اتبع الهدی و اگر کسی گوید که
دلایل انحصار خلافت و امامت ائمه اثنی عشر بود پس چرا از خلافت ممنوع میشدند و از منصب خود
معزول میگشتند گوییم انحراف قوم از ایشان مقصود ما ندارد چه اخبار از کتاب بسیار تکذیب
و از منصب دینی خود معزول نگردند و نقص در عظمت ایشان نشد و نقصانی در مرتبه و جاه ایشان
بلکه باعث زیادتی قرب و منزلت ایشان بود والله یعلم و موجب مزید اعتقاد و محبت آنانی
علم بحال ظهور و انوار ایشان دارند شد و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که ما علی المؤمن
من غضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه و لا
مرتابا بیقینه یعنی نیست بر مرد مؤمن را هیچ نحو مذلتی و منقصتی از هیچ مرتبه مادامی که شک
نداشته باشد در دین خود و نقصانی نیابد در یقین خود و از عمار یاسر رضی الله عنه مرویست در
ایام حرب صفین میگفت والله لو ضربونا حتی یبلغوا بنا سعفات هجر لعلمنا
انا علی الحق یعنی بخدا قسم است اگر اصحاب معاویه و ارباب کفر و زندقه و اهل [illegible]
که شما این هارا پیش انداخته میبرده باشند با آنکه ما و اصحاب ما را برسند بسعفات هجر در هجر
و آن دهی است در آخر یمن هر آینه خواهیم دانست و جزم با جمیع سر روشن کم نشود که البته
بر حقیم و شما بر باطلید و بعد از آنکه ثابت شد که با بد امام حاضر زنده باشد دلیل بر امامت این
حاضر زنده منحصر ع آنکه حاصل شده و نص از هر یک از ایشان صلوات الله و سلامه علیهم
امام که بعد از وفات با بطریق نص واقع شده از امیر المؤمنین ع بر پسر او امام حسن ع و او نص
نموده با امامت برادرش حسین بن علی ع و از سید الشهدا نص بر امامت پسر او امام
زین العابدین که آدم آل عباس هنا سپرده اند واقع شده چه در صحرای کربلا هیچکس بغیر از او
نماند و چنانچه بالتمامت آن میان از آدم صغیر بهر رسیده اند جمیع سادات از آنحضرت به ایشان رسیده اند

داد نص

داد نص بر امامت پسرش امام جعفر صادق ع و چون در زمان آنحضرت تقیه کمتر بود مردم استفاده علوم
و صحیح احادیث از آنحضرت نمودند و مذهب جعفری رواج یافت این را دین جعفری گفتند و زمان
مشهور شد و آنحضرت نص کرد بر امامت فرزند خود امام کاظم موسی بن جعفر ع و او و اولاد او از [illegible]
فرو خوردن خشم با آنحضرت نمیرسید بکاظم شهرت یافت و عمر و اولاد آنحضرت از همه ائمه اطهار
الاثنی عشر بود و از او نص بر امامت ثامن ضامن امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا ع واقع
شد امامی که بر روضه خاک درش را خلایق از کران تا کران بیشتر و از آنحضرت نص بر امامت
پسرش محمد بن علی که بجواد موسوم بود واقع شد آنحضرت اگر چه صغیر السن از دنیا رفت و لیکن
کبیر القدر و رفیع الذکر بود ع و او نص نمود به پسر خود امام علی نقی ع بابا الحسن الثالث و عسکری مشهور
و اعجاز و کرامات آنحضرت بسیار است و خواهد آمد و آنحضرت نص کرد بر فرزند خود ابو محمد بن
حسن ملقب بود بخالص و زکیه و از آنحضرت نص بر امام دوازدهم خلف الحجه و صاحب الزمان
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین واقع شد و امام اول امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
بعضی از فضایل و کنی و اسماء و القاب او سمت ذکر یافت و اما اولاد آنحضرت بنحویکه صاحب کشف
الغمه و غیر او از کتب معتبره و اهل سیر نقل نموده اند اینست که اولاد ذکور آنحضرت چهارده و
اناث نوزده بجمله اند امام حسن و امام حسین و زینب کبری و ام کلثوم کبری از سیده النساء فاطمه
زهرا صلوات الله علیها بوجود آمدند و محمد اکبر مادر او خوله دختر جعفر بن قیس حنفیه بود و باقی اولاد
و اناث ایشان در کتاب کشف الغمه و کفعمی و غیرهما مذکور است و عمر شریف آنحضرت از شصت و
[illegible] شصت و سه و پنجاه و هشت و پنجاه و هفت گفته اند و اصح اقوال قول اول است و تفصیل قتل
و استشهاد آنحضرت از آن مشهورتر است که بذکر محتاج باشد و حکایت طیر و ابن ملجم لعنه الله
اگر چه مشهور است لیکن بطریقی که در کشف الغمه و فصول المهمه مذکور است اینست که ابو القاسم حسن بن
[illegible] نقل نموده که در مسجد الحرام در مقام ابراهیم ع زاهدی را دیدم که جمعی گرد
او در آمده سبب اسلام خود را بیان نمود و گفت در صومعه خود نشسته بودم دیدم
که ابر کسانی در هوا در آمده بر سنگی که در کنار دریا بود نشست و ربع آدمی را قی کرد و پرواز نمود
و آن [illegible] و بعد از لحظه باز آمد و ربع دیگر قی کرد و همچنین تا تمام را قی کرد و پرواز نمود و آن اعضا
بهم [illegible] شده بیکدیگر چسبیده شخصی گردید و بهر طرف نگاه میکرد و من در تعجب
بودم که یکبار همان مرغ از هوا بزیر آمده یک ربع او را بمنقار از باقی بدن جدا نموده فرو [illegible]

بپرواز درآمده رفت و بعد از لحظه آمد مرغ دیگر را در ربود و بهمین طریق تا همه را ببطلان نظر غایب شد من
متفکر بودم و حسرت میخوردم که چرا از آن شخص نپرسیدم که تو کیستی و این چه حالت تا روز دیگر در
همان وقت باز همان صورت روی نمود چون دیدم که او زنده شد بایستادم خیز و نزدیک او رفتم و پرسیدم
که تو کیستی جوابم نداد گفتم بحق آنکه ترا خلق کرده است بگو که تو کیستی و چه نام داری و چه گناه کرده گفت من ابن
ملجم مرادیم علی بن ابی طالب را کشتم و از آن روز حق تعالی این مرغ را برمن موکل کرده است چه هر روز یکبار
مرا [illegible] بدین نحو بدرد و بکشد و زنده میکنند و در این بودم که مرغ آمده بار دیگر او را
کشته بپرواز نمود و من چون نام علی بن ابی طالب و احوال او شنیدم [illegible] ابن عم رسول الله ص
او بود و اسلام آوردم و آن صورت عجیب سبب هدایت من شد و موضع قبر آنحضرت غریست که بنجف
مشهور است و طایفه اثنی عشریه اتفاق دارند که مرقد آنحضرت بنجف است و قبر آدم صفی و نوح نجی
بپهلوی قبر آنحضرت واقع است و لیکن اهل سنت در چند موضع دیگر مزار و مشهد او را اعلام [illegible]
و در آن اماکن زیارت مینمایند و ابن خلکان [illegible] برآن ترتیب خوانده شد با معرفت و
متفقی داشته باشند و السلام علی من اتبع الهدی

## ذکر امام دوم حسن بن علی ع

کنیت ابو محمد است و تقی و طیب و زکی و سید و سبط و ولی و حجت و قایم و غیر ذالک القاب آنحضرت
و مشهورترین القاب او سید است که رسول ص او را بآن لقب خوانده و فرموده ابنی هذا سید
و در روزی که آنحضرت متولد شد رسول ص حسن نام نهاد و اذان در گوش او گفت و [illegible]
بوزن آن نقره تصدق فرمود و عقیقه کرد و از آن روز عقیقه سنت گشت و بعضی گفته اند [illegible]
روز هفتم واقع شد و تولدش در مدینه منوره بود در نیمه ماه مبارک رمضان در سال سیم از
هجرت و او اول اولاد امیر المؤمنین است ع و بعضی را عقیده آنست که در شش [illegible]
فرزندی [illegible] است الا الحسن بن علی و عیسی بن مریم ع و اصح آنست که نه ماهه بوده
باشد و او شبیه ترین خلق بود برسول ص و در روز وفات رسول الله هشت ساله بود و بعضی
سال و چند ماه گفته اند و چون امیر المؤمنین ع رحلت نمود او سی و هفت سال داشت و بعد از شش
ماه [illegible] که در سال چهل و یکم بود از هجرت با معاویه صلح نمود و بعد از ده سال [illegible] در مدینه بعبادت
الهی و زیارت حضرت رسالت پناهی مشغول بود و در ماه صفر سنه خمسین از هجرت که عمر شریفش
به چهل و هفت رسیده بسعی معاویه زوجه اش جعده بنت اشعث او را زهر داد و بعد از چهل
روز [illegible] بجوار رحمت الهی واصل شد و برادرش امام حسین ع که وصی او بود متولی غسل و کفن

شد و در بقیع مدفون شد و اولاد آنحضرت را بعضی پانزده پسر و دختر گفته اند و اصح آنست که ذکور یازده و
اناث چهارده بوده اند و غیر از دو پسر او که حسن و زید نام داشتند از ایشان عقبی نماند و زید بن الحسن
جلیل القدر و کریم النفس و کثیر البر و متولی صدقات رسول ص بود و شعرا او را مدح بسیار کرده اند و از
اطراف دنیا بامید نوال او [illegible] بزیارتش [illegible] و فضیلتهای [illegible] و عمر او [illegible]
[illegible] حسن بن حسن او نیز [illegible] فاضل و جلیل و ورع و متولی صدقات
امیر المؤمنین ع بعد [illegible] و در کربلا در خدمت عم خود سید الشهدا بود و جراحت بسیار
یافته [illegible] و او را از میان کشتگان برآورد و از عمر سعد التماس نمود [illegible]
او را هم [illegible] و فاطمه بنت حسین در حباله او بود و از فرزندان امام حسن قاسم و عبد الله
در کربلا بشرف شهادت فایز شدند و عبد الرحمن [illegible] امام حسین ع [illegible]
[illegible] حسین بن حسن که او را اثرم میگفتند و طلحه بن الحسن که بجواد مشهور بود [illegible]
[illegible] فوت شدند و مخالف و موالف را اتفاق است در آنکه امیر المؤمنین ع در وقت رحلت از جهان
فرزندان امام حسن را بوصیت و خلافت مخصوص ساخته اهل بیت و روسای شیعه را جمع نمود [illegible]
[illegible] از رسول ص بما رسیده بود که حسن ع تسلیم نمود و فرمود رسول خدا امر نموده بود که
[illegible] رسیده تو تسلیم نمایی و همچنین ترا مامور ساخته که در وقت رحلت [illegible] برادرت
[illegible] تسلیم نمایی بعد از آن بجانب امام حسین ع متوجه شده فرمود که ترا نیز رسول الله امر نموده
که [illegible] بعالم بقا متوجه باشی [illegible] رسیده باشد باین پسرت تسلیم نمایی و اشاره بعلی بن الحسین ع نمود
[illegible] سن مبارکش [illegible] سال گذشته و دولت علی بن الحسین را بدست گرفته با او خطاب فرمود
[illegible] وصیت بکنی و در وقت وفات امانتها [illegible] به پسرت محمد باقر بسپاری [illegible]
[illegible] از من سلام برسان پس متوجه بجانب امام حسن ع شده او را وصی [illegible] فرمود که [illegible]
[illegible] مسطور است و از جمله دلالات و اله بر امامت ائمه علیهم السلام یکی حکایت حبابه والبیه است
[illegible] فصول المهمه و مولف کشف الغمه و دیگران از مخالف و موالف نقل نموده اند که در مسجد کوفه بخدمت
امیر المؤمنین ع آمده گفت یا امیر المؤمنین نشانه و علامات چه چیز است مرا آگاه گردان که حق تعالی مرا
[illegible] کردانید پس آنحضرت سر مبارک اشاره نموده بپاره سنگی که آنجا افتاده بود گفت
[illegible] انگشتر مبارکش را بر آن زده نقش کرد و چنانچه در روم [illegible] و فرمود ای حبابه هر که دعوی
[illegible] کند و قادر باشد که چنین نقشی بر چنین سنگی بجز از من کرد هم [illegible] بتحقیق بدان که او امام

بحق است والاطاعت از وی مستحب امام آنست که از هیچ اراده و رهبر کفار عاجز نباشد و حبابه آن سنگ را
برداشته رفت و بعد از رحلت آنحضرت روزی بکوفه بخدمت امام حسن ع آمد سلام کرد و آنحضرت او را
خطاب نمود که تو حبابه نیستی گفت بلی فرمود آن سنگ را بده بمن داد مهر انگشتر بر پهلوی آن مهر زد و بعد
در مدینه در مسجد رسول ص بخدمت امام حسین ع آمد گفت ای حبیب بجا آور و امام عطا و گفت آمده ام نشانه امامت
بر من کن گفت بیاور که سنگ را بده و گرفته مهر نمود حبابه گوید بعد از آنکه علی بن الحسین ع را دیدم عمرم بصد
رسیده بود و از عمر مایوس شده و از ظلمت امامت نا امید گشته و آنحضرت با انگشت سبابه بجانب
بلمس اشاره نمود و من جوان شدم و بعد از آن سنگ مهر زد و من تا زمان امام رضا ع ماندم و امام محمد باقر و امام
جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام رضا علیهم السلام جمیعا آن سنگ را مهر نمودند بعد از آنکه امام رضا
سنگ را مهر نمود نه ماه دیگر حبابه زنده بود و بجوار رحمت الهی واصل شد و حکایت والبیه و طول عمر او و جوان
شدن بیشتر اشاره امام زین العابدین ع و دلایل و علامات امامت نزد مخالف و موالف بصحت پیوسته
و در آن هر کتاب مذکور و مسطور است که در فتح بصره امیر المؤمنین ع از مدینه متوجه بصره و کوفه بود و کتب و صحایف
… رسول را بام سلمه داده بود و ام المؤمنین ام سلمه سپرده بود چون امام حسن ع با معاویه صلح نمود و بمدینه آمد
ام سلمه آنها را بآنحضرت تسلیم نمود و در کتاب … کلینی از امام محمد باقر ع نقل نموده که آنحضرت فرمود ان
امیر المؤمنین لما حضرته الوفاة قال لابنه الحسن ع ادن منی حتی اسر الیک ما
اسر الی رسول الله ص وائتمنك علی ما ائتمننی علیه ففعل یعنی چون وفات حاضر شد پسر خود حسن
نزدیک من آی تا آنچه رسول خدا بمن گفته بتو بسپارم و امین گردانم ترا در آنچه مرا امین ساخته بود پس امام حسن
بپدر نزدیک شد و بموجب حتی اسر الیک ما اسر الی رسول الله پنهان از مردمان
رسول خدا … و ذخیره اسرار پنهان … امامت و خلافت را باو تسلیم نموده بود و نیز امام حسن ع محرم آن
مجلس … و جمیع احدی از اهل اسلام را در باب امامت امام ع خلاف نیست و بشیعه اثنی عشریه
و نزاعی ندارند بلی خلاف و نزاع در باب ائمه معصومین علیهم السلام واقع شده و جمهور قائلین با امامت جماعت
بعد از پیغمبر خدا ص همه با امامت حسن بن علی ع قایلند و هیچکس منکر آن نیست که رسول ص فرموده ان
الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم تعود ملکا عضوضا یعنی خلافت و امامت بعد از من
تا سی سال خواهد بود و بعد از آن بملکداری و حکومت و پادشاهی عود خواهد نمود و آن سی سال بشش ماه
خلافت و امامت امام حسن ع تمام میشود و نزد جمیع فرق اسلام بثبوت رسیده که بعد از مرتضی علی ع
امام حسن ع مردمان را به بیعت خود خواندند و خواص و عوام برو بیعت نمودند با امامت و خلافت و بعد از آنکه

شوی اگر وفات معاویه بر عمرو عاص نفاق در میان لشکر آنحضرت بهم رسیده بود و دانسته بود خونریزی و فساد بسیار
بیانه بموجب آنکه رسول ص مکرر فرموده بود ان ابنی هذا سید ولعل الله ان یصلح به بین
فئتین عظیمتین من المسلمین یعنی بواسطه او خدا در میان دو گروه عظیم از مسلمانان صلح خواهد نمود و
کرد … را از قتال و جدال خلاص بخشید و خبر این … را از ابو بکر روایت نموده و از عبد الرحمن بن
راوی است که گفت … روزی در مدینه خدمت امام حسن ع بود گفت … اعتقاد داشت که تو هنوز
داعیه خلافت داری … خلق را بخواهی پس آنحضرت فرمود که تمام اختیار در دست من بود و
سرداران عرب با کار … از هر قوم و قبیله مطیع و منقاد من بودند و اراده هر جنگی و صلحی که مینمودم اطاعت
میکردند ولیکن من رضای حق تعالی را منظور داشتم و حفظ خونهای امت محمد ص در میان بجنگ نکردم …
… که … در فتح آنحضرت اراده صلح نمود و بعد … لشکر رجوع نمودند چهل
هزار مرد جنگی از شیعه و موالی همراه بودند که هر یک آرزوی سر باختن و جان فدا ساختن در قدم
آنحضرت داشتند … از شیعه و انصار … و معهذا از سر حکومت در بیعت دنیا گذشته
خلافت را تسلیم معاویه نمود و خویشتن را معزول ساخت و از جهت معاویه علیه ما علیه مکرر بر منبر …
… با محمد یعنی امام حسن مرا بخشش نموده که هیچ نفسی را چون صله بخشش …
… که … آن نمود و در راست گفته است … نفسی را چون صله بخشش
… که هیچ کس … یکبار از سر چنین دنیایی گذرد و … نمود و
… شنیده … جمیع امم … دنیا
… و طمع در درهم و دینار معاویه نکرده میدانست که خونریزی بسیار شود و کار …
… مسلمانان از … حکومت دنیا اختیار شیعه بصلح … عبید الله بن عباس
معاویه با وی نوشت که هزار هزار درهم … نصف را …
… لشکر داخل شوی چون این کاغذ باو رسید … از میراث پدر و جد علم و … گشت …
… فاطمه صلوات الله علیها در مرض موت حضرت رسول ص دست حسنین ع را گرفته بخدمت
والد بزرگوار آمد گفت یا رسول الله … پسران تو اند … میراث خود چیزی بایشان کرامت
… سید عالم فرمود اما الحسن فله هیبتی وسوددی واما الحسین فله
جودی وشجاعتی یعنی حسن را هیبت و سیادت خود دادم و حسین را بخشندگی و
… و در بعضی روایات … جودی و جرأت … بعضی حسین را جرأت و شجاعت

وحسن السیادت و مهابت خود داده و چه در احادیث دیگر آمده که لم یکن احد اشبه برسول الله
من الحسین ع یعنی هیچ کس را آن شباهت بحضرت رسول ص نبود که امام حسین را و از انس بن مالک
روایت شده که دیدم امام حسن ع را دیدم که [illegible] و شباهت او بشمایل رسول الله
بود و بخاری در صحیح آورده که اصحاب بعد از نماز عصر بیرون آمده بودند ابوبکر حسن ع را دید با
طفلان بازی میکند او را بر دوش گرفته گفت بابی شبیه بالنبی لیس شبیها
بعلی وعلی ع یضحک یعنی پدرم فدای او باد که به نبی ص شبیه است نه بعلی و علی ع میخندید
و چنانچه در صورت هیچ کس از آنحضرت برسول الله شبیه تر نبود و در سیرت نیز کسی از
او اشبه برسول الله ص نبود چه معجزات و کمالات آنحضرت را نیز حد و نهایتی نیست از آنجمله در
کشف الغمه مذکور است که در راه مکه یکی از اولاد زبیر در خدمت او بود و با امام [illegible] در
و در منزلی از منازل در زیر درخت خرمای خشک فرش انداخته بودند آن زبیری نگاهی بآن درخت
کرده گفت ای کاش این درخت را رطبی میبود که کام ما را شیرین میساخت امام ع [illegible] سخن
شنیده فرمود که مگر رطب آرزو داری گفت آرزو کنم اگر میبود [illegible] فی الفور که آنحضرت
دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برآورد و لب مبارک جنبانید و لیکن کسی فهم نکرد که چه
میگوید فی الحال درخت سبز شده شکوفه برآورد و دانه بسته [illegible] و رنگ گرفت تا
رطب گشت و شترداری که همراه بود گفت هذا سحر و آنحضرت گفت ویلک لیس
بسحر بل دعوة ابن نبی مستجاب یعنی وای بر تو این عمل سحر نیست و این سحر نیست بلکه
دعای پسر پیغمبر است که در درگاه الهی باجابت رسیده پس کسی بر آن درخت برآمده رطب
بزیر آورد و هر که همراه بود از آن رطب خورد و [illegible] و در همان کتاب
و کتاب فصول المهمه و کتاب [illegible] بسیاری از کرامات و معجزات آنحضرت مذکور است و همچنین در
علوم ظاهری و باطنی بعد از امیرالمؤمنین هیچ کس برابر آنحضرت نبود و در فصاحت و بلاغت
بغیر از خطب امیرالمؤمنین ع هیچ کس را با کلام آنحضرت و خطبه احدی را با خطبهای او نتوان سنجید و بعضی
از خطب و مواعظ او ع در کشف الغمه مسطور است و در حاضر جوابی و بدیهه با [illegible]
مرویست که روزی یهودی در کمال پریشانی [illegible] از گرسنگی بجان آمده و از فقر و
احتیاج بفغان [illegible] رکاب آنحضرت را گرفته گفت یا بن رسول الله از روی انصاف [illegible]
[illegible] که در چه چیز [illegible] گفت از آنکه جد تو مرویست که فرموده الدنیا سجن المؤمن و

الکافر

الکافرین [illegible] اسبان و استران و غلامان و حجاب کشان و خیمه‌های فاخر و لباسهای نیکو و طعامهای خوب
[illegible] و فرشهای رنگین و طعامهای لذیذ [illegible] بهشتی [illegible] که در بهشت
[illegible] زندانست [illegible] نهایت رسیده [illegible] و شفقت و رحمت بکمال [illegible]
پس آنحضرت [illegible] در جواب گفت ای [illegible] اگر تو نظر کنی [illegible] بحق تعالی از برای مؤمنان [illegible] و
[illegible] در آخرت از آن نعمتها که [illegible] هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده [illegible]
و در این دنیا در زندانم با کمال محنت و اگر [illegible] از جهت کفار [illegible]
از عذابهای گوناگون [illegible] امروز در بهشتی با نهایت فراغت اگر کسی [illegible] در جواب
[illegible] از این کلام [illegible] الا از مشکوة نور نبوت [illegible] الا از [illegible] باشد
از آثار [illegible] عالم [illegible] و ملا سعد الدین در کتاب مطول در مبحث استعاره [illegible] معاویه [illegible]
امام حسن ع بعیادت [illegible] معاویه [illegible] امام حسن [illegible] و این بیت [illegible] خواند
وتجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع یعنی بجلادی و تندی [illegible] کننده را [illegible]
[illegible] و حوادث زمان [illegible] و لیکن [illegible] امام حسن [illegible] از آن قصیده خواند واذا
المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع یعنی هرگاه [illegible] مرگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مبتلا کرد این ورم برطرف شده چه میبرد فرمود در این راه سیاهی خواهی دید و در روغنی خواهد داشت از و بگیر
دفع ورم میکند آن شخص گفت فدای تو شوم در هر منزل این روغن هست فرمود و لیکن در انتظار راه او را
خواهی دید چون پاره از راه را قطع کردند سیاهی پیدا شد و از روغن طلبید گفتم اندکی دارم و آن را از جهت
حسن بن علی علیهما السلام بدیگری نمیتوانم داد گفتند که تو بجهت آن حضرت میخواهی گفتم بعنوان امام حسن
سبز و روی خواستند و تفتیش کردند گفت یا ابن رسول الله از برای تو آن روغن را آورده بودم و آرزو
دارم چون زنم حامله است دعا فرمای حق تعالی پسری کرامت فرماید و دوست اهل بیت باشد
فرمود که دعا کردم و حق تعالی پسری سوی خلقت صالح محب اهل بیت کرامت فرمود و بخانه بر سر
خواهی دید و بر این قیاس سایر عبادات آن حضرت از نماز و روزه و تلاوت قرآن و خیرات و صدقات
در رسیدن یکسان زمین با غیر جدش محمد مصطفی و پدرش مرتضی کسی را با او برابر نمیرسید با وجود آنکه
جدی چون رسول الله و پدری همچون مرتضی علی و مادری مثل فاطمه زهرا داشت بموجب مخبر
زیاد افزونست و خوفش بر تبه بود که چون برادرش امام حسین علیه السلام در حالت احتضار او در کنار او
دید فرمود که ای برادر تو بر رسول الله و امیر المؤمنین ... پدر تو اند و خدیجه و فاطمه ...
هر دو مادر تو اند و ... بر ... خاک تو اند و حمزه و جعفر ... عم تو اند
تو اند چرا گریانی گفت ای برادر ... و لیکن در امری داخل میشوم و حالتی مشاهده میکنم که مثل
آن ندیده ام و از مخلوقات الهی بجمعی وارد میشوم که مانند ایشان و امثال ایشان را ندیده ام
نیز تصدیق او کرد و گریان شد و بعد از آنکه امانت امامت را ببرادر سپرد گفت وصیتی دیگر دارم
آن است که ... مرا ... با جدم رسول الله خواهی برد جمعی ... آنکه مرا نزد رسول الله دفن نمایی
سر راه بر تو خواهند گرفت و اراده فتنه و فساد خواهند نمود ... قسم میدهم ...
نماند و ... خلاف ... رنجیده ... جای چون کسی در میان ... نکرد و آخر چنانچه آن حضرت
دانسته بود در روزیکه او را بوداع جدش میبردند عایشه بر استری سوار شده و مروان لعین با جمعی از
بنی امیه سلاح بر خود ... و سر راه بر ایشان گرفته عایشه میگفت که نگذارم که کسی را در خانه
من دفن نمایند ... او را ... مروان میگفت عثمان را در آخر مدینه دفن میکنند
و حسن را با رسول خدا ... شمشیرها از غلاف بر آوردند و بقول
مشهور ابن عباس ... رفته بمروان گفت ... و فتنه را کوتاه کن که حسن را بوداع جد
میبرند و ایشان در حرمت قبر رسول الله ... استعمال نبل ... و داخل شدن در خانه



بر خلاف او نمودند ... با رسول الله چون دیگران ... اگر این اراده میداشتند تو مرا
آن نمیدیدی که منع ایشان از رفتن ... بعد از آن نزد عایشه رفته گفت ۵ تجملت
تبغلت ولو عشت تفیلت ۵ لک التسع من الثمن وفی الکل تصرفت ۵ یعنی ... 
... بر استر سوار شدی و امروز ... سوار شده با آنکه خانه رسول الله ... خانه ... 
... که ... بر استر سوار شوی ... رسول الله ... جهت ... 
... دیگر ... خانه را ... نام ... که ... آن ... حسن ...
... بعد ... جای چون ... ریختند ... که ... 
... و بعد از آن امام حسن ... و داع جد ... فاطمه بنت اسد ... 
ساختند اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته بحق محمد و آله اجمعین
ذکر امام ابو عبد الله الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام آن حضرت در سال چهارم از هجرت در
پنجم ماه مبارک شعبان تولد یافت و بقول صحیح میان او و برادرش امام حسن یکسال و پنجاه روز فاصله
بود ... تولد او ... رسول الله ... انداز ... گوشش اذان گفت و اقامت در گوش
... حسین ... نام ... پسران ... شبیر و شبر بود ... حسین و حسن ... العابدین
... و سبط و سید و سبط ...
... و رشید و طیب ... و سید و زکی و مبارک و تابع لمرضات الله و ...
... رسول الله ... ابی طالب ... 
... و ... سال ... و ... سال ... با جد ... رسول الله ...
... آن حضرت ... سال با پدر بود و بعد از پدر ده سال با برادر و بعد از برادر ده سال ... زندگانی
کرد و در بعضی روایات پنجاه و هشت و بعضی پنجاه و هفت سال ... گفته اند ... 
... سال ... و گفته اند با رسول الله ... بعضی ... خلافتش ... یازده سال ... العلم
... آن حضرت ... شش پسر و چهار دختر بود علی اکبر و علی اوسط و علی اصغر و محمد و عبد الله و جعفر
از علی اوسط که امام زین العابدین است باقی در کربلا ... شهادت رسیدند و بعضی دختر گفته اند ...
... بود ... و قول اول اصح است از زینب نام ... دختر ... صغری و کبری ... و در قول ضعیف چهار پسر و ...
... و در زیارت آن حضرت ... ثواب ... آنست که ... و وجوب آن ... خلافت
... گفته اند ... واجب است ... و ترک ... حقوق الله ... ترک ... رسول الله
شده ... ایمانش ... در زندگی آن حضرت ... در ... زیارت ...

نمک به

عمرش کم شود و زیارت او باعث زیادتی عمر است و مدتی که در زیارت آنحضرت باشند آنرا از عمر حساب
و هر گامی که در آن راه بردارند با حجی برابر است و یک درهم که در آن راه نفقه کنند به هزار درهم برابر است
و هر که آنحضرت را زیارت کند و شناسا بحق او باشد گناهان گذشته و آینده او آمرزیده
میشود و از امام جعفر صادق ع مرویست که زیارت امام حسین ع واجبست بر هر که اقرار بامامت
او داشته باشد و ایضا از آنحضرت مرویست که زیارت حسین ع برابری میکند با صد حج و صد
عمره مقبوله حق تعالی همه مؤمنان را توفیق رفیق فرماید که باین فیض برسند بطفیل همه کاتب الحروف را و از
امام محمد باقر ع مرویست که یک بار زیارت نزد آنحضرت برابر است با حجی و یک نافله با عمره و در
تربت آنحضرت شفاست از هر مرضی و دردی و علتی و از خواص تربت آنحضرت است که چون
او را تسبیح کنند بهر دانه که بگردانند جهت حسنه از برای آن شخص نوشته میشود و اگر کسی آنرا در
دست داشته باشد و نگرداند هم و ذکر کردن را فراموش کند بهر دانه که بگرداند منسوب باشد
ثوابی و در حدیث است که شخصی که در آن خاک مدفون شود از حساب روز قیامت فارغ است
و بی حساب به بهشت میرسد و در حدیث دیگر است که آن زمین را با هر که در آن مدفون شود روز
قیامت برداشته به بهشت میبرند اللهم ارزقنا آنرا که بکربلا گذار است ۵ با آتش جهنم
چکار است ۵ و در بکار هرچه گفته است ۵ آسوده کربلا بهر حال رحمت گر خاک شود نمیشود در بند
بست ۵ بر میدارند و سجاده اش میسازند ۵ میگردانندش از شرف دست بدست ۵ و در کشف الغمه
روایت نموده است که روزی رسول الله ص نشسته بود و چشم افتاب بان و بر گرد او امیر المؤمنین ع
و فاطمه و حسنین گرد آمده بطریق بسیار کمال آرمیده بودند و چشمان مبارک را پر آب گردانید فرمود
ای اهل بیت من حال شما چگونه میشود در آن وقتی که این جمعیت شما متفرق متبدل شده باشد و این اجتماع
بافتراق انجامیده و هر یک از شما بجوار از دنیا رفته و قبرهای شما هر کدام در مکانی واقع شده پس از
آن میان امام حسین ع متکلم شده گفت یا رسول الله آیا بموت از دنیا خواهیم رفت یا بقتل مقتول
در جواب فرمود که بظلم و ستم کشته خواهید شد و اهل بیت ترا در دنیا بطریق اسیران خواهند
گردانید پس پرسید که یا رسول الله ما را که خواهد کشت فرمود که بدترین مردمان و جمعی که شقی
امت باشند باز پرسید یا رسول الله آیا بعد از ما کسی بزیارت ما خواهند آمد و ما را یاد خواهند نمود
جدش ص فرمود دلهای بسیاری از طوایف امت من بزیارت شما مشرف خواهند شد و چشم شفاعت از ما خواهند
داشت و زیارت شما را وسیله نجات و سبب آبادی درجات خواهند دانست در روز قیامت من

انتهارا

بعضی

انتهارا از احوال و شدایدات روز جزا میخواهم داد و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایات گفته که این حر
ان در ارشاد شیخ مفید رحمه الله مذکور است و مراد من در اینجا اینست که حسین ع در آن حال از دیگران بیشتر
بود و او را با صغر سن حضرت رسول الله سؤال جواب مخصوص ساخت و چگونه بان کوچکی او و دلش با برکت
او را مرور از کشته شدن با او گوید و دل با درد و بدر را برادر و سوزان و گریان بشد و حضرت حسین در آن حال
گریه ای از زوار خود سؤال کند و لیکن این تعجب از اهل علم و عرفان خصوصا از و بسیار بعید است چه
جبرئیل در روز تولد حسین ع آنحضرت را خبر داده بود و مکرر این واقعه بر حضرت رسالت ع کشف شده بود و آنحضرت
بایشان رسانیده و اول بار بود در آنحضرت حسین را مخاطب ساخت بلکه وجود متوجه سؤال شد و
ایشان را فوتا بسر دیگران نمیتوان کرد که در خورد سالی در بزرگی نگاه داشته باشد که در آن وقت از کشتن بر سر
از زوار خود غافل باشد و عجب آنکه بعد از صفحه خود میگوید که زیاد نمیشود معرفت ایشان در زمان
بهار بزرگی بر معرفتی که در حال ولادت میدارند و ما در وید بزرگی را دل میسوزد در کلمات و سؤال قرب بجناب
احدیت در زمره بلند شهادت که قابل بشر بود دنیا را در نظر او و قرب و اعتباری بود دنیا او را دلبستگی در دنیا
بود تا در دنیا باشد ایشان چنانچه امیر المؤمنین ع مکرر فرموده والله لابن ابی طالب انس
بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بخدا قسم که پسر ابی طالب انس بر گشتن آنست از
آن انس که طفل را با پستان مادر میباشد بمردن و کشته شدن چندان مشتاق بودند که با آن زیور از حق
تعالی طلب مینمودند ۵ عاشقان جام وصال آنکه کشند ۵ هر دینه ای کشته خون خود را کشند ۵ مولوی گوید ۵
مرگ اگر مرد است گو نزد من آی ۵ تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ ۵ من از و عمری ستانم جاودان او ز
من دلقی بگیرد رنگ رنگ ۵ و چنانچه مشهور است در خواص اصحاب امام حسین ع مشهور است ما هر کس او
بان خوشحالی ندیده بودیم که در کربلا دیدیم و در حرارت در و فتن متوجه شهادت بود و در یکی از مناقب فریدون
شاعر این سخن منسوب شده بعد از تسلیم در جنب گفت یا ابن رسول الله چگونه اعتماد باهل کوفه نمودی
که در حال کار از معاونت دیار بر سر غربت مسلم انقاعد و نکاهت در رسیدند و او بدرجه شهادت رسید و
آن حضرت گوفیان او را کشتند و اندر پیش آنحضرت فرمود که رحم الله مسلما سار الی روح
الله و ریحانه و جنته اما انه قضاء علیه و بقی ما علینا یعنی حق تعالی رحمت کند بر مسلم که بروح و ریحان و جنت
نعیم رسید حکمی که از قضا و قدر الهی بجهة او مقرر شده بود واقع آمد و لیکن آنچه از برای ما مقرر شده هنوز
باقیست و نعل نمانده و منتظر آنیم و آنچه مقدر و مقرر است از فوت بعمل آید و چون بکربلا رسید کوفیان از
این زیارت و ملعون رسیده از کوفه و دمشق نشستند و نوشتهها بخط خود را نوشته انکار نامه شدند

و ابن زیاد لعین آنحضرت را به بیعت یزید پلید فاسق فاجر میخواند فی الجمله بعد از برگشتن حر بن یزید ...

شام ... با یزید بصلح قرار ... لاعلاج دل بر شهادت نهاده بعد از آنکه فوج فوج در برابرش صف میکشیدند تا

آنکه عدد سوار و پیاده بقول صاحب کشف الغمه بجمعی از اهل سیر بیست و دو هزار رسید بنا بر روایتی در

مقتل ابن طاوس ... است عدد لشکر مخالف بصد هزار رسید و با آنحضرت از خویش و بیگانه بیش از

هشتاد و دو کس نبود ... در خاطرش ملالی و نه در دلش اضطرابی پیدا شد و با قلت انصار و کثرت

... بود که پدر بزرگوارش در صفین و جمل ... کار فرمود ... امیر المؤمنین ع ... واحد کار فرموده

... علی ع ... در میان ... روایتی مذکور است ... عدد

کشتگان آنحضرت ... بچهار هزار رسیده بود با آنکه بسیار بودند ... در برگشتن ایشان می بود

... انست ... از حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدند فرمودند

چون ... حاصل که چون حضرت

... شهادت ... رسیدن ... گردن ...

... من طلبنی وجدنی ومن وجدنی عرفنی

ومن عرفنی عشقنی ومن عشقنی عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلیّ

دیته ومن علیّ دیته فانا دیته یعنی هر که مرا طلب کند بیابد و هر که مرا یافت ...

و هر که مرا شناخت عاشق من شود و هر که عاشق من شد من عاشق او میشوم و هر که را من عاشق شدم میکشم

و هر کرا من کشتم ... دیت او بر من است و هر که دیت او بر من باشد من خود دیت و خونبهای او میشوم

آنحضرت جمیع ... بقول ملا ... سعدی ... گفته ه عشق را خانه ایست

برسردار ه ... ه و بقول حکیم سنائی ه در قصیده ... ه بر سر دست عشق

بازانند ه ملک الموت ... ه ... ه عاشقان ... ه ...

کنند ه هرکسی را ... عشق و محبت خبر ... این کشتن و کشته ...

... ه این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست ه روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم ه ...

... امام حسین ع ...

در تواریخ و سیر مضبوط است ... اسلام ... ابن زیاد ... الاماره ...

و بر زمین ... شده ... آمده ...

... آمده ... قرار گرفت

زهر

---

... عبرت اولوا الابصار ... احبار

آمده ... از آن ملاعین که در صحرای کربلا حاضر شده بودند ... گرفتار شوند و مجلس عبرت

دیگران گردند ... و مشهور است که عمر سعد علیه اللعنة والعذاب ...

... هذا قاتل حسین بن

علی ابن ... حسین ... امام ع آمده ...

... خواهم بود ... آنحضرت در جواب ... فرمود که ... بر زبان ...

... خواهد یافت ... عمر سعد ... بعد ...

... نخواهی کرد ... من ...

... علیه و علیهم اللعنة والعذاب ...

... واقعه یحیی ... زکریا ع ... بنی اسرائیل

... امام

زین العابدین ع مرویست که فرمود ...

... آنحضرت ع ... یحیی ... زکریا ...

... آسمان ...

... از امام محمد باقر ع مرویست که فرمود قاتل یحیی ... زکریا و قاتل حسین

علیهما السلام ...

گفت ... رسول ص نقل کرده ... ما بکت السماء علی احد الا علی یحیی بن

زکریا والحسین بن علی ع وحمرتها بکاؤها یعنی ...

حسین ع ... آسمان ... آنحضرت ع ...

... امام حسن ع ...

... امیر المؤمنین ع ...

... آنحضرت ...

... رسول الله ص ...

... ابو طالب ...

خون برادرم

مکه هجرت فرموده و چون بمدینه آمد رخصت جهاد یافت و اول بار در بدر جهاد فرمود و آنحضرت بیست سال با معاویه در
حیات بود صبر نمود و چون بعد مرگ معاویه یزید علیه ما علیه بر سر آمد و ایام صلح منقضی گشت و حجت امام کرد
بر او تمام شد بغیر از آنکه متوجه الصوب شود و از حرمین مفارقت اختیار کند چاره نبود و لهذا با
فرزندان و اهل بیت متوجه کوفه شده متصدی محاربه آن ملاعین گردید و آنچه بر او واجب و لازم شد
با براد و حجت تمام شد نعوذ بالله با آنکه حضرت امیر المؤمنین ع در حروبی که حسنین ع همراه می‌بودند اذن
رخصت محاربه نمی‌داد و می‌گفت [illegible] کردن [illegible] و اصحاب را وصیت می‌نمود که این فرزندان
رسول‌اند صلعم که [illegible] نسل رسول منقطع شود و آخر کار بجائی رسید که بالضروره متوجه
این قسم کار شدند و کار بجائی رسید [illegible] و مشهور است که امام محمد حنفیه را گفتند چرا پدر ترا در
محاربه [illegible] و حسنین را منع می‌کند یکبار جواب داد که من پسر اویم مرا امر بقتال می‌نماید و آن هر دو
رسول‌اند و بار دیگر در جواب گفت این هر دو بجای دو چشم‌اند و من بجای دست و معلوم است که دست
حفاظت چشم می‌نماید و بلائی که [illegible] متوجه شود دفع آن می‌کند و اینکه در واقعه کربلا [illegible]

[illegible]

هزار سوار عرب بود و با صد و بیست هزار سوار و پیاده بانتقام مختار نامزد کرده روانه کوفه شد و ابراهیم باستقبال
اهل الاعادی برآمد چون هر دو لشکر بهم نزدیک شدند بحسب تقدیر یک منزل بیش فاصله نبود بخاطر ابراهیم رسید که تغییر
هیات شجعه خبر از طرح و وضع لشکر خصم بگیرد با اتفاق جاسوسی که از لشکر عامر آمده بود و تغافل نمود
بدل سپاه و از هواداران گشته روی بلشکر خصم نهاده حصار با درگاه عامر ابراهیم را شناخته گرفتار کرده
سلسله بند انداختند و شیر را بسگ کردن زیر و رسیده چون ابراهیم را گرفتار کردند ایشان اختلاف کردند که آیا
اکنون بکشند یا روز دیگر بقتل رسانند و با حضرت مروان فرستند و آخر قرار بر آن دادند که تا صبح نگاه دارند
جانشان را سیاست نمایند در حضور خاص و عام تا مجری که عبرت عالمیان شود و بقصاص رسانند و سر او را
برای مروان گوارا نشیند و بساط نشاط گسترانیدند و بشرب و غنا مشغول شدند و ابراهیم دست امید
بحبل المتین جناب ایزد استوار گردانیده اعتماد بر شفعاء روز جزا نموده مطلقاً اضطراب بخاطر راه نداده بمطالعه
عظمیر رحمانی و مترصد نزول رحمت ربانی می بود که در نوبت … نیمشب اطناب بند شب و گشتن روزگار بیداری
در استعلاء زبسته بنالان و دو دیر که یاران ملال اکثر خاطر ابراهیم شد و او زبان بنصیحت گشوده بحصول
درجات لازمه شهادت و دخول در زمره محبان خاندان ولایت استمالت داده بهر راهی شهید گردند
نوید بهشت میداد و بخلاص از هول روز قیامت مسرور میساخت که گفتگوی ابراهیم بگوش سردار رسیده
اعتنا بآن گروه رسیده نگهبانان را امان نمیداد لیکن چند بار بفریاد … کفر و شقاوت بر آن …
بپابوس ابراهیم رسانیده تاب دیده … اطفال … النخاس گوید
ابراهیم را … شجاعت نماید در … بعد از توبه و انابت …
ابراهیم چنانکه کسی مطلع نشود قیام نماید و نفس خود را بزاری گریه و زاری بنجات دلالت … ابراهیم
نمود بعد از ساعتی فریاد برآورد که … ابراهیم … خبر بعامر لعین رسیده عیش منغص شد …
تبدیل یافته با چند هزار سوار و پیاده روی بصحرا نهاده در طلب ابراهیم ساعی شدند و ابراهیم در آن میان

بیادگان همراه

و ابراهیم … متوسل بجناب اهل بیت شده که از رحمت لطیفه … نماید و در زیر غبار … تا آنکه صبح
نزدیک شد در آن دم میدان صبح گذارش برد در خیز عظیم افتاد که گویا باغبان ازل زیر آن …
نشانده بود و بجز این گذارش در خیمه نبود دلگیر با خود گفت پیش از آنکه سپیده روشن گردد
و آن … که برین درخت برآید و در شاخ و برگ او پنهان شود تا به جنگ که از غیب
رو مینماید و بر آن درخت برآمده منتظر … در میان شاخ و برگ آن پنهان شد تا آنکه ربعی از
روز گذشت هوا گرم شد و صحرا حرارت آفتاب و آن لشکر در اطراف آن صحرا سرگردان بودند و …

السوز

شدت تأثیر نیران … احاطه ظاهر و باطن نموده بود کوفه و مانده نظر آنکه در درخت افتاده بمقتضای صید راجون
اجل آید سوی صیاد رود اسب را راننده سایه آن درخت را فوز عظیم دانسته دست حمایل … بیت
کرباس سال گرفته بجانب آن شجره مبارکه روان ساخت و در سایه آن درخت سر فرو بوسید بر زمین نهاده هنوز
چشم گرم نکرده بود که نهال اقبال ابراهیم … آنچه تعلیم معلم غیب توکل کل بر خالق جزو و کل نموده بود علی
نزول … شده مستند و چلدی هر چه تمامتر او را در آغوش گرفته سرش را بخنجر تیز جدا ساخته
جسد او را … بر زمین انداخته مرکبش را … ساخته روانه مقصد گشت با مختار ملحق شد و …
در انتظار او سرگردان و حیران … آیا چه شد و کجا رفت که بر سر لشکر عامر آمد سر عامر را بر نیزه کرده فریاد …
السبق برآمد و تیغ کینه در آن لشکر نهاده داد مردی و مردانگی داد که از آن گروه انبوه بجز قلیلی که … بدر نبرد
… جان بدر نبردند و فتحنامه ها باطراف فرستاده غنیمت را بر لشکر قسمت نمود … مراجعت کردند و بقتل
سلسله … که مانده بود از اهل کربلا مشغول شدند و تا یکی از آن … حاضر آمده در هر جای که … زنده بود در آتش …
اما … مذکور است و در کشف الغمه مسطور که منهال بن عمرو کوفی از کوفه متوجه حرمین زادهما الله شرفا
شده در مدینه طیبه بخدمت امام زین العابدین ع مشرف شده آن حضرت خبر مختار را پرسید گفت بر مسند
حکومت متمکن است و هر روز جمعی از دشمنان … میرساند فرمود که حرمله بن کاهله الاسدی زنده است
گفت بلی امام ع فرمود که اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار بعد … ابراهیم
… و آن لعین بود که سر مبارک حضرت ابا عبد الله ع را بدمشق میبرد و در آن راه …
… بکوفه رسیدیم … مختار را دیدم که سوار ایستاده است جمعی …
… دیدم که حرمله لعین …
… گفت الحمد لله که حق تعالی مرا بر تو مسلط گردانید و فرمود …
… از امام شنیده بودم
… امام …
… مختار …
… گفت …
… بنجات …
… گفت در آن …
… امام از حق تعالی طلبیده …

وامروز بما بیم و اگر بنده دعوت ترا اجابت میکردم خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد که این مقوله من رسانیدی و بخانه تشریف
صاحب روضة الصفا تفصیل احوال [illegible] قاتلان امام حسین علیه السلام و کشتن هر یک را بتحریر [illegible] از مختار [illegible]
[illegible] و این رساله [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] نقل [illegible] مختار [illegible]
در روایتی آمده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف
ویقتل من الذین ظلموا ثلثمائة وثلثة وثلثین الف رجل یعنی زود باشد که فرزندم حسین را
بستم و ظلم بکشند [illegible]
[illegible]

[illegible]

لعن

[illegible] بسبب شهادت [illegible] کربلا در خاطر [illegible] قبر [illegible]
[illegible] امام و شهید [illegible] مختار [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] امام [illegible] علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل [illegible]
[illegible] کل الطین حرام کالمیتة والدم وما
اکل الغیر فتنخا الطین قبر الحسین علیه السلام شفاء من کل داء [illegible]
[illegible]

[illegible]

گفت بگو این توفیق تو که این شخص اگر در طرف کربلا زیارت میکنند گفت که نه آن پسر علی بن ابی طالب ع
زاده رسول آخر الزمان است مرا با این سؤال چه افتاده گفت عجب عجب از کرم گوش کن تا بگویم گفت
خادم شد ضعف شب از لیالی آمد بامتحیت دنیا بخانه او رسیدیم عیسی پیشرو گفت اگر طلبیده
علاج بکنم چون نشستیم دیدیم که بخود گشته پرسیدیم که چه مرض دارد طبیبان حاضر گفتند او نوم احساس ابدی رفته او در
گفت گفتم چه واقع شده گفتند بسی قبل از این تشنه بود که یا بد او جلساء خود در الحال احساس او
در این ملت گفت از سبب آن گفتم پرسیدیم گفتند شخصی درین مجلس بود از منبر ناشنیم روز ذکر حسین علیه السلام و خاک قبر او
در میان بود و مر این عیسی گفت بر نفسه در کتاب الشان ما گویی غلو دارند همچنانکه قبر او هر که بیمار میکند
بزرگ شده سالها از آن موضع در گرده بر علاج کنند گردم و برده آنکه که فرمودند خوردم و آنکه
نخورد از تربت حسین علیه السلام خوردم و آنکه یقین بالکلیه هر زاید شد و حق تعالی مرا آن نفع کلی داد و مراین عیسی گفت
هیچ از آن نمو نمانده است گفت بلی فرموده بیار آن شخص رفت و بعد از لحظه آمده اندکی از آن گل
آورد و مراین عیسی آنرا بهوا انداخت ریزه ریزه شد با آن شخص گفت و آن تربت را بر در خود گذاشت
بر سیاره برده فریاد و فغان بر داشت که النار النار الطشت الطشت یعنی آتش آتش طشت طشت
آتش در درونم جا گرد طشت بیارید طشت آوردند و در او بر آمد آنچه هر چه بود پس فرستاد که
هیچ حیله و علاج درین کار نمی بینم مرا مجوی دل و جگر آتش او را با این بودم و گفتم مر عیسی که بمقصد رسیده میکند
این مرض را علاج کنید ولی از آن خانه بر آمدم و از آن بدبخت بد عاقبت از آن حال گوشت شنیدم او را گوید
چون سخن تمام شد او از نوحه و زاری بر آمد و در جواب بی سبب مسلمان شد و اسلامی نیکو داشت و دیگر
بزیارت شاه شهداء میرفت و طلب آمرزش گناهان خود و در تن تعبیه شریفه مینمود و از جمله اثر بی تربیه
شهادت امام حسین آنست هر که ازین هر که آب بخورد و آنحضرت شهید را یاد کند چنین ثواب است از برای او
مینویسند و چند درین زیارت دیده انسب و فقراء آن امال او را از ایل مینمود و در خبر است که در حضور یکی از ائمه اطهار
حرف شهر از شهادت میکرد فضیلت الشبه و ثواب احیاء را از آن امام خبر میبود از آن شب نیعالت اند میگذرانند
شخصی حاضر بود و گفت آه که در آن شب غافل شدیم و در آن شب با بغفلت گذرانیدیم و ریز و بستان آن بالغ
بگو را امام علیه السلام گفت عمل بکو از آن شب از هیچ کس بر شب و ثواب آن تو از آنست پس چه در احیای شب آب
نخورد در امام حسین علیه السلام را یاد کند و بر ظالمان او لعنت کند و در روایت جمله اکابر بر تربت شهادت
هر که در ماتم آنحضرت علیه السلام گرید یا بگریاند او را بهشت واجب میشود چه از رسول صلی الله علیه و سلم مرویست که فرمود حق
بکاء علی الحسین اوبکا او تباکی وجبت له الجنة یعنی هر که بر حسین بن علی بگرید یا آنکه خود را گریان

دارد

دارد است برای او واجب میشود و در عیون اخبار الرضا وارد است که امام رضا فرمود که واقعه حسین علیه السلام و آنچه باو رسیده یاد
کند و قطره آب از دیده بیبارد حق تعالی گناهان او را بیامرزد و هر گریه که از خاطر بگذرد در کار شکسته آنروز
بود یاد رسیدن حسین علیه السلام جان فدا کرد و در آن آب و شمشیر آب که تشنه با آنحضرت شهید شده
از آنحضرت است روایت فرمود من دمعت عیناه فینا دمعة او قطرة قطرة علینا بوأه الله
الجنة و معنی حدیث همانست که مذکور شده و در امالی مذکور است که شخصی در خدمت امام جعفر صادق ع
شعر در رثاء امام حسین علیه السلام خواند آنحضرت گریست و فرمود هر که شعری خواند در اثر لبای آنحضرت بگرید
از آن دو اگر همه یک کس بگریاند او را بهشت واجب میشود و بنا بر این خوشا حال مخلصی که نوحه خود بیرون
بمیرد و ماتم حسین بن علی اش بی خود میمیرد و چنانچه سنان بن انس لعنه الله او را فی الحال بجهنم میرد و چراغ آن کافر سید
را مبارک شاه شهداء صلوات الله علیه را در شب آن لعین ابن زیاد لعنه الله آورد و خواند ه املا رکابی
فضة او ذهبا ه انا قتلت الملک المحجبا ه قتلت خیر الناس اما و ابا ه و خیرهم اذ ینسبون نسبا ه یعنی ال نقد طلا
نقره بکابیزه ای ابن عم که خواهم بهار کشته بیاید بهترین خلق خدا اوست که مادر و پدر او بهترین ها و در نسب
بالام است گشتم پس ابن زیاد لعنه الله باو گفت تو هرگاه میدانستی که او بهترین مردمانست از چه او را در
بدر کشتن اقدام میکردی امر کرد تا همانجا گردنش را زده روانه جهنمش ساخته گفت من خبر عقوبت از
نفسه تو برسم و سلیمان بن اعمش نقل کرده که در طواف کعبه مردی را دیدم که میگوید خدایا مرا بیامرز اگر چه میدانم
که تو امرزیده ام بپرسیدم که چه تو را بدین امید است گفت بلی پاکستی آن بیرون آمدیم و گناه چه بود نقل کنم پس از مسجد
بیرون گفتم اگر گناه تو بزرگ است گفت بلی باش تا بیرون رویم و گناه خود را بتو نقل کنم پس از مسجد
بر آمدیم گفت بدانکه من یکی از آن چهل کس بودم که در لشکر شوم عمر سعد بودم و یکی از آن جماعت سر را با سر مبارک
بطرف شام میبردیم در راه بدیری رسیدیم در آنجا نشستیم چیزی بخوریم دیدیم دستی پیدا شد و بر آن دیوار نوشت ه
اترجو امة قتلت حسینا ه شفاعة جده یوم الحساب ه گسترش رفت دستی پیدا شد و غایب شد بار دیگر بخوردن
طعام مشغول شدیم باز دیدیم دستی پیدا شد و آن نوشت ه فلا والله لیس لهم شفیع ه و هم یوم القیمة فی العذاب ه این
نیز نوشت و باز غایب شد بار سیم پیدا شده نوشت ه و قد قتلوا الحسین بحکم جور ه
و خالف حکمهم حکم الکتاب ه و آن خوردن بر ما حرام گشت و صاحب آن دیر برسی که دید که از آن سر مبارک
بجانب آسمان میرود ده هزار دینار بعمر سعد داد و آن سر مبارک را گرفته و خدمت آن سر مسلمان شد و بعضی گویند که او
مسلمان گردید و بگذاشت آن دینار را عمر سعد خواست که در مصرف صرف کند تمام سنگ ریزه بود و با خرف پاره بر بعضی نقش بود
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بر بعضی و لا تحسبن الله غافلا عما

در دیر نکه داشت

یعمل الظالمون بهم عمر سعد آن را دید گفت خسر الدنیا والآخرة و وصیت کرد که آن را در لحد بنهان
دارم بعضی جهت اول آنست که آیا امت حسین را کشته بشنید امید وار از شفاعت جد او در روز قیامت
خواسته داشت و بعضی جهت دوم آنکه بخدا از خدا شفاعت آن جمع نخواهد کرد و در عذاب ابد مخلد خواهند
سیم آنکه کشتن حسین را بستم و جور بود حکمی کردند خلاف حکم خدا و رسول ابن اعثم کوفی گوید که بعضی نقل حکایت کرده
گفتند از مردی در روم [illegible] هم مباد که باش تو بسوزم و جمعی از ثقات به بغداد رسیدم رفته بودند نقل میکردند که
اول این بیت را در دیوار کلیسا نوشته دیدیم از رهبانان آنجا پرسیدیم که این بیت را در این دیوار
در چه وقت نوشته اند گفتند ما از پدران خود شنیده ایم که سیصد سال قبل از آنکه محمد صلعم مبعوث شود این
را در آنجا نوشته دیده اند و همچنین منقول است که شمر علیه اللعنة بعضی از زر این که حرم آنحضرت داشتند
با بسیاری از طلا و نقره با ایشان مانده بود تصرف نموده [illegible] رسید به زرگر داد [illegible]
چیزی بسازد و از آن [illegible] چون نگاه کرد [illegible] شده بود شمر علیه اللعنة والعذاب [illegible] کرد
گفت در حضور من چیزی را در آتش کن تا صدق کلام ظاهر شود در حضور آن لعین [illegible] کرد و همان
و او هم آیه خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین را خوانده دانسته بعد از
این واقعه [illegible] بعذاب الیم رسید [illegible] لعین دنیا و آخرت یزید پلید که امام
[illegible] رسیده و بعضی گویند [illegible] آمده [illegible] در
[illegible] و بعضی گویند [illegible] غرق شد و آن [illegible]
و در آن [illegible] و هنوز [illegible] همه کس [illegible] مشهور است والله اعلم و اکر معاویه
[illegible] [illegible] سال حکومت کرد [illegible]
[illegible] و بعد از
حسین علی [illegible] گویند
از حارث بن [illegible] شنیده بود که گفت روزی بر خوان معاویه حاضر شدم [illegible] طعام شمردم که بر
خوان بود [illegible] چیزی آورد [illegible] چون پرسیدم گفت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] دید که [illegible]
[illegible] رسول [illegible] آنحضرت [illegible] گفت من هیچو حارث بر خوان علی
حاضر میشوم [illegible] آنحضرت طعام طلبید [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] اطعم ضیفک یا طعم به

النفس

الناس [illegible] امام حسن علیه السلام [illegible]
[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] رحمة الله [illegible]
[illegible]
[illegible] بعد از آن امام [illegible]
[illegible] ذکر امام چهارم امام زین العابدین علیه السلام اسم مبارک آنحضرت
[illegible] کنیتش امام ابو الحسن و ابو محمد و القابش زین العابدین و سید العابدین [illegible] ذو الثفنات
[illegible] و عبد الله و عبید الله و حسن و حسین بن علی
[illegible] امام محمد باقر [illegible] شهادت رسید [illegible]
[illegible] در مدینه در سال [illegible] هجرت واقع شده [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] سال [illegible] خلافت امامتش [illegible] [illegible]
[illegible] ولید بن عبد الملک لعنه الله [illegible] در قبرستان بقیع [illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] امام جعفر صادق [illegible] حضرت رسالت [illegible] اللهم
ارزقنا ولاخواننا المؤمنین شفاعتهم و زیارتهم و در کشف الغمه [illegible]
زین العابدین [illegible] آنحضرت در محراب [illegible] مشغول بود شیطان لعنه الله بصورت [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] نماز [illegible]
[illegible] که شیطان [illegible] اخسأ یا ملعون [illegible] بنماز مشغول شد
[illegible] زین العابدین [illegible] معلوم شد
[illegible] آنحضرت [illegible] افضل خلق الله بود [illegible]
[illegible] علیها [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] اولی بعضهم اولی ببعض فی
[illegible] بموجب آیه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله [illegible]
کتاب الله [illegible] در حکم خدا [illegible]
[illegible] فهب لی من لدنک ولیا یرثنی [illegible]
[illegible] علم و حکمت از آل

یعقوب دیگر آنکه بحجت عقلی واضح است که در هر زمان امامی در همه اشیاء و جایز نیست که زمانه از امام خالی باشد
از امام و بعد از امام حسین علیه السلام کسی جز علی امامت نیست و لیاقت این امر نداشته بغیر از آن حضرت بود و
اگر هم دعوی نموده دعوی ایشان باطل بود چه در آن ایام از طایفه بنی امیه جمیعا با راضی خبث و فسق و جور و ظلم
بودند و از بنی هاشم بغیر از محمد بن حنفیه کسی نبود و او نیز بامامت آنحضرت اعتراف داشت دیگر آنکه از
رسول خدا صلعم نص بر امامت آنحضرت واقع شده بود دیگر در روز خطاب بحسین علیه السلام گفته هذا امام ابن
اخو امام ابو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم کذا بحدیث نص است بر امامت آنحضرت
و سایر ائمه معصومین علیهم السلام و دیگر در حدیث لوح که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کرده
ایضا امام محمد باقر ع از فاطمه صلوات الله علیها روایت نموده دیگر آنکه حضرت صلوات الله و سلامه علیه نص
بامامت او کرده در حین رحلت بامام حسن علیه السلام وصیت نموده و آن مذکور شده و دیگر آنکه پدرش امام حسین ع
وصیت باو کرده و نص بر امامت او نموده در وقت رفتن بکوفه چیزی چند بام المؤمنین ام سلمه سپرده فرموده
هر که اینها را از تو طلب نماید امامت خلق تعلق باو خواهد داشت و چون آنحضرت بمدینه مراجعت فرمود آنها
از ام سلمه طلبید و او باو سپرد و آنچه مشهور است که محمد بن حنفیه ادعای امامت داشت و بعد از رحلت امام حسین
با امام زمان بر سر امامت نزاع نمود و وصایت را حق خود میدانست و میان ایشان نزاع ممتد شد تا آنکه
بحکم حاکم قرار داده بنزد حجر الاسود رفتند و اول محمد بن حنفیه دعا کرد و از حجر گواهی طلبیدند جواب نشنیدند و
امام ع دعا فرمود و خطاب بحجر کرد و بحق آن خدایی که در تو میثاق بندگان [illegible] ساخته [illegible] خبر ده
که امامت و وصایت بعد از حسین ع حق کیست و حجر الاسود بر خود لرزیده بزبان عربی فصیح بلیغ تکلم نمود که
وصایت بعد از حسین ع حق علی بن الحسین است و محمد بن حنفیه پای مبارک امام را بوسیده با امامت او
معترف شد حق آنست که بجهت ازاله اوهام مستضعفان ایام بود و نحو است که برای آنانی که او را امام میدانستند
حقیقت مقام ظهور یابد نه آنکه فی الحقیقه در امر امامت منازعه نموده از پدر و برادر خود شنیده بود که
اغماض کرده و مرتبه او از آن عالیتر است که این توهم در شان او رود و چه رسول صلعم [illegible] خود را
خبر داد که بعد از من پسری از کرامت خواهد شد اسم و کنیت خود او را بخشیدم بغیر از وی در امت
حلال نیست میان کنیت و نام من جمع کند لهذا حضرت امیر المؤمنین ع او را محمد نام نهاد و کنیت ابو القاسم
کرد و محمد را در علم و ورع و زهد و تقوی عدیل نبود و جمعیت را از امام زمان خود دفاع باشد و طلب چیزی که از وی
نباشد نامند و دلیل بر این معنی آنکه با گواهی حجر الاسود جمعی کثیر اعتقاد بامامت او داشتند و از منع [illegible]
در بطلان اعتقاد ما نماندند بلکه هنوز هستند و او را زنده میدانند در غاری در کوه رضوی [illegible]

بعلت

[illegible]

بعلت مشغول [illegible] بود و او در [illegible] آب و غسل را حق تعالی بجهت او در آن غار خلق نموده تا گرسنه و تشنه
نماند و این بغیر از اشعار یکی از شیعیان اوست که و سبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء
[illegible] غیب لا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء یعنی یکی از اسباط رسول صلعم همه [illegible] موت او [illegible] باید و او الم
مرگ را [illegible] و بر خواهد آمد و علمها پیش پیش او خواهد بود و بعد از آنکه مدتها از نظر مردمان غایب باشد
در کوه رضوا در آنجا عسل و آب بجهت او خلق شده بعبادت حق تعالی مشغول است و اگرچه کمالات و
معجزات و حالات و مقامات امام زین العابدین ع چنانچه فقهای عامه و علمای خاصه و اهل سیر و تواریخ
ذکر نموده اند بحدیست که احصا نتوان نمود لیکن تا این رساله از فیض حالات آنحضرت خالی نباشد بر
بعضی شروع نماید اولا از صفات آنحضرت آنکه چون اراده وضو ساختن مینمود رنگ مبارکش زرد میشد
چون در جواب پرسیدند فرمود [illegible] تدرون بین یدی من ارید ان اقوم یعنی آیا میدانید در نزد
که اراده ایستادن دارم و چون بنماز میایستاد لرزه بر اندامش می افتاد و چون از سبب آن
سؤال کردند فرمود ارید ان اقوم بین یدی ربی و اناجیه فلهذا یاخذنی الرعدة
یعنی میخواهم در پیش پروردگار خود بایستم و بمناجات و سؤال و استغفار مشغول شوم از آن جهت بر
لرزه میکنم و مشهور است که روزی آتش در خانه آنحضرت افتاده بود و اتفاقا در آن حالت در سجود بود
هر چند از هر طرف فریاد میکردند یا ابن رسول الله النار یا ابن رسول الله النار سر از سجده برنداشت تا
آنکه آتش فرو نشسته بود پرسیدند که چه چیز شما را از [illegible] آتش غافل ساخته بود فرمود
در آن وقت آتش جهنم در نظر من بود و این آتش در پیش آن نمینمود و از صفات ایشان آنکه روزی
میان او و ابن عمش حسن بن حسن ع که در بنی هاشم بود و آنحضرت در مسجد بود و حسن آمده
در حضور مردمان زبان بد و بدگویی [illegible] نتوان کرد نسبت باو گفته رفت پس اصحابش گفتند ما
[illegible] آن نسبتها را بشنویم جز آنکه [illegible] بجواب [illegible] نشوید چون مبالغه از حد
گذرانیدند بعد از آنکه از نماز فارغ گشته بدر خانه حسن رفته در زد و اصحابش منتظر بودند که حسن بیرون
آید که آنچه گفته بود چون حسن برآمد امام ع گفت ای پسر عم اگر آنچه گفتی نسبت بمن دادی راست بود
خدای تعالی مرا بیامرزد و اگر کذب بود خدای تعالی ترا بیامرزد و پس حسن از این دو سخن در دست و پای
او افتاده بگریست و عذر خواست و گفت توبه کردم بعد از این [illegible] چشم عفو و
بخشش دارم فرمود که انت فی حل منها قلت یعنی آنچه گفتی حلال کردم و عفو نمودم و بار دیگر در راه [illegible]
رسید و او را دشنام بسیار داد و غلامان خواستند که او را بزنند فرمود بگذارید و با آنمرد متوجه شده گفت ای برادر

آنچه از احوال بر تو پوشیده است پس از آن گفت ای عبد الله اگر حاجتی داری حاجتت بر آید بگو پس آمرزید
و خجلت شده بجهت تقصیر خجالت در او دید جامه و هزار درم بخشید و بعد از آن امر فرمود که شخصی
نظر بر او افکند میگفت که امر سید هم تو از اولاد پیغمبران و در روز جمعی در خانه آن حضرت مهمان بودند غلامی
بریانی در تنور بود در آن وقت خواست که بتعجیل سفره آورد خوان از دستش افتاد بر سر طفل صغیر آن حضرت خورد
[illegible] کشته شد و غلام متحیر و مضطرب گشت امام چون اضطراب غلام را دید گفت تو عمدا این عمل نکردی
مضطرب مباش و ترا آزاد کردم متحیر مشو و از روی شفقت طعام را احضار فرموده بدفن طفل مشغول
حکایت کنیز و آب بر خواندن و آزاد شدن از بس مشهور است [illegible] و از صفاتش اینکه [illegible]
و در عبادت خود و دیگران [illegible] گردانید و خود آب وضو از چاه میکشید و آنرا بر سر میکرد و در
کشف الغمه از زراره بن اعین نقل کرده در نصف شب از شبهای ظلمانی آوازی شنیدند که این
الزاهدون فی الدنیا والراغبون فی الآخرة یعنی کجا اند آنهائی که از دنیا کناره میکنند
و بآخرت رغبت مینمایند پس از طرف دیگر آواز داد ذاک علی بن الحسین یعنی آنکه تو میخواهی
آن علی بن الحسین است و هیچکدام از صاحبان آواز دیده و معلوم نگشت و از صفاتش صدقه دادن
پنهانی بود هرگز کسی بر آن مطلع نشده و در جمیع کتب سیر مسطور است که چون آن حضرت فوت شد
بر طرف دوش مبارکش اثر خراشی زخم [illegible] بود که شبها انبان گندم و جو و کیسه برنج و زر
بر دوش میگرفته و بخانه فقرا میرسانیده و کسی نفهمیده و بعد از رحلت او قریب صد خانه از فقرای مدینه
[illegible] آن مهربانی از آن حضرت منقطع گشت و او وسیله رزق ایشان بود و همتش [illegible] و در کشف الغمه از [illegible]
دینار روایت نموده که زید بن اسامه بن زید بیمار بود و بعیادتش رفت زید بگریه افتاد سبب گریه
پرسید زید گفت از آن میگریم که پانزده هزار دینار قرض بر دوش دارم [illegible]
فرموده لا تبک فهی علی وانت منها بری یعنی گریه مکن که آن قرض بر من است و تو از
آن بری الذمه پس زید خوشحال شده مردن بر او آسان شد [illegible] آنکه [illegible]
را آواز داد و جواب نداد و چون بجهت [illegible] گفت آیا تو آواز مرا نشنیدی غلام گفت شنیدم فرمود پس
چرا جواب ندادی گفت بجهت آنکه از تو ایمن بودم فرمود که الحمد لله الذی جعل مملوکی یأمننی
یعنی حمد مر آن خدای را که مملوک مرا از من ایمن گردانیده و او را آزاد کرد [illegible]
آنکه در کشف الغمه از شهاب زهری نقل نموده که گفت عبد الملک مروان از شام بمدینه فرستاده او را
را در غل و زنجیر کرده از مدینه بیرون بردند و موکلان بر او گماشته شدند من از موکلان التماس کردم که رخصت

سلام

سلام بر او کنم چون بخدمتش رسیدم او را با غل و زنجیر دیدم گریستم گفتم دوست داشتم که بجای تو من در غل و زنجیر میبودم
گفت [illegible] دست و پا را از زنجیر و غل بر آورد و گفت چون [illegible] را اینچنین خبر یافتی [illegible]
خدا را بخاطر آید [illegible] خاطر جمع [illegible] من [illegible] منزل [illegible] همراه تو خواهم
بود پس [illegible] دیدم که موکلان سراسیمه بمدینه برگشته آمدند و از پی او میگردند و نشان او نیافتند و میگویند
بر دور او نشسته بودیم یکبار غایب شد [illegible] دیدیم بجای او [illegible]
بشام رفتم و عبد الملک [illegible] دیدم و از من احوال او پرسید [illegible] دیده بودم نقل کردم گفت
والله همان روز [illegible] خطاب نموده ما انت و انا یعنی ترا با من و مرا
با تو چکار من گفتم دوست میدارم که با تو باشم و از پیش من بیرون [illegible]
[illegible] چنان [illegible] چون [illegible] دیدم گفتم علی بن الحسین
[illegible] مشغول [illegible] عبد الملک
[illegible] گفت [illegible]
در [illegible] آن حضرت [illegible] دیدم [illegible] مشغول [illegible]
رسول الله [illegible] چرا از [illegible] کناره [illegible] دینار [illegible]
[illegible] گفت [illegible] میخواهم و لیکن [illegible]
[illegible] اگر تو میخواهی چنان باشد گفت [illegible]
[illegible] تا آخرت [illegible] و از دنیا [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] در آن [illegible] گفت خدایا [illegible]
[illegible] چنان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] عبادت خود مشغول شده و از
[illegible] دیگران [illegible] و از [illegible]
[illegible] اینکه در وقتی [illegible] بمکه میرفت در منزل عسفان [illegible]
[illegible] ایشان که از [illegible] و [illegible]
[illegible] اینجا [illegible] انتقام [illegible] جمعی از [illegible]
[illegible] و از [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] و از آن [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] قبول [illegible] و از آن [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] همراه [illegible]
[illegible] و از احوالش اینکه [illegible] روز و [illegible]
[illegible] آن [illegible] فرموده [illegible] بود [illegible] بود

در قبه جات بود از هر راه و میگریست تا آنکه نفسش خرد شد و موها سفید گشت و نور از چشمش رفت و من
انهدر و برادر و اهل بیت و اقربا بر خود بلا در کجا شد دیدم که بسر بر بندگان میبرند که آن اندوه اندک
تواند رفت هرگز از دعوه و حسا مرا صبر تمام گرد و قریب نزدیک آنکه طاوس یمانی گفته در صفا جوانی را
دیدم با هیبت تمام لاغر و ضعیف پس بسوی آسمان برد است و گفت عرجان کما تری فیما تری جایع
کما تری فما تری فیما تری یا من یری و لا یری [illegible] خدا که بربنی و گرسنه ام چنانکه
بربنی پس [illegible] بالاگشت [illegible] شنیدم من از گفتگوی او نزدیک در آمدم دیدم
در طبق از هوا نزد آمد و هر برد بانی بر و در طبقی تعجب شدم من نگریست و گفت یا طاوس
گفتم لبیک یا سیدی [illegible] مرا اندیده شنا شد آنکه گفت ترا در اینها حاجتی
در غیبی آنکه است و ببرد او از روی طبق بر داشت و در طبق چیزی دیدم [illegible] خراسان گفتم سیدی
مرا بتو حاجتی نیست اما آنچه در طبق است با آن محتاجم پس مشتی از آن بمن داد گرفتم و دستش را
بوسیدم و بر گوشه احرام خود بستم و با آن [illegible] و لذت چیزی ندیده و نخورده بودم پس از آن [illegible]
از [illegible] بالا برد و آنکه پوشیده بود [illegible] پس از عقب او رفتم تا بمروه رسیدم انبوه
خلق از نظرم غایب ساخت و من در فکر بودم که آیا این از ملک است یا از جنی یا ولی است از اولیا الله
تا آنکه کسی گفت ویلک یا طاوس او را نشناختی او امام عرب و امام وقت و جگر گوشه رسول خدا
علی بن الحسین زین العابدین است ع پس [illegible] تمام گرفتم [illegible] سیر الائمه مسطور است که امام
محمد باقر ع طفلی بود که در چاه افتاده در آن سرا بود [illegible] مضطرب و امام ع در نماز بود [illegible]
[illegible] امام نماز را قطع [illegible] و آن ضعیفه بر سر چاه میدید [illegible]
ضعیفه [illegible] و چون دید او نماز را قطع نمیکند گفت چه سخت است دلهای شما ای بنی
هاشم پس حضرت نماز را تمام کرده بسر چاه آمد و دست در چاه کرده پسر را بر آورد و بمادرش داده گفت
بگیر پسر را سالم است [illegible] پس آن عورت از دیدن پسر بخندید و از آنکه ضعیف [illegible] گفته بود بگریست
و امام ع تسکینش داده گفت که [illegible] خدا است [illegible] و اضطراب میکردی
البته ترا بهتر میبود و هم از [illegible] منقول است گفت در خدمت آنحضرت بودم مردی از شیعیان وی بنزدش
آمده اظهار عیال مندی و پریشانی و چهار صد درم قرض کرد و امام بگریست چون سبب پرسیدند فرمود کدام
محنت عظیمتر از آن است که برادر مؤمن را پریشان و قرضدار ببیند و علاج آن نتواند کرد چون مجلس
متفرق شد یکی از منافقان گفته بود عجب است اینان یکبار میگویند آسمان و زمین مطیع ماست

یکبار

[illegible]

یکبار میگویند از اصلاح حال برادر مؤمن عاجزیم و آنمرد درویش از شنیدن این سخن آزرده شده [illegible]
رفته گفت یا ابن رسول الله که شخصی [illegible] چنین گفت و این سخن بر من سخت آمده [illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible] فرج داد [illegible] افطار
[illegible] دو قرص [illegible]
[illegible] قرص [illegible] بازار [illegible]
[illegible] طفلان [illegible] میکنند [illegible] شکم [illegible]
[illegible] ماهی [illegible]
[illegible] ماهی [illegible] قرص [illegible]
[illegible] نمک [illegible] قرص [illegible]
[illegible] طفلان [illegible] قرص [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول امام ع آمده [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] امام ع [illegible]
[illegible]
[illegible] ه [illegible] ه [illegible] ه [illegible]
[illegible] طاوس [illegible]
در کتاب [illegible] دیدم که آنحضرت ع در سجده است و [illegible]
[illegible] عُبَیدُکَ بِفِنائِکَ مِسکینُکَ بِفِنائِکَ سائِلُکَ بِفِنائِکَ
فَقیرُکَ بِفِنائِکَ [illegible]

این ماهی

کنم مرا احکام و ... روزی بخورد و فساد در ... است یعنی بنده آنکه الله ... [illegible]

... [illegible] ... از آن ... که ... الناس ... [illegible]

چون عبد الملک مروان ... امر فا ... از کشتن شیخ عبد المطلب ... [illegible]

کس آل ابو سفیان ... از آن امر ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... از کتاب امام محمد باقر علیه السلام نقل نموده ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... از قرآن مجید ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ ... یعنی ... [illegible]

... لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى یعنی ... [illegible]

... إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ ... [illegible]

... ابو العباس عبد الله بن جعفر حمیری در کتاب دلایل ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... امام ابو محمد حسن بن علی بن ابی طالب و مادرش فاطمه دختر رسول الله ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

کرفته

گرفته برده است و از آن وقت تا حال ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... امام ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... امام جعفر صادق ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... حدیث آورده ... [illegible]

... [illegible] ... امام ... [illegible]

... فرموده عَجِبْتُ لِمَنْ يَحْتَمِي مِنَ الطَّعَامِ لِمَضَرَّتِهِ كَيْفَ لَا يَحْتَمِي مِنَ الذَّنْبِ لِمَضَرَّتِهِ یعنی عجب دارم از کسی که پرهیز از طعام میکند بجهت آنکه مبادا ضرر ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... مَنْ رَضِيَ بِالْقَلِيلِ مِنَ الرِّزْقِ رَضِيَ اللَّهُ مِنْهُ بِالْقَلِيلِ مِنَ الْعَمَلِ یعنی هر که ... [illegible]

... فرموده که مَنْ قَنِعَ بِمَا قَسَمَ اللَّهُ لَهُ فَهُوَ مِنْ أَغْنَى النَّاسِ یعنی هر که قانع ... [illegible]

... [illegible] ...

... انْتِظَارُ الْفَرَجِ عِبَادَةٌ و مثل این در کتاب ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... عبد الملک مروان و ولید بن عبد الملک ... [illegible]

... امام ... ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ...

در مدینه در روز سیم ماه صفر در سال [illegible] ... در سال صد و [illegible] بوده [illegible]

[illegible]

... کرد رسول الله فرمود یا جابر یوشک ان تلحق بولد لی من ولد الحسین اسمه اسمی یبقر العلم بقرا فاذا رایته فاقرئه منی السلام یعنی ای جابر امید که تو یکی از فرزندان مرا که محمد نام دارد [illegible] دریابی [illegible]

[illegible] یا جابر [illegible] علی بن الحسین یهب الله له النور والحکمة فاقرئه منی السلام و در کشف الغمه مسطور است [illegible]

[illegible] محمد رسول الله [illegible] السلام [illegible]

اذا کان یوم القیمة ینادی مناد لیقم سید العابدین فیقوم علی بن الحسین [illegible] یا جابر [illegible] رایته فاقرئه منی السلام واعلم ان بقاءک بعد رؤیته یسیر یعنی ای جابر [illegible]

[illegible]

صدقت یا رسول الله [illegible] قال انک ستدرک ولدا من اولادی اسمه اسمی یبقر العلوم بقرا [illegible]

[illegible]

رسیده باشد و از انجمله آنکه حضرت را باقر العلوم الاولین والآخرین میگفتند چنانچه مشهور است که عبد الملک مروان [illegible]

آنکه محمد بن علی [illegible] امام جعفر صادق [illegible]

[illegible]

بر همه چیز قادر است [illegible] یک سال دیگر زندگانی کرد [illegible]

الهی وصل نشدند [illegible]

[illegible]

وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض

[illegible]

جمع نزدیک بود [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible]

کشف الغمه [illegible] عاصم بن [illegible] حمزه [illegible] روایت کرده [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] رسول خدا [illegible]

[illegible]

میکنند در خانهٔ عبدالله بن عطا بک ... و سر ما خورده گفت پس کنیز در گشود و ...
و روایت کرده‌اند علمای سیر نص بسیار در امامت آنحضرت بعد از پدرش و مناقب بیشمار در شأن او
در کشف الغمه از عطاء مکی روایت نموده که گفت ندیدم علما را نزد هیچکس کوچکتر از نزد ابوجعفر محمد بن علی ع
دیدم حکم بن عتیبه را با جلالت و فضیلتی که داشت نزد آنحضرت چنان ... چون طفلی نزد معلم
و جابر بن یزید جعفی گفته است چون علما حدیثی از آنحضرت روایت میکردند میگفتند وصی اوصیا
و وارث علم انبیا چنان ... و در روایت ... سؤال کرده ... آنحضرت
... چون ... از جد ... از پدرش از جدش
رسول الله از جبرئیل از الله تعالی روایت ... و ... هر بار در هر حدیث
... و در روضه ... امیرالمؤمنین ع محمد بن حنفیه را گفته است نام آنحضرت مذکور است و نام نهادن
رسول ص باقر علوم دین ... و در خبر لوح ... از بهشت ... رسول خدا ... بود و نام ائمه
طاهرین علیهم السلام در آنجا بتفصیل ذکر شده نام آنحضرت باین عبارت مسطور است محمد بن علی
بعد از پدر امام پنجم محمد بن علی ... بعد از پدرش امام است و ایضا در کشف الغمه و دیگر کتب
حق تعالی فرستاد بر رسول خود ص کاغذی ... و در آنجا دوازده مهر بود و جبرئیل امین ع رسول خدا
را خبر داد که حق تعالی امر نموده این کاغذ را بعلی ع ... مهر اول را و عمل نماید بآنچه در
آن نوشته است و امیرالمؤمنین ع مأمور است ... وفات ... حسن ع دهد و او را امر نماید
... و عمل نماید بآنچه ... و او نیز در وقت رحلت ... حسین
... مذکور ... و آنحضرت بعلی بن الحسین و او بمحمد بن علی و همچنین تا امام دوازدهم ع هر یک
مأمور بوده‌اند در نوبت خود ... کنند ... مأمور شده‌اند
و از جمله ... آنحضرت ... در فصول مهمه مذکور و در کشف الغمه ... فرموده ما من عبادة
افضل من عفة بطن وفرج وما من شيء احب الى الله من ان يسأل وما
يدفع القضاء الا الدعاء وكفى بالمرء عيبا ان يبصر من الناس ما يعمى عنه من نفسه
وان يأمر الناس بما لا يفعل وان ينهى الناس عما لا يستطيع التحول عنه
وان يؤذي جليسه بما لا يعنيه یعنی هیچ عبادتی ... از آنکه کسی شکم و فرج
خود را از خوردن حرام و ... حرام نگهدارد و هیچ چیز نزد حق تعالی ... نیست ... بنده
از او سؤال کند و لهذا در قرآن مجید ... ادعوني استجب لكم و دفع نمیکند

قضا را

قضا را مگر دعا ... بس است بنده ... مگر آنکه دعا کند و ... علیحده باد
ببیند که ... و دیگران ... نماید و ... و ... دیگری را ...
سازد و امر کند ... مأمور ... حافظ شیرازی ... گفته است نوبه فرمایان
چرا خود توبه کمتر میکنند ... باشد که دیگرانرا از ... خود ... آن ... کنند و ایذا ... همنشین
... و ... رساند ... حضور آنحضرت جمعی بودند ... فرمود
... کند و ... از ... شما ... در ... از استین ... رسانند و ... از ... و
استین ... گفت ... پس ... و صدیق ... و خادم آنحضرت
... روایت ... آنحضرت ... باید ... و البته ...
... بخشید ... در خانه ... و ... ده
... و ما حسنة الدنيا الا صلة الاخوان والمعارف یعنی نیکی دنیا
... نیکی رسانیدن بدوستان و مهربانی نمودن برادران و ... بن کثیر نام در خدمت
آنحضرت ... برادران ... بئس الاخ اخ يرعاك غنيا ويقطعك
فقيرا یعنی بد برادریست ... در وقت غنی و مال ... باشد ... و در وقت
بی‌نوائی ... بیکوید ... و در ... زنند
... برادر خواندگی ... دشمن ... و در ... در ... که ... و اگر ...
انجا ... این ... دوستان ... و از کلام معجز نظام آنحضرت ...
اعرف المودة في قلب اخيك بما له في قلبك یعنی ... خود ... در دل برادر خود ...
... در دل ... نظامی گفته ... در دل ... نیست ... دل بدل آینه است
و ... بلیة الناس ... آنحضرت ...
بلية الناس عظيمة ان دعوناهم لم يستجيبوا لنا وان تركناهم لم يهتدوا بغيرنا یعنی ...
... اگر ... راه ... و دلالت ... اجابت نمیکنند و براه ...
... ایشان ... ضلالت ... نمی‌یابند
و از برادران آنحضرت عبدالله بن علی ... بود و ... فاضل و فقیه و محدث و صاحب
... و ... امیرالمؤمنین ع بود ... و جلیل القدر و عظیم الشأن
بدانند و منقولست ... المفرط في حبنا كالمفرط في بغضنا بعضی ... افراط

چون کعبه الحجت [illegible] و دشمنی با او از اطراف [illegible] با همه مردمان حق خویش و قرابت ما را از رسول صلعم رعایت نمیکنند و [illegible]
مغازی ما را [illegible] اثبات نمیکنند و حق تعالی ما را بگناه ما میگیرد و بتفضیل و رحمت [illegible] ما را ابتلا نموده و حسین
علی مرو صحرا از [illegible] کوشش کرد و نفرین مستجاب آمد [illegible] بود و در کشف الغمه از زید رضی الله عنه نقل کرده که گفت
ابراهیم بن هشام مخزومی را والی مدینه کرده بودند و او هر جمعه مردم را در مسجد رسول صلعم جمع میکرد و بر منبر رفت
امیر المؤمنین علی را [illegible] بود و از شتم و سب [illegible] روزی در اثنای آنکه او [illegible] مشغول
بود من بر منبر رسول صلعم [illegible] آن ملعون میگفت [illegible] دیدم
قبر مبارک رسول صلعم شکافته شده و مردی سفید [illegible] برآمده گفت یا ابا عبد الله [illegible]
چه میگوید [illegible] گفت چشم [illegible] ابراهیم بن هشام را دیدم که ابراهیم از
منبر جدا شده [illegible] برآمد [illegible]
[illegible] و حسن بن علی [illegible] و محمد [illegible] جلیل القدر [illegible] و در کتاب نصوص [illegible]
نقل شده که گفت [illegible] که عدد [illegible] اوصیا چند است [illegible] فرمود [illegible]
دو دست مبارک بر [illegible] برادرم محمد باقر [illegible] گفت سبعة من صلب هذا يعني از جمله [illegible]
کسی [illegible] خواهند بود و زید بن علی بعد از امام محمد باقر [illegible] از برادران [illegible] افضل
اورع و افقه و اشجع بود [illegible] و همیشه در فکر انتقام جدش امام حسین [illegible]
و طلب خون آنحضرت میکرد و از جمله [illegible] امامت را دعوی میکنند و این ظن از آن
غلط بود [illegible] و برادر خود را [illegible]
ساختن امام محمد باقر [illegible] مستحق خلافت [illegible] امام محمد باقر [illegible] و بعد از آنکه [illegible]
خروجش بود و امام جعفر صادق [illegible] خروج قصد انتقام از اعدای اهل بیت علیهم السلام بود و
سبب خروجش بعد از طلب خون امام حسین علیه السلام [illegible] و آن این بود که روزی [illegible] هشام بن عبد
الملک لعنه الله آمده بود و زید بمجلس [illegible] آمد و آن ملعون اهل مجلس را [illegible] در پهلوی [illegible]
چون زید بیاید بجای خود در پهلوی هشام [illegible] چون زید آمد [illegible] گفت ای هشام از خدا بترس
هیچ [illegible] از تقوی نیست [illegible] هشام با او گفت تو خود [illegible] مستحق خلافت میدانی [illegible]
[illegible] مادر تو کنیز بود [illegible] گفت اسمعیل پیغمبر خدا بود و مادرش کنیز [illegible] مرتبه نبوت [illegible]
از مرتبه خلافت [illegible] جدش رسول الله صلعم [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] کنیز بودن مادر [illegible]
[illegible] هشام از مجلس برخواست و حکم کرد [illegible] زید [illegible]

[illegible] با خود گفت [illegible] به کوفه رسید جمعی کثیر با او بیعت کردند و [illegible]
[illegible] در حبیب السیر مذکور است [illegible] رسیده بود و او اعتماد بر بیعت ایشان [illegible] آخر روز [illegible] وقت کار
در زمان [illegible] بود و عادت اهل کوفه همان بود که با امام حسین و مسلم بن عقیل کرده بودند [illegible]
دشمن [illegible] یاران و موالیان [illegible] ثبات قدم ورزیدند [illegible] کشته شدند [illegible]
[illegible] امام [illegible] و میگویند امام [illegible] فاطمه [illegible] و خروج [illegible] بسیف کند [illegible]
[illegible] امام جعفر صادق علیه السلام در خانه نشست و طلب حق خود نکرد [illegible] امام نیست لیکن از زید بن علی
روایت کرده که گفت من اراد الجهاد فالي ومن اراد العلم فالى ابن اخي جعفر يعني کسی
که اراده جهاد دارد نزد من آید و هر که علم [illegible] طلب نزد پسر برادرم جعفر صادق علیه السلام رود و اگر او
دعوی امامت [illegible] نفی علم [illegible] از خود [illegible] میدانست که امام [illegible]
امام جعفر صادق علیه السلام [illegible] فرمود رحم الله عمي [illegible] لو ظفر لوفى يعني حق تعالى [illegible] عم من
[illegible] اگر ظفر می یافت [illegible] و چون خبر [illegible] زید به امام علیه السلام رسید
[illegible] بکمال حزن [illegible] و ابو خالد [illegible] روایت [illegible]
[illegible] ثبات قدم ورزیدند [illegible] کشته شدند [illegible]
[illegible] رضی الله عنه [illegible] مذکور است [illegible]
[illegible] امام جعفر صادق [illegible]
[illegible] امام [illegible] گفت [illegible] آن جمع [illegible]
[illegible] آن قوم شیعه [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] در جواب [illegible]
[illegible] گفت [illegible] سائلی عن ابی بکر و عمر هما امامای [illegible]
هذا المقام [illegible] ابو بکر و عمر [illegible]
[illegible] ابا بکر و عمر [illegible]
[illegible] کلام زید [illegible]
[illegible] حسین بن علی [illegible] ابا بکر [illegible] خلیفه [illegible]

اما از مرتبه بر آن خلافت بعضی گفتند و رونقی در آن جمع رو گردان شده بودند یکی رسیده چرا نقض عهد و پیمان کرده ای قوم
ترک بیعت نمودند بعضی از ایشان بیکطرف افتادند و بنابر این اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت بهر تقدیر زید [illegible]
در شب اول ماه صفر سنه اثنی و عشرین و مائه خروج کرده بعضی از شیعیان با عدد بسیار به اتفاق زید رسیده بودند و [illegible]
بعد از آن کوفیان به جهت شعرا با مخالفان که در غایت کثرت بودند با ثبات قدم کرده با شجاعت [illegible]
شهادت چشیده در حوالی آن در حفیره دفنش نمودند و بعد از چند روز شخصی [illegible] خبر [illegible]
از خاک برآوردند سر مبارکش را نزد هشام فرستادند و جثه شریفش را بر دار کردند چون برهنه بود [illegible]
[illegible] بفرمان ایزدی عنکبوتان آمده در طرفة العین تارها بر جسم [illegible] تنیدند تا
عورتش از نظر [illegible] مستور گردیده و در کتاب رجال مذکور است [illegible] امام زین العابدین
از برادر خود امام محمد باقر و از پسر برادر خود امام جعفر صادق احادیث روایت نموده از جمله در کتاب نصوص
مذکور است بسند صحیح که زید بن علی گفت در خدمت پدرم نشسته بودم [illegible] پرسیده یا رسول الله
هل عهد الیکم نبیکم کم یکون بعده ائمة قال نعم اثنی عشر عدد نقباء بنی اسرائیل
[illegible] رسیده [illegible] عدد ائمه چند است گفت [illegible] رسیده [illegible] بعدد نقباء بنی اسرائیل
دوازده بوده اللهم العن من ظلم زیدا وارحم من نصره و بعد از او یحیی بن زید رضی الله عنهما
در مبادی زمان حکومت ولید بن یزید لعنة الله بجانب خراسان رفته [illegible] خروج نمود [illegible]
رسید و او نیز به حلیه فضل و حلم و شجاعت اتصاف داشت و لیکن بموجب قضا چون [illegible]
[illegible] کشته شد [illegible] ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق [illegible] پدرش
محمد باقر مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر کنیت همایونش ابوعبدالله و ابواسمعیل و القاب [illegible]
صادق و فاضل و صابر و طاهر و اشهر القابش صادق [illegible] معتدل [illegible] گندم گون [illegible]
[illegible] خاتمش ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله معاصرش ابوجعفر منصور
دوانقی مناقب ستوده و مفاخر [illegible] صاحب فصول مهمه [illegible] گفته تکاد تفوت عدد الحصی
و تحیر فی انواعها فهم التلفظ والکاتب یعنی خواننده و نویسنده از عهده [illegible] بیرون [illegible]
بسیاری آن چنان [illegible] ضبط آن [illegible] گفته است [illegible]
[illegible] و صاحب کشف الغمه میگوید [illegible] علوم [illegible] حکمت
[illegible] علوم [illegible] شده [illegible] علما [illegible]
نزد [illegible] آنحضرت [illegible] کتاب جفر [illegible] عبدالمؤمن [illegible]

مانده

مانده سکونت [illegible] از کلام معجز نظام آنحضرت و احوال گذشته و آینده را از آن کتاب استخراج کرده‌اند و میکنند و [illegible]
و چون مأمون خلیفه در ولیعهد کردن امام رضا [illegible] عهدنامه را با اطراف نوشت امام [illegible]
الجامعة تدلان علی خلاف ذلک و آنحضرت [illegible] اولاد امجاد آنحضرت [illegible] ذکور [illegible]
بودند موسی و محمد و علی و عبدالله و اسمعیل و اسحق و اناث [illegible] فروه [illegible]
مدت عمرش [illegible] امام زین العابدین [illegible] گذشت [illegible] سال بعد از رحلت جد با پدر بزرگوار امام محمد باقر [illegible]
سی و چهار سال مدت امامت و خلافت آنحضرت بود [illegible] منصور عباسی علیه ما علیه [illegible]
در بقیع [illegible] گذشت اللهم ارزقنا و لاخوانی المؤمنین شفاعته و زیارته [illegible] آنحضرت در میان
برادران خلیفه پدر [illegible] خاص و عام جلیل القدر و عظیم الشان بود نقل کرده‌اند علما [illegible]
و اهل بیت [illegible] احادیث و اخبار [illegible] آنحضرت نقل [illegible]
[illegible] امام واجب [illegible] صاحب کشف الغمه نوشته است [illegible]
آنحضرت [illegible] کتاب حدیث [illegible] آنحضرت در میان [illegible]
[illegible] اصول [illegible] آنحضرت تصنیف و تالیف [illegible]
[illegible] زبان مخالف [illegible]
[illegible] معصوم [illegible] علم و عمل [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] امام معصوم [illegible]
[illegible] آنحضرت امام [illegible] روایت [illegible]
آنحضرت [illegible] دلالت [illegible]
روایت [illegible] صاحب فصول مهمه [illegible] صاحب کشف الغمه [illegible] منصور دوانقی [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] جعفر صادق [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] فلان بن فلان [illegible]
پس منصور [illegible] جعفر [illegible]

فرزاد خضعت داده حجر قسم سجود شد را قسم دهم گفت بنده بگو برئت من حول الله وقوته والتجأت الى الحول
وقوتك لقد فعل جعفر كذا وكذا وآن بدبخت چون گرفته شاعر نکرکه دید علاجی نداند همان کلام را بر زبان
آورده و لحظه بر آن نگذشته بود که با بر زمین میزد ناگاهم رفت و چون منصور چنان دید گفت بار این ملعون کشیده
از این جا بس بر سرم بیده و فی الحال ظرفی پر خوشبوی خاص خود بستور در آن بود طلبیده بسر و روی امام مالیده
شایعتش نمود عذرخواهی نمود و ایضاً در آن سه کتاب روایت نموده اند داود بن علی بن عبدالله بن عباس
معلی بن خنیس را که از موالیان آنحضرت بود گرفته مال را از اینشان کشیده بقتل رسانید و چون خبر بامام رسید
باو گفت مولای مرا کشتی و از دعای من بر تو رسیدی داود گفت مرا بدعای خود میترسانی از آن باک ندارم و خنده از راه
استهزا کرد پس آنحضرت بخانه آمده تمام روز را بنماز و دعا مشغول شد و در سحر دست بدعا برداشته فرمود خداوندا انتقام من از
این ظالم بی ادب بکش و ساعتی بر نیامده بود که آواز گریه از خانه داود برآمده رفت بآنگاه رفت و ایضاً ابو بصیر روا
نموده و در کتب مذکوره مسطور است که بمدینه داخل شدم و مرا جنابت رسیده و رفقا بخدمت آنحضرت میرفتند و من ترسیدم
که از ایشان [illegible] که آنها پیش از من او را ببینند چون بخدمتش رسیدم فرمود ای ابا بصیر نمیدانستی که خانه انبیا و اولاد انبیا
رفت من بی غسل [illegible] گفتم بیاران [illegible] بخدمت مشرف شوند و توبه کردم و دیگر این عمل نکنم
و ایضاً از کتاب مذکوره و در کتب مذکوره است که ابو حمزه ثمالی روایت کرده گفت با امام جعفر صادق علیه السلام بودم در میان
مکه و مدینه ناگاه دیدم سگ سیاهی را در طرف چپ آنحضرت پیدا شد و آنحضرت با او گفت مالك قبحك
الله ما اشد مسارعتك یعنی خدا ترا قبیح گرداند چه بسیار شتاب میکنی [illegible] و ناگاه میکردم که
در هوا دیدم از پاها مرغ پرنده و مرا از آن تعجب آمد آنحضرت گفت این [illegible] خبر آورد این عثمان نام دارد و برقا
عثمان [illegible] از طرف جنیان است خبر فوت هشام داد امروز هشام مرده و رفت که خبر بجا برساند و در کتاب خرائج
از مفضل بن عمر روایت شده که گفت در منی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم گذر ما به پیر زنی افتاده با
طفل خورد سال میگریستند و ماده گاوی مرده نزد ایشان افتاده بود پرسیدم ای ضعیفه چرا میگریی گفت
معاش من و اطفال من از این گاو بود و اکنون در کار خود حیرانم فرمود میخواهی که گاو ترا زنده شود ضعیفه
ای بنده مؤمن مرا [illegible] میکنی فرمود من از روی [illegible] و لب مبارک
جنبانیده و پای بر آن گاو زده فی الحال گاو برجسته بایستاد و آن زن از خوشحالی گفت برب کعبه این عیسی بن
مریم است و آنحضرت خود را در میان مردم انداخته رفت [illegible] و ایضاً در آن کتاب
مسطور است که صفوان بن یحیی نقل کرده از عبدی کوفی شنیدم که گفت [illegible] بخدمت امام
مشرف شدم [illegible] بخدمت آنحضرت [illegible] سعادتی [illegible] و گفتم بخدا قسم [illegible] در دولت من

مرد شکست گفت حسین ما را از جامه و رخت زیادتی داریم اگر بفروشیم بی نیازی [illegible] پس آنها را بفروختم و اسباب سفر مهیا کردم و چون
[illegible] رسیدم آن عورت بیمار شده و روز بروز [illegible] بودن [illegible] بود در خانه [illegible] و زن [illegible]
[illegible] امام رفتم چون سلام کردم [illegible] حال او پرسید گفتم او [illegible] گفت آمدم [illegible] حال [illegible]
[illegible] از این جهت محزونم گفتم یا ابن رسول الله فرمود محزون مباش حق تعالی او را شفا داد برو بخانه او را [illegible]
[illegible] طعام و نان [illegible] بخانه برگشتم دیدم [illegible] و کنیز [illegible]
[illegible] گفت چون آفتاب [illegible] دیدم در آن [illegible] حاضر شده [illegible] رسید که [illegible]
[illegible] قبض روح [illegible] گفت یا ملك الموت و ملک جواب داد لبيك يا امام مجيب گفت امورت بالسمع
والطاعة لنا یعنی آیا حق تعالی ترا امر نکرده فرمانبردار ما باشی ملک در جواب گفت بلی چنین است گفت فانی امرك
ان تؤخر امرها عشرين سنة یعنی پس من ترا امر میکنم که بیست سال دیگر او را مهلت دهی ملک گفت
السمع والطاعة یعنی شنیدم و فرمانبردارم و چون از نزد من بیرون رفتند [illegible] جنین و
[illegible] رسیده بود [illegible] امام [illegible] دیدم گفتم من چون بخدمت امام رسیدم از احوال [illegible]
[illegible] گفت [illegible] فرمود و بعد از آن گفت برو حق تعالی او را شفا داده در آن [illegible]
[illegible] سلام الله علیه و ایضاً از علی بن [illegible] روایت [illegible]
[illegible] و ملک الموت [illegible]
در خدمت آنحضرت [illegible] دیدم که [illegible] نظر [illegible]
[illegible] و بعد از آن گفت [illegible] خدا [illegible] روزی [illegible]
[illegible] بیمار شد و [illegible] مشغول شدیم [illegible]
[illegible] پس آنحضرت فرمود [illegible] در میان [illegible]
دعا میکنیم و حق تعالی اجابت میکند و اگر خواهی دعا کنم تا [illegible]
بیرون [illegible] گفت بلی آنحضرت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] دیدم داخل خانه [illegible]
[illegible] از [illegible] خانه [illegible] آمده [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] نیز [illegible]
[illegible] دست مبارک [illegible] اول آمده [illegible] گفت ایمان آوردی بانه گفت نعم
الفا الفا یعنی ایمان آوردم و [illegible] و ایضاً [illegible] نقل [illegible] در خدمت
آنحضرت بودم [illegible] یا ابن رسول الله [illegible] حق تعالی در قرآن مجید [illegible]

الطیر فصرهن الی کل جبل منهن جزءا آیا آنمرغان از یک جنس بودند یا اجناس مختلفه پس آنحضرت فرمود بیشتر [illegible]
مثل آن بنام [illegible] علی بن رسول الله پس چهار مرغ طلبیده طاوس و غراب و باز و کبوتر و آنها را ذبح فرموده سرها را نزد
خود نگاهداشت و باقی را با استخوان و گوشت و پوست با هم درهم کوفته در چهار کنج خانه گذاشته شد پس اول طاوس را آواز داد
و سرش را [illegible] از هر یک [illegible] جدا شده و هم [illegible] طاوس در بن [illegible] شده و سر [illegible] و بعد از آن غراب را
آواز داد [illegible] ذره ذره بهم [illegible] و سر بعد ملحق شد و از آن هر یک [illegible] طریق آواز داد
بهم پیوسته تا هر چهار مرغ را زنده [illegible] در حضور دیدیم و ابصار [illegible] از ملوک هند احوال آنحضرت را شنیده
تعجب [illegible] حال که روز بروز [illegible] تا که کنیزی در غایت حسن و جمال با عنبر [illegible] و جبه چند از اجناس
هندی بجهت آنحضرت فرستاد و فرستاده با آن اسباب بدر خانه رسیده بخدمت سلام [illegible] و مدتی بر آن در مانده [illegible]
تا بعد [illegible] سلیمان [illegible] و فرستاده را بخدمت سلام دادند بعد از سلام گفت من از راه دور [illegible]
هند آمده [illegible] سر بمهر دارم و [illegible] بر این در [illegible] اولاد انبیا چنین [illegible] سر در [illegible] جواب
بعد از لحظه فرمود که ولتعلمن نباءه بعد حین یعنی خواهید دانست خبر را بعد از مدتی و چون [illegible]
[illegible] بود بسم الله الرحمن الرحیم بسوی جعفر صادق [illegible] از حسن [illegible] فلان ملک هند
دارد [illegible] بجهت [illegible] کنیز [illegible] خوبتر تا امروز ندیده بودم با چیزی چند [illegible] فرستادم از جواهر
[illegible] و دیگر اجناس و چون [illegible] بن کنیز [illegible] از زبان وزرا و علما و اعیان [illegible]
و صلاح [illegible] امانت [illegible] انتخاب نمودم و از آن [illegible] صد کس [illegible] از آن ده کس [illegible]
[illegible] و امانت [illegible] انتخاب [illegible] فرستادم [illegible] قبول [illegible] چون مضمون
[illegible] کفت اکنون بر کرد [illegible] و [illegible] قبول نمیکنم [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] کواهی دهد [illegible] گفت [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] گفت [illegible] زمین [illegible] آنحضرت رو بقبله کرده دعا فرمود و گفت خداوندا
این [illegible] کواهی دهد [illegible] بکن و آنجا [illegible] و هندی [illegible]
[illegible] بزبان آمده گفت ای پسر رسول الله فلان [illegible] را امین [illegible] و اکر [illegible]
حفظ [illegible] در راه [illegible] بودیم [illegible] همراه [illegible]
کنیز را طلبید و آن راه [illegible] کنیز لباس [illegible] جامه اش [illegible] نظر [illegible]
[illegible] طلبید و باو [illegible] چون سخن [illegible] هندی [illegible] اعتراف [illegible]
[illegible] پس امام [illegible]

[illegible] از [illegible] اول [illegible] و اولیت [illegible] و اپس [illegible] التماس [illegible] غیراز
[illegible] کنیز را [illegible] هندی کفت صاحب من [illegible] سخت [illegible] امام [illegible] فرمود
[illegible] کنیز [illegible] قبول کرد [illegible] از [illegible] ملوک [illegible] دانست [illegible] جابی شده کنیز را [illegible]
[illegible] کنیز [illegible] و بعد از سلام [illegible] که چون [illegible] بود و اپس [illegible]
[illegible] قبول [illegible] اولاد انبیا [illegible] شده [illegible] کنیز [illegible]
[illegible] و [illegible] شهادت [illegible] خدا [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] رسول [illegible] و الله تعالی [illegible] توفیق [illegible]
[illegible] بخدمت رسیده [illegible] شیعیان آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] بخدمت آنحضرت آمده [illegible] درهم
[illegible] آنحضرت [illegible] آمدن [illegible] خانه [illegible] چون
[illegible] آنحضرت رسیده از احوال خانه [illegible] فرمود [illegible] خانه [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible] امام حسین علیهم السلام [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] حسن و حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] امام جعفر صادق [illegible] خانه [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] خانه من [illegible] خانه [illegible]
[illegible] عزیز و محترم [illegible] و بعد از [illegible]
[illegible] و چون [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] فرمود [illegible] عمل السلطان [illegible] الاحسان [illegible]
[illegible] فرمود ما من مؤمن ادخل علی قوم سرورا
الا خلق الله تعالی من ذلک السرور ملکا یعبد الله تعالی و یمجده و یوحده فاذا

صار المؤمن في لحده اتاه ذلك السرور الذي ادخله علي وليتك فيقول انا اليوم اونس
وحشتك والقنك حجتك واثبتك بالقول الثابت واشهد بك مشاهد القيامة
واشفع لك الى ربك واريك منزلك في الجنة يعني پس مؤمن شده خوشحال بجا بعض مؤمنان
بکر انکه خدا تعالی خلق کند از آن سرور و خوشحالی ملکی که عبادت حق تعالی میکند و تمجید و توحید او بجا می آورده
تا وقتیکه آن مؤمن برحمت حق واصل شود و چون در لحدش گذارند آن سرور و خوشحالی را مجسم میسازند تا بقبر او
داخل شده بگوید من آن خوشحالیم که تو آن جمع مؤمنان رسانیده بودی آمده ام تا مونس تو باشم و از حجت
کنایه انتفاع گیرم و منزل ترا بتو نمایم در بهشت و ایضا از کلام معجز نظام آنحضرت است که فرموده من لم یکن
لاخیه کما یکون لنفسه لم یعط الاخوة حقها یعنی هرکه نباشد از برای برادر مؤمن چنانچه برای خود
هست حق برادری را بجا نیاورده است و ایضا از حکم و مواعظ آنحضرت است که فرموده ما کل ما نوی
شیئا قدر علیه ولا کل من قدر علی شیء وفق له ولا کل من وفق اصاب له موضعا
فاذا اجتمعت النیة والقدرة والتوفیق والاصابة فهنالک تمت السعادة یعنی
چنین نیست که هرکه نیت چیزی و کاری کرده باشد قادر بر آن شود و بجا تواند آورد و نه هرکه قدرت
چیزی یافت توفیق کردن آن مرتبه دارد و نه هرکه توفیق یافت جای آنرا رسیده اند و آنرا جائیکه باید میکنند و آن هر
گاه نیت و قدرت و توفیق کردن در موضع و محل رسانیدن جمع شود سعادت تمام است و ایضا در
ترغیب بتوبه و تاخیر التوبة اغترار وطول التسویف حیرة والاعتلال علی الله هلکة والاصرار
علی الذنب امن لمکر الله یعنی توبه را تاخیر کردن و امروز بفردا انداختن محض غرور است و دانسته چنین
کرده و جهان خواهد بسر گوید است و امید رحمت و بخشش گناه کردن بخود گذاشتن هلاکت اند اختن است و مصر
بودن از گناه بر حق تعالی ایمن بودن است و حق تعالی خود فرموده لا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون و از
مکر خدا ایمن نباشند مگر زیان کاران و ایضا فرموده که اذا اقبلت الدنیا علی احد اعطته محاسن غیره
واذا اعرضت عنه سلبته محاسن نفسه یعنی چون دنیا رو بکسی آورد نیکیها و خوبیهای دیگران را
بنام او میکنند و چون از کسی برگشت کردار نیکوی او را هم از او سلب میکنند و بر طرف میشود و ایضا ترجمه کلام آنحضرت
است چیزیکه جیفه دنیا را فرو گرفت نیکی در حق گروهی نمود و عطا در حق گروه دیگر
بریده و ایضا شش خصلت است که موجب هلاکت است ... بسبب ظلم و اعراب بسبب عصبیت و دهقانان بسبب کبر و
امیران بسبب جور و علما بسبب حسد و ایضا فرموده بهترین بندگان آنکسانند
که خصلت ... اگر نیکی کنند خوشحال شوند و اگر بدی سرزند پشیمان شوند و استغفار



واگر ... کند شکر آنرا بجا آورد و اگر بلائی مبتلا شود صبر نماید و اگر بدی باو کنند از سر تقصیر او گذرند و از آنحضرت
منقولست که در مقام تعداد نعم الهی بر شکر و وراثت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله مفتخر بوده علم ما یحدث فیه قسم شن علمنا غابر
و مزبور و نکت في القلوب ونقر في الاسماع وان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابيض و مصحف
فاطمة عليها السلام وان عندنا الجامعة فيها جميع ما يحتاج الناس اليه و چون پرسیدند از
... علم الجفر است که اخبار ماضی و مزبور علم است که خواهد شد و مراد از نکت في القلوب الهامات و نقر في الاسماع
حدیث ملائکه علیهم السلام است که میشنوند کلام ایشان را و شخص آنها دیده نمیشود و جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول در آنست
و جفر ابیض ظرفیست که توریت موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب سابقه در آنست
و مصحف فاطمه علیها السلام صحیفه ایست که هرچه میشود تا روز قیامت و نام هرکه در هر جا حکم رود و پادشاه خواهد شد تا ظهور
صاحب الزمان در آن نوشته است و جامعه کتابیست ... املاء رسول خدا و خط امیر المؤمنین بجمیع ما یحتاج
... ایضا تا روز قیامت در آنجا مسطور و ابو حمزه ثمالی نقل نموده از آنحضرت شنیدم میفرمود الواح موسی و عصای او نزد
ماست و ... سلیمان و ... در آن هست و سلاح رسول در میان ما چون تابوت در میان بنی اسرائیل
... آنجا که تابوت بوده ... در هر خانه ای ... آن خانه بوده سلاح رسول الله نزد ما در هر جا
... بزد ... رسول الله ... پوشیده ... بالای مجلس ... ابداً الابربا
... عمر بن ابان روایت ... از امام پرسیدم ... مصحف ... ام سلمه سپرده بود رسول در رحلت
... علی ... حسن ... حسین علیهم السلام ... کاظم و از بعد علی
... و احادیث و اخبار ... نبوت ... فضائل
و کمالات و معجزات آنحضرت حکایت ... در کتب ... آنحضرت رسیده و در کشف الغمه
و دیگر کتب احادیث و اخبار ... ذکر ... یونس بن یعقوب ... بعضی
... علم فقه و فرایض و کلام و دیگر علوم ... از اصحاب
... کلام ... رسول الله ... گفت ... بعضی از کلام ... نو
... گفت ... پس ... واجب است چنانچه
... رسول واجب بود ... گفت ... خود قائم میکند
... کلام ... رسول الله ... کلام ... کنند
و بالاصحاب الکلام ... بود ... گفت ... عمران بن اعین و
... هشام بن سالم ... و از اصحاب آنحضرت ... ظرف ... نبود

این اشنا آنحضرت از شکاف خیمه نگاه کرد که آنحضرت [illegible] گفت هذا هشام ورب الکعبة

[illegible] هشام [illegible] آنحضرت دانست [illegible] هشام بن الحکم بود [illegible] در آنمجلس [illegible]

[illegible]

[illegible] هشام [illegible]

[illegible] هشام گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] پس بعد از آنکه رسول [illegible]

[illegible] بعد از کتاب خدا و سنت رسول گفت [illegible] اختلاف [illegible]

[illegible] هشام گفت [illegible]

[illegible]

دو را از باطل [illegible] هشام گفت [illegible] رسول [illegible]

او شامی گفت آن [illegible] رسول [illegible] هشام گفت [illegible]

هشام اشاره بامام کرد که گفت هذا الجالس یعنی امام جعفر صادق که [illegible] از آسمان و زمین [illegible]

[illegible] رسول خدا [illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible]

[illegible] فلان و فلان [illegible]

صدقت والله [illegible] آنحضرت شنید گفت اسلمت لله الساعة

[illegible] بالله الساعة [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

[illegible]

[illegible] وانا اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وانک وصی الانبیاء [illegible]

[illegible] خدا [illegible] محمد بن عبد الله رسول [illegible] پیغمبر اوست [illegible] امام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خوفا للاطالة [illegible]

[illegible] دلیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دلیلی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هشام بن حکم [illegible] ان الله لا یشبه شیئا ولا یشبهه شیء وکلما وقع

فی الوهم فهو بخلافه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ما عرفناک حق معرفتک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اذا کان یوم القیمة وجمع الله الخلایق سألهم عما عهد الیهم ولم یسألهم عما قضی

علیهم [illegible]

[illegible]

بالعهد که در آن روز بموجب الست بربکم قالوا بلی از بندگان خود رسیده بود که آیا من پروردگار شما نیستم
همه اقرار به پروردگاری او و اعتراف به بندگی خود نموده بودند پس باید از عهده عهد خود برآیند و خدای خود را
با قرار پروردگاری بشناسند و بعد از شناختن آنچه لازمه طاعت و انقیاد و فرمانبرداری است از ارتکاب
طاعت و اجتناب از معصیت و پیروی رسل و جانشینان ایشان قیام نمایند چنانچه کرده اند ۵ از عهده عهد [illegible]
مرد ۵ هم در همه کارها [illegible] آید مرد ۵ و اگر کند ۵ بقیامت [illegible] آن عهد [illegible]
از قضا یا قدر والعلم عند الله سؤال نخواهند شد [illegible] چنانچه محققان بیان نموده اند قضا حکم [illegible]
علم الله است و این علم تابع اعیان ثابته است چنانچه در قرآن مجید میفرماید قل لن یصیبنا الا ما کتب الله
یعنی بما نمیرسد مگر آنچه برما نوشته شده است و هر چیزی [illegible] موافق آن از جانب الله باو فیض
میرسد یکی [illegible] ایمان [illegible] کافر میشود و گناه کسی دیگر نیست چنانچه فرموده
کلا تلوموني ولوموا انفسکم یعنی خود را ملامت و سرزنش کنید نه دیگری را چنانچه از یک زبان و یک
چشمه آب شور و شیرین و حنظل تلخ [illegible] برمی آید [illegible] ظاهر میشود [illegible]
و خواجه حافظ شیرازی [illegible] ۵ هر چه هست از قامت [illegible] ۵ [illegible]
شریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ۵ اما فرزندان آنحضرت اسمعیل بود که بزرگترین همه است [illegible]
محبت بسیار [illegible] و جمعی از شیعیان [illegible] جانشین [illegible]
امام [illegible] در [illegible] امام [illegible] بعد از فوت [illegible]
[illegible]
غرض آنحضرت آن بود [illegible] تحقیق [illegible] جمعی [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] آن [illegible] امامت [illegible] محمد بن اسمعیل
منتقل شد [illegible] و جمعی [illegible]
[illegible] فرزندان اسمعیل [illegible] عقیده [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] بزرگتر [illegible] امام [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] و بعد از [illegible] اهل فضل و صلاح و اجتهاد بود [illegible]
[illegible] روایت [illegible] امام موسی [illegible]
[illegible] روایت [illegible] محمد بن جعفر [illegible] روزه [illegible]
[illegible] مامون [illegible] خروج کرد [illegible] و مامون [illegible]

و بعد از

و بعد از کشتن [illegible] و چون [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] امام [illegible] و از جمله فوائد [illegible] امام واجب الاحترام [illegible]
[illegible] رسول [illegible] نام [illegible]
[illegible] بسم الله
الرحمن الرحیم وعد الله الصابرین المخرج مما یکرهون والرزق من حیث لا یحتسبون
جعلنا الله و ایاکم من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و بعد از آن [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] من صلی علی محمد و اهل بیته مائة مرة قضی الله
له مائة حاجة یعنی [illegible] صلوات الله علیهم [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible] رسول [illegible] جزی الله عنا محمدا ما هو
اهله [illegible]
[illegible] لا اله الا الله الملک الحق المبین [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] الحمد لله [illegible]
[illegible] لا حول ولا قوة الا بالله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام محمد باقر [illegible] امام جعفر صادق [illegible]
[illegible]
[illegible]

فرمود ام القری دانه که گرو بود ازان که گفتم اگر بود آن شخص که بروم رفتیم وازو تفحص نمودم گفت [illegible] فروختم الا کنیزی [illegible]
مانده است گفتم قیمت آنکه مانده چند است گفت از هفتاد دینار کمتر نفروشم گفتم کنیز را از تو بخرم با آنچه در این کیسه است
گفت راضی گشتم [illegible] چون شمردیم هفتاد دینار [illegible]
دینار کنیز را خریده نزد حضرت آوردیم [illegible] رسیدیم [illegible] نام داری گفت حمیده فرمود که حمیده در دنیا و محموده در آخرت
[illegible] گفت بکر فرمود چگونه بکر مانده و حال آنکه [illegible] برده فروش [illegible]
[illegible] امام جعفر [illegible]
طلبیده گفت این کنیز را مالک شو [illegible] بهترین بندگان خدا [illegible] بهترین اهل زمین [illegible] امام موسی کاظم علیه
وعلی ابیه وعلی جده صلوات الله و چون کلام بذکر آن حضرت [illegible] شروع بذکر او که امام هفتم است اولی و انسب بنماید

ذکر امام هفتم امام موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام امام هفتم [illegible] از زبان
مستغنی است مادرش حمیده بربریه [illegible] کنیتش ابو الحسن و ابو اسمعیل و ابو ابراهیم و ابو علی القابش کاظم
و صابر و صالح و امین ولادتش در ابوا [illegible] صد و بیست و هشت سال از هجرت و بعضی صد و بیست و نه گفته اند وفاتش
[illegible] رجب سنه صد و هشتاد و سه مدت عمرش پنجاه و پنج سال از آنجمله با پدر بیست سال و بعد از او امام امت و خلیفه حق
[illegible] مقابر قریش در شهر بغداد [illegible]
هارون الرشید [illegible] در طعام [illegible] نقش خاتمش الملک لله وحده [illegible]
محمد بن فضل [illegible] بنی عباس [illegible] هارون الرشید [illegible] اولاد [illegible]
بتفصیل [illegible] اهل مدینه آن حضرت را زین المجتهدین [illegible]
الحوائج الی الله [illegible]
[illegible] کرامات و خوارق عادات [illegible] ذکر بعضی
[illegible] فصول مهمه و کشف الغمه مذکور است شقیق بلخی گفته
در سال صد و چهل و نه اراده کعبه داشتم چون بقادسیه رسیدیم جوانی خوش روی [illegible] ضعیف اندام دیدم [illegible]
پوشیده و نعلین [illegible] از اهل قافله کناره [illegible] گفتم البته این جوان از صوفیه است [illegible] با قافله
همراه شود [illegible] نزد او بروم او را ملامت و سرزنش کنم [illegible] چون نزدیک [illegible] رسیدم [illegible]
گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی ای شقیق [illegible]
گناهان [illegible] در خاطر
گذشته بود [illegible] در منزل دیگر [illegible]

دانکه

---

[illegible] فارغ شد [illegible] گفت
[illegible] وانی لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحا [illegible] ایمان
آورد [illegible] زمانی
[illegible] دست
[illegible] چون [illegible] رسیدیم دیدم که بر کنار چاهی ایستاده [illegible] رکوه [illegible] دست
داشت [illegible] از چاه آب [illegible] رکوه [illegible] افتاد [illegible] نگاه بر آسمان کرد و گفت انت
ربی اذا ظمیت علی الماء وقوتی اذا اردت الطعام اللهم سیدی ما لی غیرها فلا
تعدمنیها یعنی [illegible] هرگاه تشنه شوم [illegible] طعام [illegible] گرسنه شوم [illegible]
[illegible] دیدم که آب چاه جوشید و بلند شد [illegible]
[illegible] چهار رکعت نماز گزارد [illegible] فارغ شد [illegible]
[illegible] سلام [illegible]
[illegible]
[illegible] موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن
[illegible]
[illegible] فصول مهمه [illegible]
[illegible] مهدی عباسی [illegible] بعراق طلبید [illegible]
[illegible]
[illegible] فرمود
[illegible] چون سلام کردم
[illegible] الحمد لله [illegible]
[illegible]
[illegible] در مدینه [illegible]

شد و ضایع شد در زیر خاک بماند و من بخانه رفتم و [illegible] رفتم و متاع خود را [illegible] آنچه چیزی [illegible] بساطی بود و چون [illegible]
فرمود که چیزی از متاع تو گم شده گفتم بلی گفتم یا ابن رسول الله بساطی باید است [illegible] فرمود بساط را در [illegible]
دیگر [illegible] بخانه بردم [illegible] بپرسید که تو [illegible] و همچنان بود و ایضا در کتاب [illegible] ابراهیم بن عبد
[illegible] بحضرت [illegible] رسیدم [illegible] گفت [illegible] بحکم [illegible] بسال [illegible] فرمود
از [illegible] من از آن حرف [illegible] رسیده از سال [illegible] و بعد از سه ماه [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] مردم [illegible] از برکت آنحضرت [illegible] رسید و از جمله کمالات آنحضرت
[illegible] علی بن یقطین که وزیر هارون الرشید بود و از شیعیان آنحضرت واقع شده یکی روز [illegible] جامه
قیمتی نفیس [illegible] بعد از چند روز [illegible] جامه را با چیزی چند و مال [illegible] آنحضرت فرستاد امام
همه را قبول نموده جامه را واپس فرستاد [illegible] این جامه را نیکو محافظت کن [illegible] و علی را در خاطر
[illegible] سبب رد آن چه باشد لیکن چون امر شده بود آن را حفظ نموده بعد از مدتی یکی از غلامان [illegible]
او مطلع بود [illegible] علی بن یقطین هر سال زکوة مال [illegible]
[illegible] موسی الکاظم [illegible] و از جمله چیزها [illegible] فرستاده آن جامه قیمتی است که خلیفه [illegible]
[illegible] شنیده گفت اگر این حرف واقع [illegible] اسباب [illegible] الفور علی را طلبیده گفت
جامه که فلان روز [illegible] دادم آن را چه کردی [illegible] با آن متعلق است علی گفت [illegible] در صندوقی [illegible]
[illegible] و [illegible] گفت ببرو همین لحظه آن را حاضر کن علی [illegible] طلبیده گفت برو و فلان
صندوق [illegible] در فلان خانه است بیار چون آورده [illegible] و [illegible] جامه [illegible]
[illegible] آن را دیده [illegible] و گفت آن را [illegible]
[illegible] بعد از این سخن [illegible] چون علی [illegible] آن غلام را طلبیده فرمود [illegible]
[illegible] و چون [illegible] رسید غلام [illegible] بر علی ظاهر [illegible] آن چه بود بعد از [illegible] خاطر
جمع [illegible] و دیگر [illegible] که علی بن یقطین بآنحضرت نوشت [illegible] روایات در باب وضو
مختلف است [illegible] بخط مبارک خود [illegible] اعلام فرماید [illegible] وضو [illegible] امام [illegible] نوشته [illegible]
[illegible] و دستها را از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشوید و تمام سر را مسح کنی و ظاهر [illegible] گوش [illegible] مسح
[illegible] و پاها را تا ساق [illegible] مخالف [illegible] و چون نوشته بعلی رسید تعجب [illegible] گفت این عمل [illegible]
[illegible] اینست [illegible] جون [illegible] این [illegible]
[illegible] ظاهر شود و بعد از آن [illegible] و [illegible] مخالفان و دشمنان علی [illegible] بعرض [illegible]

علی بن یقطین [illegible] امام موسی [illegible] او [illegible] و [illegible] در [illegible] خلوت با یکی از خواص خود
[illegible] در حضرت علی [illegible] دشمنان او [illegible] امتحان او بکند [illegible] خادم الطیبان [illegible] بعد از
[illegible] بمذهب [illegible] در باب وضو [illegible] اگر وضوی او با ایشان [illegible]
[illegible] معقول [illegible] او را طلبیده [illegible] بخانه [illegible] گرفتار [illegible]
[illegible] و علی [illegible]
[illegible] حکم نمود [illegible] در خدمت او [illegible]
[illegible] خلوت [illegible] و چون غلام آب وضو حاضر ساخت [illegible] در خانه [illegible] و خود [illegible]
[illegible] وضو ساخت و بنماز مشغول شد [illegible] از بام خانه [illegible] دید [illegible]
[illegible] امام [illegible] رسیده و طریق وضوی [illegible] ائمه معصومین علیهم
السلام [illegible] مذکور [illegible] در [illegible] آن کتاب [illegible] امام [illegible] بن ابی [illegible] در آن [illegible]
[illegible] بحضرت [illegible] رسیدم [illegible] و امام را دیدم که [illegible] آنحضرت
[illegible] و دیدم [illegible] لحظه [illegible] ساعتی [illegible] بجانب [illegible]
[illegible] گفت آمین [illegible] از نظر غایب شد [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] دیدم [illegible] سیدم [illegible] آمین شنیدم [illegible] و [illegible] خداوند [illegible]
[illegible] گفت [illegible] و [illegible] دعا کرد
[illegible] خاطر جمع [illegible] گفت [illegible] ابو بصیر روایت [illegible]
[illegible] و اولاد و شیعیان تو [illegible] سبب [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] امام [illegible] شناخت [illegible] بتکلم [illegible] درین [illegible]
[illegible] خراسان رسیده بعد از سلام [illegible] امام [illegible] جواب [illegible]
[illegible] واللّه [illegible] آن [illegible] زبان [illegible]
[illegible] سبحان اللّه [illegible] امام [illegible] فضیلت و زیادتی [illegible]
[illegible] و زبان [illegible] امام [illegible] و ایضا
[illegible] عزیز [illegible] زبان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

و امام ع نیز بهمان طریق جواب او میداد و با او بزبان او گفتگو میکرد تا اکثر غرض حاجت خود نمود و جواب شنیده رفت من گفتم
یا رسول الله مثل این کلام نشنیده بودم فرمود که ای ابا حمزه زبان هر دم چون زبان [illegible] و کل هر دم چون [illegible] همین زبان نیست بلکه اختلاف در زبان
ایشان هم بسیار است ولیکن امام [illegible] چون دیدم که من تعجب کردم فرمود ای ابا حمزه این عجب نیست امام باید زبان جمیع مردم را
بداند چه زبان مرغان و چه زبان [illegible] و هر جنبنده که بر روی زمین است [illegible] و بر او هیچ چیز از اینها مخفی و پوشیده نیست و از
خصایص امام ع یکی آنست که [illegible] امام پوشیده [illegible] چنانچه در کتب سیر و احادیث مخصوصا در
کشف الغمه مذکور است و بعد از امام جعفر صادق ع معروف عبدالله [illegible] دعوی امامت نمود و مذکور است امام ع فرمود همه [illegible]
آورده در صحن خانه جمع کردند [illegible] از عقب عبدالله فرستاده او را طلبید و فرمود تا آتش بر آن همه زدند [illegible] غرض
حضرت [illegible] آنست چون همه را آتش گرفت برخاسته با جامه و ردا که پوشیده بود در میان آتش نشست ساعتی
بصحبت مشغول شد و بعد از ساعتی برآمده [illegible] و عبدالله را خطاب کرد فرمود اگر ترا گمان امامت است بعد از
پدر امام و جانشینی [illegible] برخیز و در این جا بنشین [illegible] عبدالله متغیر شده برخاست و برفت و ایضا از هشام بن سالم
مرویست در خلاصه و کشف الغمه ثبت است که گفت بعد از امام جعفر صادق ع مردمان را گمان بود که چون عبدالله پسر بزرگ است
قائم مقام پدر است پس من و مومن الطاق نزد او رفتیم و بجهت امتحان از او سوال کردیم که زکوة در چه چیز واجب است
گفت [illegible] دویست درهم پنج درهم گفتیم در صد درهم چند واجب گفت دو درهم و نیم [illegible] او امام نیست و علی
با حکام شرع دانا نیست پس از نزد او بیرون آمده در کوچه [illegible] حیران و گریان نشسته متفکر بودیم که در مشکلی
بکه رجوع باید نمود [illegible] بقدر [illegible] خوارج [illegible]
[illegible] رسید [illegible] چون جعفر عباسی جاسوسان گماشته بود [illegible] شیعه امام
جعفر صادق [illegible] امام [illegible] مومن الطاق [illegible]
[illegible] بر در خانه امام موسی ع رسیدیم خادم [illegible]
بر در امام [illegible] سلام [illegible] فرمود لا الی الزیدیة ولا الی المعتزلة ولا الی القدریة
ولا الی الخوارج [illegible] جان فدای تو باد پدرت [illegible]
[illegible] گفتم فدای تو شوم [illegible] اگر خدا خواهد ترا هدایت خواهد نمود گفتم عبدالله [illegible]
[illegible] بعد از پدر قائم مقام است فرمود که یرید ان لا یعبد الله یعنی عبدالله [illegible] خدا
[illegible] گفتم [illegible] اگر خدا خواهد شما را هدایت خواهد نمود گفتم آن [illegible]
فدای تو شوم گفت [illegible] امام [illegible] گفتگو [illegible] عظمتی [illegible]
[illegible] گفتم جانم فدای تو باد [illegible] بعد از پدر [illegible]

[illegible] بعد از [illegible] جون در باب [illegible]
[illegible] پس [illegible] سیدم او را جون در باب [illegible]
[illegible] گفتم جان من فدای تو باد شیعه [illegible] حیران [illegible]
[illegible] جمعی [illegible] اظهار [illegible]
پس [illegible] موسی [illegible] الطاق [illegible] آنجه [illegible]
[illegible] شیعه [illegible] آنحضرت رجوع نمودند [illegible] فقهای [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] ابن عم [illegible]
[illegible] امام [illegible] بعد از آنکه [illegible]
[illegible] ائمه علیهم السلام [illegible] امام [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] بر موجب [illegible] قلب [illegible] فرمود [illegible]
جعفر [illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
امام ع [illegible] چون [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] امام [illegible]
[illegible] کار [illegible] امام ع [illegible]
[illegible] پس [illegible]
[illegible] خانه [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] خانه [illegible] چون [illegible]
[illegible] امام ع [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] چون امام ع [illegible]

مرده و با امام ... داریم و نه طاقت برگشتن ... که خوانده مرده بهم برگشت چون ... امام فرمود
هیچ افسوس مخورید انشاء الله زنده شود ... بر سر او ... و آنحضرت لب مبارک بجنبانید و چون ... او بود در آن فرزند و خویشان
خود را ... امام با او گفت ... اکنون سوار شده برو با اصحاب ... و بعد از آن بر سر ...
مغرب برادرم ... گفتم ... چون گفت ... ما بگو آنچه خدا که بود ...
را نه دیگر دانسته ... از مردان خدا و نبی ... کرامات از آن
حضرت ... علیهم السلام ظاهر شده و مشهور
می‌شود از آنجمله در کشف الغمه روایت نموده که یکی از خلفا ... در بغداد بود که او را ... چون ... ماند
خلیفه ... گفت ... چون ... در خواب دید که
آنکس ... خلیفه ... امام ...
... از خواب ... خلیفه ... خلیفه ...
... چون ... بغداد ...
... امامت آنحضرت ... رسول ... علی مرتضی و از حسن مجتبی و از حسین شهید کربلا ...
... آل عبا و از ... علیهم السلام ... و در کتب ... فصول ...
روایت ... از عبدالرحمن بن الحجاج ... امام جعفر صادق علیه السلام ... در مسجدی که ...
... امام موسی علیه السلام نشسته ... آمین ... چون ...
... گفتم ... امام ... بعد از تو ... امامت ... عبدالرحمن ...
... بعد از ... امام ... ایشان ...
کتاب ... از عبدالاعلی و او از فیض بن المختار روایت نموده ... امام جعفر صادق علیه السلام ... گفتم خذ بیدی
من النار من لنا بعدك یعنی ... امام ...
... ابوابراهیم امام موسی علیه السلام ... فرمود هذا صاحبکم فتمسّك به یعنی ... امام ...
... از ... کتاب ... منصور بن حازم نقل کرده که گفت
... با عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام ... آن جاریه ...
... ان کان ذلك فهو صاحبکم
... امام موسی ...
حضرت ... عبدالله بن جعفر نشسته بود ...

بجان

بجان از جعفر روایت ... از عیسی بن عبدالله ... امام جعفر صادق علیه السلام ... بشارت
... امام ... که خواهد بود ... آنحضرت
... موسی علیه السلام ... این امام ... بعد از ... برادر بزرگ ...
... امام ... روایت ... امام جعفر صادق علیه السلام ...
... امام ... و ... سلام
... موسی ... امام ...
... آنحضرت ... سلام ... امام جعفر صادق علیه السلام فرمود
... خدا ... آن ... خدا ...
... امام ... روایت ... ان شاء الله
... سلیمان بن خالد روایت ...
... علیکم بهذا بعدی
... امام ... حضرت ... هو صاحبکم
... علی بن جعفر ...
... استوصوا بابنی موسی خیرا فانه افضل ولدی و
من اخلفه بعدی وهو القائم مقامی والحجة لله عز وجل علی کافة خلقه من بعدی یعنی
... فرزندان ... قائم مقام
... جمیع خلق خدا بعد از من ... آنحضرت ...
... درهم و دینار ...
... آنحضرت ...
... اللهم انی اسئلك الراحة عند الموت والعفو عند الحساب ...
... عظم الذنب من عبدك فلیحسن العفو من عندك ...
... سجده ... زوال ...
... مبارک ...
... دوستان و دشمنان ... دینار ...
... آنحضرت ...
... جعفر ... گفت ...

بلی گفتم خاین باشد و دروغ گو گفت نی خیانت و دروغ گوی صفت مؤمن نیست و پدرم از رسول صلعم نقل کرده که آنحضرت فرمود

مؤمن بهر خصلتی [illegible] الا الکذب و خیانت که آن راه گذرش نمی‌یابد و از آنحضرت روایتست که روزی فرزندان خود را خطاب فرموده

فرمود [illegible] کدام [illegible] نفع آن [illegible] شما [illegible] می‌شود و اگر [illegible] نمایند و [illegible] بشنوند [illegible]

[illegible] بطرف [illegible] آمده [illegible] بگوید [illegible] امام [illegible] قبول کند [illegible]

از [illegible] آنحضرت است من استوی یوماه فهو مغبون یعنی هر که دو روزش برابر باشد [illegible]

[illegible] عملی بکند [illegible] نقصان [illegible] روز پیش [illegible] و ایضا فرمود و من کان آخر یومیه شرهما

فهو ملعون یعنی نعوذ بالله اگر کسی روز آخرش بدتر از روز اول باشد آن شخص از رحمت الهی دور است [illegible]

و آنحضرت [illegible] عبدالمطلب [illegible] بکند [illegible] گفت [illegible] حق [illegible] قرابت [illegible]

آن [illegible] کند فرمود که [illegible] سیاست [illegible]

[illegible] گفت [illegible] این [illegible] فرمود [illegible] این [illegible] بکند [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] السلام الله علیه و آله [illegible] پسر [illegible] دختر [illegible] و از جمله اولادش احمد بن موسی [illegible]

[illegible] امام [illegible] احمد [illegible] آزاد کرده بود [illegible]

[illegible] العلوم والصلاح [illegible] و ابراهیم بن موسی [illegible]

[illegible] هارون الرشید [illegible] امام [illegible] اولاد [illegible] آنحضرت [illegible] فضل و [illegible]

[illegible] تفصیل [illegible] رساله [illegible] کتب تواریخ [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] هارون [illegible] مشرق و مغرب [illegible] امام

[illegible] خلیفه [illegible] امام [illegible] دینار [illegible] خروج دارد

[illegible] جعفر بن محمد بن اشعث [illegible] یحیی بن خالد برمکی رسید [illegible] آن [illegible]

[illegible] جعفر [illegible] علی بن اسمعیل بن جعفر [illegible]

هارون [illegible] سلطان [illegible] بغداد [illegible]

[illegible] بغداد [illegible] امام [illegible] قرض [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] زندان [illegible] دینار [illegible] چون [illegible]

[illegible] چون [illegible] فرمود [illegible] چون [illegible]

[illegible] زندان [illegible] چون [illegible]

[illegible] رسیده است هرگاه خویشی رعایت صلهٔ رحم با خویش کند و آن در قطع کنند [illegible] قطع او خواهد کرد [illegible]

[illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] امام [illegible] خلیفه [illegible] مشرق و مغرب [illegible]

[illegible] گفت از این زر [illegible]

[illegible] این [illegible] دینار [illegible] رشید [illegible]

[illegible] آن زر [illegible] فرستاد و از آن [illegible] بغداد [illegible]

و در آن سال [illegible] حج [illegible] آنحضرت را گرفته پنهان از خلق بصره فرستاد و از آنجا [illegible] بغداد آورده [illegible]

سندی بن شاهک [illegible] بغداد [illegible] و بعد از چندی بحکم هارون زهر داده [illegible]

[illegible] علی بن اسمعیل [illegible]

[illegible] هارون [illegible] و آن زر [illegible]

[illegible] چون شنید گفت [illegible]

[illegible] هارون

[illegible] امام موسی [illegible]

[illegible] هارون [illegible] شعبان امام موسی [illegible]

[illegible] رطب [illegible]

[illegible] رطب [illegible]

[illegible] رطب [illegible]

[illegible] خادم [illegible]

[illegible] طلا [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] امام [illegible] رطب [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] خادم [illegible] هارون [illegible] خادم گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] خادم [illegible]

[illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] امام [illegible] خلیفه [illegible]

مسیب گوید گفتم یا مولای من با این همه دربان و پاسبان و حارس و نگهبانان چون در بیرون آمدی و شما چون بیرون رفتی
فرمود ای مسیب سست اعتقادی بجهة زنجیرهاست که تو بینی و در حق ما و در باره ما قبول کن گفتم دعا کن که در حق یقین
بمن دهد فرمود خدایا یقینش را ثابت بدار بعد از آن فرمود که آن اسمی که آصف خواند و تخت بلقیس را نزد سلیمان حاضر
کرد من خواندم و حق تعالی مرا از زندان بیرون آورد که جمع نماید و ایشان مرا نبینند و چون نگاه کردم زنجیرها از پایش افتاده بود و از نظر من غایب شد
مرا حیرت دست داد و متفکر بودم و در کار خود حیران که دیدم همگان خود را آمد و زنجیرها بر پای خود نهاد و بود و گفت ای مسیب
یک قیام [illegible] مرا احوال او شناسا کرده است در سجده بودم فرمود ای مسیب بدان که در سیم این روز من نزد خدای
خود میروم و من گریان شدم فرمود گریان مشو که پسرم علی امام و رهنمای تست دست در دامن او زن و علم مخزون
خدا اکنون بجای آوردم و در شب سیم مرا طلبیده فرمود که مرا وقت رحیل است و در وقتی که از تو شربت آب طلب کنم و در آن
دهی و حال [illegible] زنهار با کسی حرف نزنی [illegible] و این [illegible] سندی بن شاهک این خواهد بود و
غسل و کفن بکنند مگر این [illegible] بر فرش [illegible] چند [illegible] بلند تر باشد
من [illegible] الا [illegible] حسین [illegible] شعبان [illegible]
[illegible] نشان داده بود دیدم [illegible] خواستم که [illegible]
[illegible] که من [illegible] خاموش شدم تا آنکه خبر [illegible]
[illegible] که من [illegible] دست [illegible] او [illegible]
[illegible] و چون [illegible] امام [illegible] بعد از
[illegible] و بعد از [illegible] که او [illegible]
[illegible] آنحضرت را بر [illegible] بر روی جسر بغداد [illegible]
جعفر [illegible] امام [illegible] این بود که [illegible]
[illegible] سلیمان بن جعفر [illegible] سندی [illegible]
[illegible] آنحضرت را [illegible]
راه [illegible] سلیمان بن جعفر [illegible] گفت خدا [illegible]
[illegible] بیست و پنجم ماه رجب سنه
[illegible] و سه بود از هجرت [illegible] پنجاه و چهار رسیده بود [illegible]
[illegible] و [illegible] آنحضرت [illegible]
دیگر [illegible] آنحضرت [illegible] بجهة اطلاعات والسلام

ذکر امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا

[illegible] کنیت آن حضرت ابوالحسن و القاب [illegible] رضا و صابر و رضی و وفی و زکی و ولی و ابوالحسن ثالث و علی بن موسی [illegible]
[illegible] و ابوالحسن [illegible] علی بن الحسین زین العابدین است علیهم السلام و مادرش ام البنین [illegible]
[illegible] رضی الله عنه [illegible] محمد بن [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] خلفا [illegible]
[illegible] ماه ذی الحجه سال صد و پنجاه و سه [illegible] وفات [illegible] بیست و پنج سال [illegible] مدینه [illegible] سال صد و
[illegible] و مدت امامتش بیست سال [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] شهر [illegible] مأمون در آخر ماه صفر
[illegible] محمد بن [illegible]
[illegible] و آیات [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] اخلاق [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] خواص و عوام [illegible] آن [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اولاد فاطمه علی [illegible]

اول

بهمن میداند را از اولاد ایشانست با ین خانه در آید تا صدق قول ایشان بر خواص و عوام ظاهر گردد زن گفت تو نیز از ین دعوی میکنی
بود در برکه داخل شو آنحضرت برخواسته متوجه برکه شد سلطان و خواص منع نمودند فرمود که بر حضرت امین [illegible]
باز گفته بدرون خانه رفت و یک یک را دست بر پشت و گوش و سر مالید و هر یک از آن جانوران سر بر پای او میمالیدند
ذلیل او میشدند و بر گوش ایشان میکشید تا همه را دید و از همه اطاعت و انقیاد ظاهر شد و سلطان و حشم و خدم تماشا میکردند
و تعجب مینمودند و چون بر آمد زن از گفته و کرده پشیمان شد و در رفتن برکه تعلل میورزید سلطان بجادمان امر نمود
کرش بجا فرستند که او را سیر برکه بفرستند اگر علویست یقین که با او نیز همان سلوک کند بر عکس خواهد بود چون داخل برکه اش
نمودند از هر طرف باستقبالش آمده پاره پاره کردند گوشتش بخوردند و در طرفة العین جهانش از هم ربودند خونش
بچکید و بر [illegible] مشهور شد و بعینها گاه گاه امروز هم برکة السباع مشهور و از انجمله روایتیست که طوس در اعلام
الوری از محمد بن عیسی از ابی حبیب روایت نموده او گفته در شهر با مسجد بیت حاجیان آنجا نزول میکنند بیشتر در خواب
دیدم که رسول ص آنجا نزول فرموده پیش رفتم و سلام کردم دیدم که در نزد آنحضرت طبقیست [illegible]
آن طبق خرماست رسول ص دست در آن کرده مشتی بمن داد و چون شمردم شانزده عدد بود از خواب بیدار شدم در تعبیر آن
عاجز بودم تا آنکه بیست روز بر آن گذشت شنیدم که مأمون طلبیده علی بن موسی الرضا را از مدینه طلب نموده در آن
مسجد نزول فرموده من هم که پیش رفتم در همان مکان که رسول را دیده بودم نشسته است بهمان طریق طبقی پر رطب
نزدش جا فرا است چون سلام کردم و جواب شنیدم دست مبارک در آن طبق کرده مشتی خرما بر آورده بمن داد چون شمردم
شانزده عدد بود گفتم یا ابن رسول الله بمن از این خرما دیگر ببخشید فرمود که اگر جدم زیاده براین داده بود من هم میدادم
افتادم و تعبیر خواب خود را دانستم و ایضا در فصول المهمه مسطور است که حسین بن موسی روایت نموده با جمعی از بنی هاشم
در خدمت آنحضرت نشسته بودیم که جعفر علوی از آنجا گذشت و از برای شماتت جامه کهنه در بر داشت و دستار پاره
پاره بر سر و [illegible] ملبس بود او را با کمال دیده بیکدیگر نگاه کرده خندیدیم پس آنحضرت فرمود که عنقریب او را با مال
بسیار و خدم و حشم [illegible] بسیار خواهید دید و بر او خندید [illegible] بر آن نگذشته بود که او را حاکم مدینه کردند و احوالش
ترقی نمود بر ما میگذشت با غلامان و چاکران بتقطیع تمام و مشهور خواص و عوام و ایضا از حسین بن بشار روایت نموده
بعد از هارون و [illegible] مأمون در خراسان بود و ابن برجای پدر نشسته روزی بتقریبی فرمود که عبدالله بعد از مأمون
محمد امین را بقتل خواهد رسانید من از روی تعجب گفتم عبدالله بن هارون محمد بن هارون را بکشد گفت بلی عبدالله
مأمون که در خراسانست محمد امین را در عراق خواهد کشت و اندک مدتی صورت یافت و در
کشف الغمه از حسن بن علی وشا نقل کرده که گفت چون بخراسان رسیدیم روزی خادمی از جانب علی بن موسی ع
آمده گفت [illegible] با تو هست [illegible] چون بخاطر نبود عذر خواستم [illegible] بیاورده ام خادم رفته باز آمده [illegible]

کمن

است [illegible] با غلامان و نوکری تفحص بسیار کردم و چون نیافتم بخادم گفتم [illegible]
در میان اسباب نیست هر چه گشتم ندیدم خادم رفته برگشت و گفت صندوقی مانده است ندیده در آن میان است چون
گشوده است نمودم چنان بود که فرموده بود خود [illegible] بنشستم و گفتم گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعة و اعتقاد
بامامت او کردم و باین سبب هدایت یافتم و ایضا در آن کتاب از عبدالله بن مغیره روایتست که گفت من از اول واقفی بودم
بزیارت کعبه مشرف شدم [illegible] راه یافت [illegible] و گفتم خدایا مرا راه راستی بنما در دین
[illegible] بمدینه رسیدم و بعد از زیارت رسول الله ص علی بن موسی الرضا را [illegible] بمدینه رفتم غلامی بدر
در بود گفتم [illegible] که بگو مردی از عراق آمده [illegible] شنیدم که میگوید ای عبدالله بن مغیره داخل شو و چون رفتم
نظرش بر من افتاد فرمود [illegible] دعای ترا اجابت کرد و بر راه راست نمود پس گفتم گواهی میدهم که تویی حجت خدا
[illegible] از بکر بن صالح روایت نموده که گفت
[illegible] فرزندی [illegible] کرامت کند [illegible]
[illegible] یکی را محمد و دیگری را علی نام کن [illegible] یکی را محمد و دیگری را ام عمرو نام [illegible]
[illegible] رسیدم [illegible] ام عمرو [illegible]
[illegible] ام عمرو نام [illegible] و ایضا در آن کتاب [illegible] اسمعیل سندی [illegible] شنیدم [illegible]
[illegible] بمدینه رسیدم و [illegible] آنحضرت دلالت کردند و از عربی [illegible]
[illegible] رسیدم بزبان سندی تکلم نمودم بزبان سندی جواب داد پس بزبان سندی سوالها کردم و جوابها شنیدم و گفتم
[illegible] بفضل در عربستان [illegible] قطع منازل نمودم فرمود که [illegible]
[illegible] رسیدم و [illegible] از زبان عربی [illegible] اگر دعا میکردی
[illegible] دست مبارک بر لب من [illegible] و فی الحال بزبان عرب متکلم شدم [illegible]
و ایضا حسن بن علی بن یحیی روایت نموده [illegible] در حال احرام [illegible] در وقت احرام [illegible] و در حال احرام
[illegible] جامه [illegible] در احرام نتوان پوشید [illegible] و چون [illegible] رسیدم [illegible]
[illegible] آنحضرت فرستادم [illegible] از آن جامه سوال کنم چون جواب [illegible] آخر [illegible]
[illegible] جامه احرام میتوان [illegible] و ایضا محمد بن داود نقل کرده که من و برادرم در خدمت آنحضرت بودیم
[illegible] محمد بن جعفر در حالت نزع است [illegible] در خدمت او نشسته دیدیم
[illegible] و فرزندان محمد بر بالینش نشسته اند و میگریند آنحضرت [illegible] و [illegible] و چون وقت باز بود
[illegible] گفته اند فرمود [illegible] آمده گفتم [illegible]

فلفظ زده بود مانده تعجب بس از آن کشته را استحق بر او می‌گریست و حال آنکه اسحق پیش از او خواهد مرد و او گریه بر اسحق خواهد نمود
سابق محمد عرق کرده خوب شد و هم چنان زنده بود و اسحق بعد یک سال بمرد چنانچه فرموده بود و در کتاب عیون اخبار رضا
مسطور است که چون مأمون علی بن موسی الرضا را ولی عهد ساخت مدتی باران نبارید و کار بر مردم تنگ شد و بعضی معاندین گفتند
که مأمون علی بن موسی را ولی عهد کرده است بسبب او باران منقطع شد این سخن بمأمون رسیده دلگیر گشت و کس فرستاده آن
حضرت را التماس کرد که طلب باران کند [illegible] فرمودند که [illegible] دیشب جدم رسول الله را با امیرالمؤمنین بخواب
دیدم [illegible] روز دوشنبه بصحرا برای استسقا بیرون روید که [illegible] باران خواهد فرستاد و چون روز دوشنبه شد بیرون رفته
بمنبر برآمد و حمد الهی و نعت رسالت پناهی بجا آورده دعا فرموده [illegible] آن حضرت رعد و برق و ابر و باد درهم
[illegible] و مردم [illegible] فرمود بحال خود باشید که این ابر از فلان شهر است و بعد از آن ابر دیگر رسید و بار
مردم مضطرب شدند فرمود این ابر از فلان زمین است و همچنین تا ده ابر آمد و رفت و چون ابر یازدهم رسید
[illegible] این ابر از شماست [illegible] شما خواهد بود [illegible] و بعد از آن چندانکه شما خواهید خواهد بارید پس خلق متوجه
خود شدند و چون بمنازل خود رسیدند باران شروع شد چندان ببارید که دشت و صحرا را [illegible]
پر کرد و مردم [illegible] و بعد از [illegible] باران [illegible] در میان مردم این
گفتگو بود تا آنکه بعضی [illegible] مأمون [illegible]
داشته بود از خاندان عباس [illegible] علی بن موسی
[illegible]
[illegible] حمید بن مهران [illegible] خلیفه [illegible] در میان خلق [illegible]
[illegible] مأمون گفت [illegible]
فلان [illegible] علما و [illegible] جمع [illegible] امام [illegible] و بعد از آنکه مجلس منعقد شد مأمون [illegible]
آن حضرت [illegible] امام [illegible] مجلس منعقد شد [illegible] و چون امام [illegible]
مأمون [illegible] حمید مذکور از جای خود برخاسته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] داده [illegible]

[illegible] مأمون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مأمون [illegible]
[illegible] **و تلكما الفاجر فافترساه ولا تبقيا له عينا** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیران [illegible] آن حضرت [illegible] **یا ولی الله**
[illegible] **ما تأمرنا ان نفعل به نفعلنا بهذا** یعنی ای ولی خدا [illegible]
[illegible] مأمون [illegible]
[illegible] شیران [illegible] امام [illegible]
[illegible] شیران [illegible] بکلام [illegible]
**لنا ان نلحقه بصاحبه الذي افنيناه** [illegible]
**لا فان لله عز وجل فيه تدبيرا هو ممضيه** [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] **یا ولی الله بماذا تأمرنا** [illegible]
**عودا الی مقرکما کما کنتما** [illegible] پس شیران رفتند [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] حمید بن مهران [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible] آن حضرت [illegible] امام [illegible]

سلاله طیبین وطاهرین یعنی آبا و اجداد طاهرین و احد او معصومین که روی مبارک خود را با تمامی حضرتی از الفاظ در بار خود [illegible]
رسول [illegible] باعث فخر و امتیاز ما شود در دنیا و سبب عفو و آمرزش ما گردد در عقبی و در آن حال آنحضرت در
کجاوه بودند چون برکت نگاه در [illegible] شدند و بعضی [illegible] شدند و خلق بیتاب [illegible] طلعت مبارک آنحضرت [illegible] اختیار از
دست داده جمعی گریبانها چاک کرده و بعضی در خاک غلطیدند و گروهی گریه و زاری و طایفه فغان و بیقراری در آمدند [illegible]
یکی [illegible] پابوس [illegible] و غلغله عوام مانع نقل حدیث شد [illegible]
[illegible] فریاد کردند [illegible] خاموش باشید [illegible]

ناخلق پاک شدند آنحضرت متکلم شده فرمود حدثنی ابی موسی بن جعفر الکاظم قال
حدثنی ابی جعفر بن محمد الصادق قال حدثنی ابی محمد علی الباقر قال حدثنی ابی علی
بن الحسین زین العابدین قال حدثنی ابی الحسین بن علی شهید ارض
کربلا قال حدثنی ابی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب شهید ارض الکوفه قال حدثنی
اخی وابن عمی محمد رسول الله ص قال حدثنی جبرئیل ع قال سمعت رب العزة سبحانه
وتعالی یقول کلمة لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی امن من عذابی
صدق الله سبحانه وصدق جبرئیل وصدق رسول الله والائمة علیهم السلام

[illegible] کلمه طیبه حصار [illegible] که گفت در حصار من در آمد و هر که در حصار من در آمد ایمن است از عذاب من [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در آن راه [illegible] که [illegible] در راه کرمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

وکنیز را داشت ۲

[illegible] دعبل [illegible] قصیده [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] دعبل بن علی خزاعی [illegible]
[illegible] یابن رسول الله قصیده در مدح شما گفته‌ام [illegible]
[illegible]

[illegible]

گفت مولای ما ثامن اسلام میرسد و میگوید با تو حاجتی هست اگر با طرفداری در خیر آنرا نموده [illegible] بوده که فرود

فیروزه که او کری و آنرا در میان فلان متاع هستی مرا بیاد آمد و بر آورده و داده و دبالو دیگر ازو مسئله پرسیدم

اگر جواب موافق سؤال شنیدم یقین میکنم که امام مفترض الطاعه است پس آن مسایل را نوشتم و متوجه خانه آنحضرت شدم

و از دحام خلق مرا از رسیدن بخدمت او مانع آمده با خود در فکر بودم که غلامی آمده گفت یا علی بن احمد کوفی جواب مسایل تو در

بگیر چون کاغذ را گرفته مطالعه نمودم جواب مسایل من بود [illegible] نوشته بودم و [illegible] که من [illegible] و از احمد بن [illegible]

مروی است که گفت در امامت علی بن موسی الرضا شکی بود معروض نوشتم و در خدمت [illegible] طلبیدم [illegible]

که چون [illegible] سوم آیه از آیات قرآن که در معنی آن در مانده بودم [illegible] حل آن نمیشد [illegible]

در ان موقعیت [illegible] کلان [illegible] رسیدند [illegible] مشکل است آن موقوف [illegible] اما [illegible]

که [illegible] حل این [illegible] بخط خود [illegible] بود نوشته بود آن [illegible] از خاطر من [illegible]

رفت [illegible] که حجت خدا است و ایضا از علی بن ابراهیم [illegible] که او کوفی از آن جمعی که در راه مکه [illegible]

خدمت آنحضرت [illegible] شنیدم که [illegible] رسیدیم فارغ نام که در [illegible]

نگاهی بکوه کرده گفت یا فارغ [illegible] اربا اربا یعنی [illegible] آنکه [illegible] پاره پاره خواهد شد [illegible]

کلام او را نفهمیدیم تا آنکه چون بمکه رفت [illegible] جعفر بن یحیی برمکی [illegible] کوه بالا رفت و حکم کرد

که آن کوه را کنند و چون بعراق رسید بحکم رشید پاره پاره شد [illegible] آن کلام [illegible] ظاهر گشت و ایضا [illegible]

[illegible] که در [illegible] امام [illegible] بود [illegible] گذشت امام فرمود [illegible]

[illegible] بن [illegible] شد و ایضا از ابراهیم بن [illegible] روایت نموده که روزی از مدینه [illegible]

[illegible] بودم و در [illegible] گفتم [illegible] و مراد [illegible]

[illegible] که در دست [illegible] بود [illegible] داده [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] بیرون [illegible] منبر [illegible]

[illegible] کلام [illegible] در [illegible] میشود و او [illegible]

[illegible] کلام [illegible] ظاهر میشود و [illegible] صحیح از آنحضرت [illegible]

[illegible] که عالمترین [illegible] پرهیزکارترین [illegible] از خلق [illegible] ترین خلق [illegible]

[illegible] کرده تولد کنند [illegible] باشد و او [illegible] میشود [illegible]

[illegible] از [illegible] میشود [illegible] آمده [illegible] گلستان [illegible] رسول خدا [illegible]

[illegible] متکلم شود [illegible] زبان [illegible] میرود و از [illegible]

علی بن

[illegible] از آن [illegible] بوده [illegible] مردم [illegible] باشد و در آنچه مردم را بآن امر میکنند و از [illegible]

[illegible] بوده [illegible] دعا کنند [illegible] و سلاح رسول خدا [illegible] ذو الفقار [illegible]

[illegible] اوست تا روز قیامت [illegible] داشته و هر که [illegible] بود خواهد [illegible]

[illegible] و صحیفه [illegible] شیعیان [illegible] تا روز قیامت [illegible]

[illegible] صحیفه دیگر [illegible] در آن مثبت [illegible] جفر اکبر و جفر اصغر و جامعه [illegible]

[illegible] صحیفه [illegible] تا قیامت در آن [illegible] مصحف فاطمه [illegible]

[illegible] ظاهر [illegible] اهل [illegible] از اکل و شرب [illegible]

[illegible] از ابو الصلت هروی مرویست که امام رضا [illegible]

[illegible] یا ابن رسول الله [illegible]

[illegible] یا ابا الصلت من حجت خدایم بر خلق [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible] الحکمة و فصل الخطاب [illegible]

[illegible] حکمت و فصل الخطاب و مراد از فصل الخطاب [illegible]

[illegible] روایت [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] آورده [illegible] توان کرد و این [illegible]

[illegible] عیون اخبار الرضا [illegible] مذکور است اگر کسی توفیق مطالعه آن کتاب [illegible]

[illegible] ختم قرآن [illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible] قیام [illegible]

[illegible] نموده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسول [illegible] امیر المؤمنین [illegible] و از جمیع ائمه [illegible]

[illegible] روایت نموده که گفت یا امام موسی [illegible]

[illegible] امام [illegible]

و ایضا از [illegible] که گفت در [illegible] امام موسی [illegible] شنیدم [illegible] زندان

موسی در بصره بود و مکرر الواح از جانب آنحضرت بشیعیان میرسید که [illegible] من پسر بزرگترین فرزندان من علی است
چنین گمان میبرند و فلان و فلان [illegible] تا بتو برسم بعد از من چنان کن که [illegible] و ایضا از زیاد بن مروان
که گفت بخدمت امام موسی رفتم دیدم ابوالحسن علی ع در خدمت پدر ایستاده بود مرا دید فرمود که ای زیاد این پسر من است
او را نوشتن من نوشتن است و گفتار او گفتار من و رسول او رسول من است و هر چه او بگوید بدانکه حق است و قول او
و ایضا از مخزومی روایت نموده که گفت امام موسی کس فرستاده جمعی از شیعیان را که یکی از ایشان من بودم و اجتماع
دار الخلافه نموده فرمود که هیچ میدانید که شما را برای چه جمع نموده ام گفتیم نمیدانیم گفت طلبیده ام که بدانید و گواه باشید
حال این پسر من یعنی ابوالحسن علی وصی من و قائم بامر بعد از من است کسی که دین نزد من داشته باشد از او بگیرد و بایدش
وعده کرده باشیم او وفا خواهد نمود و هر که البته خواهد مرا ببیند و نتواند او را که دید مرا دیده است و ایضا از داود
سلیمان روایت نموده که گفت با امام موسی گفتم میترسم حادثه روی دهد و از شما نشنیده باشم خبر ده که امام بعد از تو کیست فرمود
که پسر من ابوالحسن بعد از من امام و رهنما است و ایضا داود بن کثیر گفته که با امام موسی گفتم بار
گران شد و باره را نزد من [illegible] رسیدم فرمودند که هر که بعد از من صاحب آن امر شد از تو خواهد
و بعد از آنکه او از دنیا رفت امام رضا کس فرستاده آن از من طلبید دانستم که امام واجب الاطاعة آنحضرت است و ایضا
آن کتاب و کتاب عیون اخبار الرضا از حسن بن محبوب روایت است که گفت از راه بصره بمدینه میرفتم و در میان
راه بمنزلی رسیدم [illegible] از جانب امام موسی [illegible] و چنین کتب [illegible]
کتابهای [illegible] بمدینه رسیدم [illegible] بدست [illegible] فرموده پسر بزرگترم [illegible]
پسر او داد تمام [illegible] و ایضا بطریق صحیح در کتاب [illegible] و از علی بن عبد الله
هاشمی روایت است [illegible] با جمعی از شیعیان [illegible] نزد قبر رسول نشسته بودیم که امام موسی
آمده دست مبارک امام رضا را در دست داشت چون رسید [illegible] فرمود که آیا میدانید [illegible]
ما همه گفتیم [illegible] گفت [illegible] امام موسی بن جعفر کاظمی است فرمود
و این [illegible] علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام
گفت گواه باشید [illegible] در زندگی [illegible] بعد از فوت من و ایضا در احادیث صحیحه روایت
آن [illegible] از سلیمان بن حفص مروزی منقول است که گفت بخدمت امام زمان موسی الکاظم [illegible]
[illegible] بعد از وی [illegible] با سلیمان [illegible] علی پسر من [illegible]
[illegible] بعد از من [illegible] و افضل و اعلم فرزندان من است [illegible] بعد از من [illegible] گواهی [illegible]
او از شیعیان [illegible] بعد از من [illegible]

و افضل

و افضل ائمه و کشف الغمه و عیون اخبار الرضا [illegible] منقول است که [illegible] و از مواعظ و حکم آنحضرت است [illegible]
[illegible] مقام مردان [illegible] روزی که از شکم مادر بیرون آمد [illegible] روزی که از دنیا بیرون رود [illegible]
معاینه [illegible] در دنیا ندیده باشند و حق تعالی یحیی بن زکریا [illegible]
فرستاده و فرموده و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا [illegible] روزی که زنده خواهد شد
همچنین عیسی بن مریم [illegible] والسلام علی یوم ولدت و یوم اموت و
یوم ابعث حیا و ایضا آنحضرت فرموده که حق تعالی امر کرده [illegible] نماز [illegible] و زکوة را با
[illegible] شکر والدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در جواب گفت که از روی اضطرار که موقوف از راه اختیار روی حق مرا از منع کردی با کار بمانی رسید مأمون گفت کدام حق بگو
بر من منع کردی گفت بسم الله گفت خمس و زکوة و خراج مالست چنانچه حق سبحانه و تعالی در خمس الکتاب فرموده است که و فی اموالهم
حق معلوم للسائل والمحروم و یکی از آنها ابن السبیل است و من از آن طبقام و در آن وقت که آیه خوانده گفت من از حق خود ممنوع شده ام و کار دم
بخراسان رسید مرکب ابن علیست و مأمون گفت من مطمئن قصد ترا از رد نکنم ام برکرد و حکم حق رعایت در باب تو معتمد
با بن بانام تو در ام چنانچه فرزند ام کرد مری گفت ابتدا بگو که اول او را بکی بعد از آن شروع در بار دیگر
کن و اول حقرا از خود جاری کن پس من جاری ساز در تو بعد مأمون بجانب امام ملتفت شده گفت دانستی مطلب
جیست امام فرمود بلی بگو هر حق را که دید پس من حق دیگر از آن که مأمون در غضب شده خطاب نمود که
درست نکن امام چرا من تو حق ترا گفت تو چون است که عنوانی بر دست شده بمنی مأمون گفت در کدام حال شده بودم گفت در
آنکه اول بود است در دست از بیت المال سلطین خرید و هر کرد در شرق و غرب عالم بود در آن مال شریک نیست و از جمله ایشان
منم و من ترا آزاد نکرده ام اگر دیگران کرده باشند و حال آنکه بهیچکس آزاد نکرده و دیگر آنکه حبیب و خبیث الطهارت نمی‌توان داد با
باید که حبیبش بالاتر پاک سازد و با چنین مرد ما را اجرای آن بر بالا ارزش که اجرای حدود بر آنان نکو نیست و حق بر عهده با تو نیز بر خیز
ناپاک است بسنگسار کردن شروع کرد حق تعالی فرموده أتأمرون الناس بالبر وتنسون أنفسکم مردمان را
بکارهای خیر می‌فرمایید و خود را فراموش می‌کنید پس مأمون بجانب امام ملتفت شده گفت در باب این مرد چه میفرمایید امام
فرمود که دنیا و آخرت را از محبت فاطمه و اینمرد محبت بر تو تمام کرد مأمون اگر چه حکم بخلاص او نمود اما سخن امام را در قبول
گرفته در غضب ما خلق کنار کرد و در آن امام و دفع او نمود تا از آن پس آن قرار گرفت که برای چه در آن وقت از امام
شنیده فضل بن سهل بسیار از آن کار بر خاطر بود او را است که در هیچ مذاقی بهتر از آن نبود از جمله هر بالای
در دخل در آن اثر داشت یکی آن بود که مأمون بعد از آنکه علمای ملت ادیان را از نوعی و دید که از مناظره آنحضرت عاجز
و بیم هر دو مرتبه او کلام او در مطلع شدند و همه بر او غالب شده روزی گفت یا ابن رسول الله علم و فضل و زهد و ورع
و برکت ظاهر شد من تو تا از جامع خلافت بنیابت جدت رسول الله صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام در جواب گفت فخر من بر بندگی
خداست و من بزهد در دنیا امید دارم نجات از شر دنیا و اهل آن بایم و بورع از حرام توقع نعیم ابدی دارم و از فروتنی
در دنیا بلندی مقام و مرتبه نزد حق تعالی میخواهم مأمون گفت من اراده دارم که خود را از خلافت عزل کنم و ترا خلیفه
سازم و با تو بیعت کنم امام علیه السلام فرمود که اگر این خلافت از تست و حق تست تفویض این امر تو متصور است پس مرا جایز نیست
لباسی را که حق تعالی بتو پوشانیده از بر تو کشیده بدیگری پوشانی و اگر خلافت از تو نیست چیزی را که از تو نباشد چون بدیگری بخشی
گفت ای فرزند رسول خدا ناچار است که امر این را از من قبول کنی فرمود که بطوع و رغبت خود هرگز قبول این امر نکنم
و تن در نخواهم داد که این با مأمون مایوس شده هر چند سعی کرد امام علیه السلام قبول نکرد چون مایوس شد گفت پس اگر قبول خلافت

بکن

از امیر المؤمنین علیه السلام
نکنی ولیعهدی من باش تا بعد از من خلافت از تو باشد و آنحضرت فرمود که جد او پدر من خبر داده اند از پدران خود نقل نموده
از رسول صلی الله علیه و آله که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت بسبب زهر و ملائکه آسمان و زمین بر من گریه خواهند کرد
و در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون شوم و مأمون گریسته گفت یا ابن رسول الله کیست که اندیشه
قتل تو کند و تا من زنده باشم کسی را چه امکان دارد که ترا بکشد امام فرمود اگر خواهم بگویم کی
مرا خواهد کشت مأمون گفت غرض تو از این سخن آنست که ولیعهدی را قبول نکنی و زهد و ورع خود را بر خلق ظاهر کنی
ناخلق عالم ترا زاهد گویند و امام علیه السلام فرمود که من از روز اول که خدای تعالی مرا آفریده تا امروز دروغ نگفته ام
و دنیا را از برای دنیا طلب نکرده ام و بر آن طمع ننموده ام و اراده ترا نیز دانستم مأمون گفت بگو قصد من چیست و اراده من
کدام است فرمود که خواهی تا مردمان بگویند که علی بن موسی الرضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود و ندیدید که چون قبول ولایت عهد کرد
بطمع خلافت در این حال مأمون غضبناک شده گفت تو همیشه مرا چیزی میگوئی که مرا ناخوش آید و از خشم من ایمن نیستی
سوگند بخدا که اگر قبول ولایت عهد من نکنی ترا بقتل خواهم رسانید پس امام علیه السلام فرمود حق تعالی
مرا نهی کرده است از آنکه خود را به دست خود در هلاکت اندازم و بعد از آنکه کار بجبر رسید قبول خواهم کرد بشرط آنکه کسی را
عزل نکنم و کسی را نصب ننمایم و حکمی نکنم و فتوی ندهم و رسمی را تغییر ندهم بلکه از دور این امر نگاه کنم و آنحضرت را کرد
مأمون آن شرطها را قبول کرد و بعد از آن بیعت ولایت عهد او را قبول
کردند و فرمود که پدرم امیر المؤمنین علیه السلام را چه بر آن داشته بود که در شوری داخل شود فرق میان این و آن نیست و از جمله
امور عجیبه که در این روز واقع شد آنکه چون مأمون راضی شد که ولیعهد حضرت امام علیه السلام باشد
دستور داد که خلق بیعت با او کنند و بر آنکه امیر المؤمنین است و بر امام رضا بر آنکه ولیعهد است و بر فضل بن سهل بآنکه وزیر است
امر نمود که مسند گذاشتند و بر آن کرسیها نشستند و خلق بیعت نمودند که یک یک از آنها بر دست چپ آنحضرت
را گرفتند و بیعت نمودند و بعضی با پشت دست و از انگشت بزرگ که ابهام است تا انگشت کوچک پس
را پشت دست گرفته با انگشت کوچک و خنصر است بر ابهام بیعت مأمون کنند بیعت نمودند با امیر المؤمنین
بیعت میکردند تا امام بولایت عهد و فضل بیعت میکردند بوزارت و در آخر جمعی از قبیله انصار آمده دست حضرت را گرفت
که همه بودند علم نموده بعضی از ابتدا انگشت خنصر نمود و انتهی با ابهام و در این حال امام تبسم نمود چون مأمون سبب تبسم پرسید گفت
ازکه این حال بیعت نمود و بیعت پس فسخ بیعت بود الا این جماعت که عقد بیعت کردند مأمون پرسید که عقد بیعت
کدام و فسخ بیعت کدام است فرمود که عقد بیعت از خنصر است تا ابهام و فسخ بیعت از ابهام تا خنصر پس مأمون امر نمود که
دیگر باره بیعت کنند و بیعت را اعاده نمودند بطریق امام علیه السلام فرموده بود و گفتگو در میان خلق افتاد که همه با هم میگفتند که چگونه
مستحق امامت باشد کسی که بیعت کردن را نداند مگر این جماعت که بر سر کار بود و در لحظه بگوش مأمون رسانیدند تا آنکه
همه مردم جمع شدند و زر بسیار داد و شادی نمود و اصحاب را بسیار آورده مأمون در روز عهد ولایت عهد حکم نمود که هر یک ...

سپاه را به هند و عباسیان و علویان و علما و خطبا و شعرا و امرا و ارکان کار گستر آنقدر جوایز و عطایا و انعام داده بود که دلها
بودند و عباسیان دفاتر دنیا از حساب خارج بودند و فرمود تا تمام سپاه لباس سیاه را که شعار عباسیان
بود از خود دور کنند و لباس سبز بپوشند و سکه بنام نامی آن حضرت بر زدند و خطبه بنام مبارک او خواندند و مضمون ولایت
عهد را نوشتند و باطراف مملکت فرستادند و عهدنامه در آن اثنا امام علیه السلام به یکی از خواص خود گفت که لا تشغل
قلبك بهذا الامر و لا تسر به فانه لا یتم [illegible] و با ابن [illegible] مشغول [illegible] و با این ولی عهدی
خوشحال مکن که این صورت تمام نخواهد یافت چه بر امام علیه السلام ظاهر بود که این امر نیز از باب [illegible] عید [illegible] و
مجملا آن قصه آنکه در روز عیدی مأمون را عارضه بود کس فرستاد و التماس نمود که امروز بمصلی رفته
نماز عید بگذار تا قضیه [illegible] بر عموم ظاهر شود [illegible] و امام علیه السلام جواب فرستاد که از جمله شروط این بوده این
کارها را بمن [illegible] و مأمون التماس [illegible] امام علیه السلام عذر بسیار کرد تا مبالغه و الحاح بسر حد افراط
رسید و امام فرمود [illegible] اینست که این نماز را بطریقی که [illegible] رخصت ده تا بطریق
رسول الله صلی الله علیه و آله باین نماز بیرون روم مأمون گفت [illegible] هر روش که دانی و بهر طریق که خواهی بیرون رو
و امر نمود علما و [illegible] و عباد و [illegible] و لشکر و سپاه از خاص و عام بر درگاه حاضر آمده منتظر نشستند تا در رکاب
او بمصلی روند و خلق راهها و کوچه‌ها و [illegible] بامها [illegible] سواره و پیاده منتظر ایستادند و چون صبح آن
حضرت غسل کرده لباس سفید پوشیده [illegible] عمامه سفید [illegible] از یک طرف [illegible] فرو گذاشته
یکی در میان هر دو کتف مبارک و سر دیگر بر سینه [illegible] و عصا در دست [illegible] بالا کشیده پای برهنه با
و خدم [illegible] بر آن هیئت بودند از خانه برآمده [illegible] آسمان [illegible] تکبیر گفتند و [illegible] قدم بر
[illegible] تکبیر گفته خلق متابعت [illegible] در [illegible] چنان افتاده که آسمان و
زمین و جن و انس و در و دیوار و صامت و ناطق و کوه و دشت صدای تکبیر برآوردند و متابعت می‌نمایند
چون نظر خلایق بر آن حضرت افتاد سواران خود را از اسبان انداخته [illegible] و خنجر [illegible] چکمه و موزه و نعلین
پاره پاره [illegible] پای برهنه [illegible] و از گریه و زاری و ناله و افغان خلق غلغله در مردم افتاده گوش آسمان
کر شد و خبر بمأمون رسید فضل بن سهل با او گفت اگر حضرت امام رضا باین حالت بمصلی رسد خلق مفتون او خواهند
و از تو [illegible] شد مأمون [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] و کلفت [illegible] از راه [illegible] از کثرت خلق [illegible] شما [illegible] باز گردید [illegible]
[illegible] نماز [illegible] امام علیه السلام [illegible] سوار شده بخانه مراجعت نمود و بعد از آن مأمون
[illegible] بمصلی رفته نماز را [illegible] بسبب [illegible] که در میان

[illegible]

از [illegible]

[illegible] آمد و [illegible] خبر [illegible] عید [illegible] امام [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] فضل [illegible] مأمون [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] فضل [illegible]
[illegible] کرده [illegible] فضل [illegible] بن سهل [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] امام [illegible]
[illegible] شده [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] فضل [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] نماز [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] مأمون [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] امام [illegible]
[illegible] علما [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] مأمون [illegible]
[illegible] عید [illegible]
[illegible] امام [illegible] مأمون [illegible]

رسیده از من غافل نشوی امام فرمود که طرح صلح ... [illegible] ... انکه دوستی مرا
[illegible] ... مامون گفت [illegible] ... آنچه تو گفتی ... [illegible]
[illegible] ... در کشف الغمه از امام ... روایت نموده که ... در خراسان ... [illegible]
[illegible] ... گفت کیف انتم اذا دفنت فی ارضکم واستحفظتم ودیعتی وغیبت فی ثراکم لحمی یعنی
چگونه ... [illegible] ... در زمین شما ... [illegible] ... نگاه دارید
آن ودیعت ... [illegible] ... در خاک شما ... [illegible] ... مدفون در زمین شما
[illegible] ... گوشت ... در زمین شما مدفون شود ... و هر که مرا زیارت کند در حالتی ... [illegible]
[illegible] ... پس من و پدران من در روز قیامت شفیعان او خواهیم بود ... [illegible] ... البته از اهل نجات
خواهد بود ... و در روز قیامت ... صلوات الله علیهم ... [illegible] ... فرمود من
رآنی فی منامه فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی حاصل آنکه رسول خدا فرمود هر که ما را
خواب ببیند پس البته ما را دیده ... شیطان بصورت من ... [illegible] ... و همچنین به صورت
هیچکدام از اوصیای من ... [illegible] ... صادق العقیده و ... [illegible]
[illegible] ... روایت شده و در فصول المهمه و کشف الغمه ... [illegible]
[illegible] ... خادم خلیفه بود ... [illegible] ... خدمت امام ... [illegible] ... بودند
روایت شده ... [illegible] ... فرمود که ... [illegible]
در قید حیات ... [illegible] ... انشاء الله تعالی ... [illegible] ... خواهم بود و ... [illegible]
[illegible] ... پس ... [illegible] ... بعد از
چند روز ... [illegible] ... خواهم رفت و خلیفه قصد آن خواهد کرد ... [illegible]
[illegible] ... آن زمین ... خواهد ... [illegible]
[illegible] ... در طرف قبله ... [illegible] ... اعلم ... [illegible]
در ... [illegible] ... و از ... [illegible] ... خواهد رسید و ... [illegible]
و چون ... [illegible] ... آن مکان ... [illegible] ... آماده ... خواهد ... و در میان قبر آب
سبز خواهد بود ... [illegible] ... آن آب ... [illegible] ... اظهار این ... [illegible]
[illegible] ... و بعد از ... [illegible] ... خلیفه رفت ... [illegible] ... خلیفه ... [illegible]
و امام رضا ... [illegible] ... آنچه ... [illegible] ... بعمل ... [illegible] ... بود

در و ... [illegible]

[illegible] ... گفت ... [illegible] ... خلیفه ... [illegible] ... بر ... [illegible]
[illegible] ... خلیفه ... [illegible] ... بزمین ... [illegible]
[illegible] ... نمودند ... [illegible] ... زمین ... [illegible]
[illegible] ... مامون ... [illegible] ... بعد از آن ... [illegible] ... گفت ... [illegible]
[illegible] ... ابوالصلت ... [illegible] ... آن حضرت ... [illegible]
[illegible] ... از چهار طرف آن ... [illegible] ... ظاهر ... [illegible]
[illegible] ... گفت این ... [illegible] ... آن ... [illegible] ... طرف خواهند که ... [illegible] ... ظاهر شد
[illegible] ... ابوالصلت ... [illegible] ... آبی خواهد ... [illegible] ... بخوان ... [illegible]
[illegible] ... آب ... [illegible] ... خواهند ... [illegible] ... آب ... [illegible]
[illegible] ... بزرگ ... [illegible] ... خواهد بود ... [illegible] ... کلمه ... [illegible]
[illegible] ... ماهی ... [illegible] ... مامون ... [illegible]
[illegible] ... ابوالصلت ... [illegible] ... بشنو ... [illegible]
[illegible] ... مامون ... [illegible] ... چون ... [illegible] ... امام ... [illegible] ... تعظیم نمود ... [illegible]
[illegible] ... خود ... [illegible] ... ابوالصلت ... [illegible]
[illegible] ... امام ... [illegible] ... حضرت ... [illegible] ... مامون ... [illegible]
[illegible] ... امام ... [illegible] ... کجا ... [illegible] ... خورشید ... [illegible]
[illegible] ... مامون علیه اللعنه ... گفت الی این ... [illegible] ... گفت الی حیث ... [illegible]
[illegible] ... آمد ... [illegible] ... خانه ... [illegible] ... خوابیده ... [illegible]
[illegible] ... امام ... [illegible] ... گفت ... [illegible]
[illegible] ... شیعیان ... [illegible]
[illegible] ... چون ... [illegible] ... سینه ... [illegible]
[illegible] ... ظاهر شد ... [illegible]
[illegible] ... بعد از ... [illegible] ... گفت یا اباالصلت این خانه داخل
[illegible] ... گفت ... [illegible] ... چون ... [illegible]
[illegible] ... گفت ... [illegible] ... غسل ... [illegible] ... گفت از

مجمره بیرون آرید پس رفتیم [illegible] بر گرد [illegible] آغاز نموده [illegible] بعد سر آوردم [illegible] غسل نموده [illegible]

[illegible]

[illegible] ناپدید شد گفتم یا ابن رسول الله [illegible]

[illegible]

امام محمد [illegible]

[illegible]

امام ۳

[illegible]



[illegible]

[illegible] التراب بالماء [illegible]

[illegible]

الا لعنت ویل للمأمون من الله وویل للمأمون من رسوله وویل للمأمون من علی بن ابی طالب

وویل للمأمون من فاطمه وویل للمأمون من الجن والانس وویل للمأمون من الحسن والحسین

[illegible] هذا والله خسران المبین [illegible]

[illegible]

[illegible] یستخفون من الناس ولا

یستخفون من الله [illegible]

ملکوت ... و مبالغه و غلو ... محبت ... است و بعد از فوت آنحضرت شعرا مرثیه‌ها گفته‌اند و بعضی از آنها را ابن بابویه نقل کرده و بعد
از آن احادیثی چند در باب زیارت آنحضرت از رسول الله و ائمه معصومین علیهم السلام نقل شده بسیار است و از آنها یکی
آنست که آنحضرت صلی الله علیه فرموده که پاره‌ای از تن من در خراسان دفن خواهد شد [illegible] روز قیامت [illegible]
[illegible] و آن [illegible] زیارت کند [illegible] زیارت رسول صلعم کرده [illegible]
[illegible] مقبول درگاه [illegible] روز قیامت اللهم ارزقنا
ولاخوانی المومنین زیارته و شفاعته ذکر امام نهم محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن
حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام نام شریفش محمد و کنیتش کنیت جد بزرگوارش امام محمد باقر یعنی ابوجعفر و لقب همایونش جواد و
قانع و مرتضی و رضی و صادق و صابر و فاضل و آنحضرت را قرة العین المومنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند و مشهورترین القابش جواد است
و در [illegible] خواهد آمد مادرش ام ولد [illegible] سکینه نوبیه [illegible] سبیکه [illegible] نقش خاتم [illegible]
[illegible] نعم القادر الله [illegible] مامون و معتصم [illegible] تولدش
مدینه رسول الله در نوزدهم ماه مبارک رمضان در سال صد و نود و پنج از هجرت عمر عزیزش بیست و پنج سال و چند ماه [illegible]
[illegible] امام موسی ع بود [illegible] امامتش [illegible]
[illegible] اولادش چهار [illegible] علی نقی و موسی [illegible] فاطمه و امامه [illegible]
از آنجمله قصه [illegible] غریب [illegible] چون امام رضا ع از دنیا
[illegible] سالی [illegible] گذشت و مامون [illegible] آمده [illegible] امام محمد [illegible] زمان [illegible]
[illegible] آمده [illegible] مامون [illegible] امام محمد جواد ع نه
ساله بود [illegible] اطفال [illegible] ایستاده بود مامون [illegible] اطفال [illegible] گریزان شدند و آنحضرت
[illegible] مامون [illegible] گفت ای پسر چرا تو چون دیگران نگریختی
امام در جواب گفت [illegible] راه تنگ [illegible] گناهی [illegible] نترسم [illegible] بی جرم [illegible] آزار
[illegible] مامون [illegible] کلام [illegible] گفت [illegible] نام [illegible] گفت محمد گفت پسر کیستی گفت پسر علی بن موسی الرضا مامون گریان [illegible]
[illegible] راه [illegible] و چون [illegible]
[illegible] مامون [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible] در میان آسمان و زمین [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] پادشاهان [illegible] مامون [illegible]

[illegible]

از آنحضرت شنید نگاهی طولانی [illegible] تعجب [illegible] کرد و گفت [illegible] امام رضا [illegible] و بدیدار او خوشوقت شد [illegible]
اکرام و انعام او افزوده [illegible] تعظیم و توقیر [illegible] عباسیان [illegible]
آمده با مامون گفتند [illegible] آل علی سلوک [illegible]
[illegible]
تا آنکه [illegible] آن [illegible]
مامون در جواب ایشان گفت [illegible] قطع صله رحم [illegible]
[illegible] آل علی [illegible] امام رضا کردم [illegible]
[illegible]
علم [illegible] فاضل [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
کمال [illegible]
[illegible] امیر المومنین [illegible] فلان روز [illegible]
[illegible] علما [illegible] مامون [illegible]
[illegible] قاضی
[illegible] علم فقه [illegible]
[illegible] روز [illegible] علما و اعیان [illegible] مامون [illegible] ابوجعفر محمد بن علی الرضا
[illegible] یحیی بن اکثم [illegible]
[illegible] یحیی بن اکثم [illegible] امیر المومنین [illegible] ابوجعفر سوالی کنم مامون گفت [illegible]
[illegible] یحیی بن اکثم [illegible]
مسئله [illegible] صید [illegible]
[illegible] امام ع فرمود که آیا [illegible] در حرم [illegible]
[illegible]
آیا این شخص [illegible] طفل [illegible] بالغ [illegible]
[illegible]
[illegible] یحیی بن اکثم [illegible]

اما آنکه پس متغیر شده کار مجروح یکسر رنگ او ظاهر شد بر حضار اهل مجلس انکار شنیده شد دیگری فی الحقیقت و مأمون گفت
الحمد لله علی ما من خطا نبود آیا هنوز انکار یاران بر جا باشد یا از عقیده خود برگشته‌اند پس تو طمأنینه شده گفت مأمون اگر
اصحاب آن را که پرسیدی یکیک بیان بفرمایی پس آن حضرت شروع نمود و یکیک را به بیان فی ... و از من
احسنت از حضرت ... بر آورده مأمون گفت یا ابا الحسن الله الیک ... نیکو نیکو ... جمعی از خواص
وقت بعد از آن یا وکیف ... یحیی گفت از تو سؤال کردم تو نیز از او سؤالی بکنی فرمود اگر او رخصت دهد و رضا خلیفه باشد
بلی بپرسم و یحیی گفت اذن سؤال ... لا علم لی گفت ذلک الیک و جعلت فداک ان عرفت ولا
استفدته منک ... پرسیدم ... پس اگر جواب ... دانم بگویم والا از شما استفاده کنم فرمود ... مرد
از کسی صبح بر زنی نگاه کند و نظرش بر او حرام باشد و چون آفتاب بلند شود بر او حلال گردد و چون وقت زوال شود باز آن
زن بر او حرام گردد و چون وقت عصر رسد دیگر باز بر او حلال گردد و چون وقت غروب شود باز آن زن بر او حرام گردد و چون
وقت خفتن در آید بر او حلال شود و در نصف شب بر او حرام گردد و چون صبح طالع شود بر او حلال شود ... و علت
این زن ... حلال و حرام ... گفت لا والله لا اهتدی الی جواب ...
[illegible] مسئله ... جواب ... مستفید شوند
... پس آن حضرت گفت ... این کنیزی از کسی ... در اول روز بر او حرام بوده نگاه کرد و چون آفتاب بلند
شد کنیز را خرید ... بر او حلال ... و در وقت زوال آفتاب آزادش کرد و بر او حرام گشت و چون وقت عصر در آمد
او را به نکاح خواست و بر او حلال شد و در وقت غروب ظهار کرد ... بر او حرام گشت و در وقت خفتن کفاره ظهار ... او
حلال شد و در نصف شب طلاق گفت ... بر او حرام شد و در وقت صبح رجوع نمود ... بر او حلال گشت پس مأمون رو به
حضار کرد و گفت ... در میان شما کسی ... این جواب ... سؤال ... شنیده
[illegible]
[illegible] ... رسول خدا ... اول
امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ... ده ساله بود ... طفل
با اسلام ... حسن و حسین ...
[illegible] ... بعضها من بعض ... حکم اولین
جاری ... صدقت والله یا امیرالمؤمنین ...
دیده ... مأمون گفت یا ابا جعفر ... قبول ...
امام ... خطبه ...



مأمون گفت جعلت فداک انی رضیتک لنفسی وانا زوجتک ابنتی ام الفضل پس امام علیه السلام خطبه را این گونه انشا نمود
الحمد لله اقرارا بنعمته ولا اله الا الله اخلاصا لوحدانیته وصلی الله علی سید بریته والاصفیاء
من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه وتعالی
وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع
علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المأمون وقد بذل لها
من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد علیهم السلام وهو خمسمائة درهم جیادا فهل زوجته
یا امیر المؤمنین بها علی هذا الصداق المذکور پس گفت نعم قد زوجتک یا ابا جعفر ام الفضل ابنتی
علی الصداق المذکور فهل قبلت النکاح ابو جعفر فرمود قد قبلت ذلک ورضیت به و فاتحه خواندند و اول
[illegible] ... آوردند و خاص و عام را ... و بعد از آن ... چون طعام خوردند ... متفرق شدند و بار دیگر
[illegible] ... مأمون ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... علی بن خالد
[illegible]
[illegible] ... امام حسین ...
[illegible]
[illegible] ... مسجد کوفه ...
این مسجد کوفه ... مسجد مدینه ...
[illegible] ... رسول الله ...
[illegible]
[illegible]

در سامره

بود در حبس ... شود گفتم ... که ترا قید ... که مرا ... محمد بن علی بن موسی بن جعفر

... قصه را نقل کردم ... محمد بن عبدالملک ... شام رسید ... زنجیر کرده بعراق فرستاد ... و اکنون ...

... گفتم ... ترا ... از قصه ... التماس نمایم که ...

قصه او را عرض نمودم ... رقعه ... بنویسم ...

از کوفه بمدینه و از آنجا بمکه ... شام ... ترا ...

رسیدیم ... تمام ...

[illegible]

[illegible]

و ایضاً از قاسم بن محمد ... روایت نموده که گفت ... [illegible]

[illegible]

رسول الله اشاره نموده ... یا ابن رسول الله ... [illegible]

[illegible] ... ان الله لا یضیع اجر المحسنین ... [illegible]

از اسمعیل ... روایت نموده ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... از علی بن ابراهیم ... [illegible]

[illegible]

جواب

جواب ... [illegible]

امامت آنحضرت ... شیعیان ... [illegible]

[illegible] ... یا ابن رسول الله ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... رسول الله ... [illegible]

بابی ابن خیرة الاماء النوبیة الطیبة یکون من ولدها الطرید الشرید الموتور بابیه وجده صاحب الغیبة فیقال مات وهلک ای واد سلک ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

## ذکر امام دهم

علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام [illegible]

[illegible]

کسی فرستاده بپرسش نمود وبند که حضرت شیخ معلوم کرد حال و کتب الغنم ... بماء الورد وضعه علی الجراح فانه

نافع باذن الله ان شاء الله ... [illegible]

[illegible]

[illegible] متوکل [illegible] خانه [illegible]

[illegible]

[illegible] خانه [illegible]

[illegible] نقل [illegible]

[illegible] متوکل گفت [illegible]

لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفت بشنو ... [illegible] ... چون حاضر شود ... [illegible]

[illegible] ... داخل شد ... [illegible]

[illegible] ... آنحضرت ... [illegible]

بر گرفته بوسه بر میان دو چشمش زد و دستش را بدست گرفته میگفت یا سیدی یا ابن رسول الله یا

خیر خلق الله یا ابن عمی یا مولای یا ابا الحسن و آنحضرت ... [illegible]

در ... [illegible] ... رسول ... [illegible] ... ابن ... [illegible]

[illegible] ... ارجع یا سیدی ... [illegible] ... یا فتح یا عبید الله

یا مستنصر ... [illegible] ... سیدکم و سیدی ... [illegible]

[illegible] ... امام ... داخل ... [illegible]

افتاده اند بسجده افتادند چون امام ... [illegible] ... سجده ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

تمام گشت و از محمد بن حسین الاشتر علوی روایت است که گفت بر در خانه متوکل بودم ... [illegible]

عباسیون ... [illegible] ... چون او را دیدند ... آنحضرت داخل خانه متوکل شد ... [illegible]

[illegible]

خود باشند ابو جعفر ... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... آنحضرت ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... کافی ... [illegible] ... جعفر روایت ... [illegible]

حضرت آنحضرت ... [illegible] ... از آن زبان ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... زبان ... [illegible] ... روایت ... [illegible]

حضرت آنحضرت ... [illegible]

با ابن ... [illegible]

از کی

[illegible] ... امام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... امام محمد تقی علیه السلام ... [illegible]

[illegible] ... بغداد ... [illegible]

[illegible] ... ابا هاشم ... [illegible]

[illegible] ... بغداد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ازد

نموده که گفت ابو محمد [illegible] نوشت [illegible] بزرگتر من [illegible] آل محمد [illegible] و قائم من [illegible]

[illegible] سؤال [illegible] بعد از [illegible]

[illegible] گفت امام [illegible] ابوالحسن [illegible] بعد از [illegible]

[illegible] بعد از [illegible]

[illegible] ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها و بعد از آن [illegible]

[illegible] امام علی نقی [illegible] ابو جعفر [illegible]

[illegible]

[illegible] ابو محمد [illegible] امام علی نقی [illegible]

[illegible] ابو محمد [illegible] امام موسی کاظم و اسمعیل [illegible]

امام جعفر صادق [illegible] اسمعیل [illegible] امام جعفر صادق [illegible] امام موسی کاظم

[illegible] ابو هاشم [illegible] ابو محمد [illegible]

[illegible] اسمعیل [illegible] ابو محمد

[illegible] امام [illegible] ابو هاشم [illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible] کشف الغمه [illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible] کشف الغمه و فصول المهمه [illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible]

امام [illegible]

[illegible] وسلاما علی ابراهیم [illegible]

[illegible] محمد بن علی بن ابراهیم

[illegible] ابو محمد [illegible]

[illegible] آن حضرت

[illegible]

گرفته بود [illegible] کاغذ نوشت [illegible] که دیگر از این عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شهادت [illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible] ابو محمد [illegible]

[illegible] وفات [illegible] اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته و لاخواننا المؤمنین آمین یا رب العالمین

ذکر امام یازدهم حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب

[illegible] مادرش [illegible] سوسن [illegible]

[illegible] علیهم السلام [illegible]

[illegible] نقش خاتمش سبحان من له مقالید السموات والارض [illegible]

[illegible] مدینه طیبه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] صفات کمال [illegible]

علم و زهد و کمال عقل و عصمت [illegible]

[illegible] کشف الغمه روایت شده که گفت [illegible] ابو الحسن

[illegible]

[illegible] ابو الحسن [illegible]

[illegible]

و ایضا از عبد الله بن محمد اصفهانی [illegible] ابو الحسن [illegible]

[illegible] آن حضرت ابو محمد [illegible]

ایضا از علی بن [illegible] ابو الحسن [illegible]

[illegible] کتاب [illegible]

و عیال کم دارم چون ... گفت من ... در خانم خود ... درهم ... صد درهم ... [illegible]

[illegible]

... گفت ... علی بن ابراهیم ... [illegible]

[illegible]

... علی بن موسی ... [illegible]

[illegible]

... ابو محمد حسن بن علی ... [illegible]

[illegible]

دیگر گشاده و باز زبان شد و معلوم شد که آنحضرت به عذر خواهی نمود و در تمام امامت اقرار بامامت او کرده و ایضا از ابو هاشم جعفری روایت نموده که روزی
بخدمت آنحضرت رفتم و در راه با خود اندیشه کردم که مبلغی طلب کنم و تیمنا و تبرکا از آن انگشتری که پوشیده باشم چون بخدمتش رسیدم
مشغول شدم و آن را فراموش کردم در وقت رخصت سخن انگشتری از دست مبارک برآورده بمن داد و فرمود که نگین آن را بجوای انگشتری
بنمودم و نقره را که زیادتی بود خرج کن و بگو که بر نگین مبارک کجا و ایضا از ابو هاشم نقلست که روزی در خدمت امام ۳ بودم که شخصی
مردانه در آمد رخصت سلام نخواست و چون رخصت یافت در آمد و در پهلوی من نشست مردی دیدم جسیم و طویل سلام کرد آنحضرت
کرد و جواب شنیده مرا در خاطر گذشت که کاشکی بدانستمی که این مرد کیست و علی ای حال پیش امام ۳ متوجه شد
فرمود من ترا بحال او شناسا کردم این فرزند زاده حبابه والبیه است که سنگی داشت که آبا و اجداد من همه بر آن سنگ مهر نهاده بودند و
آن سنگ را همراه آورده بود گفت بستان پس آن سنگ را بجا برد آنگاه آن سنگ را از بغل بر آورده بدست آنحضرت داد و حضرت
سنگ را مهر نهاد و نقش مهر مبارک بر آن سنگ ظاهر شد و من که نقش مهر را خواندم الحسن بن علی در نظر گرفت سپس آن مرد برخاست و گفت
رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض اشهد ان حقک واجب
کوجوب حق امیر المؤمنین والائمة من بعده علیهم السلام والیک انتهت الامامة ولا
عذر لاحد فی جهلک واسم آن مرد مصیح بن صلت بن سمعان بن قاسم بود و احوال او سابقا مذکور شده و ایضا در
کشف الغمه مسطور و در کتاب الدلایل و الخرایج روایت نموده از احمد بن محمد بن جعفر بن شریف جرجانی نقل نموده که سالی
بزیارت مکه رفتم و در جرجان بسیار همراه مکه بودند در سر من رای بخدمت امام رفتم چون بخدمتش رسیدم بعضی مالها که همراه آورده بودم خواستم که
بایشان قبل از پرسیدن فرمود آنچه با تست بمبارک خادم من بسپار پس گفتم شیعه تو در جرجان بسیار سلام رسانیده اند فرمود که چون حج
بگذاری رجعت خواهی نمود و امروز نا نود روز دیگر بخانه خواهی رسید و روز جمعه داخل شهر خواهی شد بعد از گذشتن سیوم روز
از ماه ربیع الآخر با اهل جرجان بگو که من نیز در آخر آن روز به جرجان خواهم آمد و مسائل جواب دهم و در آخر همان روز در خانه تو بود خواهد
دید و سلامت بود که چون بخانه خود رسیدم بشارت بجرجان رسید و شریف بیگ از اولاد امام سبحانه بسیار خواهد داد و او را علت تمام
از دوستان ما خواهد بود پس گفتم یا ابن رسول الله ابراهیم بن اسمعیل از شیعیان شما است و هر سال از دویست دینار زیاده بر مستحقان
شما میرسد و محتاج فرزند است فرمود که حق تعالی او را فرزندی و کرامت کند و بگو بشیر بن ابراهیم که احمد نام کند پس من از خدمتش
مرخص شده بمکه رفتم و در همان روز که فرموده بود بجرجان رسیدم و بعد از آن امام ۳ را دیدم و در خانه من جمع شدند و کسانی جمعی و مسائلی
داشتند بجواب رسیدند آنگاه شد و در آخر همان روز رسید و ابن انسان نمود و مکتوبی را که جواب مسائل فرموده بود من دادند که بودم
جعفر بن شریف در آن روز از آن امام شنیده بودم که وقت نماز ظهر و عصر در سامره معلوم آمد حاضر شد و داده طلبیده که بگو بنده اول
نظر بجا برگشت یا ابن رسول الله بسیر جابر ابراهیم پسر شده النمس دارم و مرا بجهت حاجتی با دعا فرمود و او را با درجه بر
آورده دست مبارک بر جبین اش ناامید نشد یافت پس یکی را که آمد و التماس و حاجت خود داشت عرض شنید شد تا از بیان او دعا

کم دو روانه شد و از نصیر خادم روایت نموده اند که شنیدم و رسیدم که آنحضرت با غلامان ترکی و رومی و هندی و سقلابی بزبان ایشان حرف
میزد و سخن میگفت و مرا در خاطر گذشت که در مدینه تولد نموده با پدر بزرگ شده بود و با کسی حرف نزده و کسی او را ندید چون با هر یک بزبان ایشان میزد پس
بزبان ایشان در خاطرم گذشت چون بجانب من نگریسته فرمود که حق تعالی حجت خود را ممتاز ساخته بر خلق آن او را معرفت همه چیز و علم همه لغتها بخشیده بود و اگر این چنین نباشد فرقی میان حجت و غیر آن نخواهد بود
و این تعجب نکن صاحب کشف الغمه از احمد بن عبیدالله بن خاقان روایت نموده که گفت ندیدم در سامره از عباسیان و علویان و غیرهم چون حسن بن
علی ابن الرضا در نسب و علم و زهد و عبادت و قبول خاطر دوست و دشمن و عزت و احترام نزد خاص و عام روزی بر سر پدرم ایستاده بودم و در
حضور نشسته بود که ابو محمد بن الرضا آمده و او بآواز بلند گفت یا ابا محمد پدرم بتعجیل آمد و در حضرت او رسید و گفت که بنشین پیش از خلیفه یا ولی
بزرگ از خلیفه شده بود و دیگری را نخست یا امام نشانند چون در آمده دیدم که مردی بود گندم گون خوب روی خوش اندام و خوش گل و جوان با هیبت و جلالت و مهابت
چون نظر پدرم بر او افتاد باستقبالش آمده گفت یا ابا محمد معانقه نمود و ببالین خویش برده نشانید و دست او را گرفته آورده در جای خویش نشانده در جانب
چون او در آمده با او حرف میزد و در اثنای مجلس جعلنی الله فداک میگفت من با او در تعجب بودم تا او از مجلس این سلوک نمود چون
بزرگان سامره بعضی منتسب ان حضرت آمدند و ما خیلی خارج همراه نمودند رسیدیم که این جماعت کیستند گفتند که حسن بن علی معروف به ابن الرضا
را و من از این سبب متفکر بودم و عادت پدرم بود که چون از نماز خفتن فارغ میشد بمطالعه میپرداخت از خلیفه آمده بود و بعد از آن مشغول شد
چون خلوت شد و بمهمات خود مشغول گشت من در بر نشستم گفتند یا احمد حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت باشد سؤالی کنم گفت بکن
ابن مرد که امروز آمد آن ندیدم که با او و یا با آن اجلال و اکرام و عزت میکردی و فداک ابی و امی میگفتی گفت ای پسر این امام رافضیان
حسن بن علی است که به ابن الرضا مشهور است و ساعتی ساکت شده گفت اگر از خلفا بنی عباس امامت و خلافت زایل شود از بنی هاشم
دیگری مستحق آن بغیر او نیست بجهت علم و فضل و زهد و عفاف و عبادت و صلاح و اخلاق نیکو پدر او و جمعی که بخدمتش میرسیدند
بیک کار و جوهر غریبی من سبب اینکه از پدر شنیده بودم بسیار از احوال او جویا بودم هر مجلسی از فقها و علما و اکابر و اهالی میدیدم
نام او را بتعظیم میبردند و او را اعلم و افضل و ازهد میدانستند و عزت میکردند و دوست و دشمن و چون سخن احمد بن خاقان بانجا رسید کسی از اهل مجلس
پرسید که حال برادرش جعفر چون بود احمد را حالت متغیر شده گفت او کیست که نام او را با نام محمد ببرند او فاسق و شارب و مرد ظالم
بود من در سامره بودم که آنحضرت بیمار شد خلیفه را خبر کردند پدرم را امر کرد که به دیدنش رود و پنج کس از مردم خاص خلیفه با او
در آنجا بمانند و ایشان از طبیبان و اوان احوال او را خبر دار باشند و صبح و شام خبر به خلیفه میرسانیدند و روز آخر قاضی القضات
با جمعی دیگر از علما و فضلا فرستاده که در وقت وفاتش حاضر شدند و چون خبر فوتش رسید بازارها را بسته شد و جمیع مردم از سوار و پیاده حاضر
شدند و از شور و فغان و ناله و فریاد گویا قیامت قایم شده چون جنازه آنحضرت را بگذاشتند برادرش نماز کرده
متوکل پیش آمده روی او را گشودند علویان و عباسیان و جمیع بنی هاشم و امرا و اکابر و اعیان همه دیدند که بمرگ خود از دنیا رفته و قصه آن نوشته شد
چون از دفن فارغ گشتند برادرش جعفر بنزد پدرم آمده گفت توقع دارم که مرتبه برادر را بمن ارزانی داری و من هر ساله
بیست هزار دینار بتو برسانم پدرم او را درشت گفته و از پیش خود راند و گفت ای احمق اگر خبر دار نه خلیفه شمشیر میکشد

مکرر ابوایوب ... و برادر امام ... بشر بن سلیمان نخاس که از نسل ابوایوب انصاری بود ... مردم از وضع ... اگر

شیعیان ... بودم و اورا ... حاجت آن ... و اورا ... شیعیان او ... امکیند اگر آن

داری ... دادن ... فایده ... و بعد از آن ... روایات ... حضرت ... روایت ... انصار

کفت که حضرت ابوالحسن علی بن محمد الهادی علیه السلام ... چون ... فرمود ای بشر تو از فرزندان انصاری و این محبت

در ... ولایت ... خلفا ... سلف ... من ترا مشرف گردانم بفضیلتی که بر دیگران از شیعیان سبقت گیری ... الات

آن نهاده ... نامه ... بخط رومی ... و مهر ... و کیسه زردی ... برو به بغداد ... در معبر فرات ... حاضر شو ... 

روز ... خواهد رسید که ... کنیزان ... عمرو بن یزید نخاس ... از آن میان ... تفحص ... و کوش ... چون ... وکلا

عباسیان ... از عرب ... اسیر ... کنند ... عرضه ... ابا و امتناع نماید و نخواهد که کسی او را ببیند با

آواز ... بشنوی ... پرده ... پوشیده ... و صفت ... سیصد دینار ... 

عفت ... بالفرض ... ملک سلیمان ... رغبتی ... بسیار ... بهر جا ... داد

کو ... عمرو ... آنگاه تو نزد عمرو بن یزید برو بگو ... نامه لطیفی ... از اشراف ... با

رومی ... آن خط ... تا بخواند ... اگر در اخلاق صاحب آن ... 

بود ... چون ... نامه ... بر ... 

فراق ... بیرون ... 

نار ... 

بحر ... کوش ... دختر ... روم ... از فرزندان حواریان ... شمعون ... 

مسیح شمعون ... جدم قیصر خواست مرا به برادرزاده خود ... از رهبانان ... جمع کرد ... 

... از امرا ... و ملوک ... چهار هزار از امرای لشکر ... 

جواهر ... تختی ... برادرزاده ... اسقفان ... 

کردند ... صلیبها ... 

بهوش ... اسقفان ... 

... اسقف ... گفت ... صلیبها ... برادر ... 

تا ... چون ... 

شد تنها ... مسیح و شمعون علیهما السلام با جمعی از حواریان در آن ... 

و منبری از نور نهادند ... محمد رسول الله ... فرزند ... مسیح ... محمد گفت

بالموم

یا روح الله من آمده‌ام ... تو شمعون ... را برای ... پسرم ابومحمد ... 

کرد پس مسیح بسوی شمعون نگریست و گفت ... آل محمد ... گفت چنین کردم

آن منبر ... محمد ... خطبه خواند ... مسیح ... حواریان ... گواه شدند و من از خواب ... 

خواب را اظهار نکردم ... ابومحمد ... در دلم ... طعام و شراب ... و ضعیف

بیمار ... هیچ طبیبی در شهرهای روم نماند ... هیچ سودی نبود ... 

شد روزی ... گفت ای روشنی چشم ... هیچ آرزوی ... گفتم ... فرج ... 

و اسیران مسلمانان ... عذاب ... 

چون چنین کردم ... اسیران ... 

... پس از چهارده شب بخواب دیدم ... فاطمه ... با مریم ... 

کنیزان بهشتی ... مریم ... سیده زنان عالم و مادر شوهرت ابومحمد ... 

نامدن ابومحمد کردم ... فاطمه گفت ... 

بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله

چون من این کلمه را گفتم ... سیده زنان ... مرا بسینه خود ... کنون منتظر باش که ... ابومحمد ... 

... من ... و اشوقاه الی لقاء ابومحمد علیه السلام ... ابومحمد را دیدم

... من ... در ... 

تو چون ... مسلمان ... 

پس ... گفت ... 

... 

افتاده ... 

شده بودم چون ... 

بود ... 

... امام ... اسلام ... 

در ... رسول الله ... 

... 

فلان ... سال ... مسیح ... ابومحمد

و او را امتحان کرد گفت بلی از آن شب که مسلمان شده‌ام هر روز می‌بینم زنان عالم بزیارت خود از حق تعالی کرده‌اند پس امام علیه السلام بحکیمه خواهر

حکیمه الخوان چون حکیمه درآمد گفت یافتم حکیمه دیر شد عورت در کردن او و که حوریه رسید پس امام علیه السلام فرمود بسرای خود ببرد و

فرایض و سنن در آموز زیرا که او زن ابو محمد است و مادر قائم آل محمد علیهم السلام و چون قلم ... ذکر قائم صاحب شوق احباب بظهور آنحضرت

بکمال رسید بمختصر ذکر اوصاف نصف العیش اکثر از احوال آنحضرت الطاف ... اشتیاق خامه بدن خواهد بود ذکر امام دوازدهم

و تاریخ ولادت و دلایل امامت و معجزات و سوانح غیبت صغری و ذکر غیبت کبری و مدت قیام و ذکر رجعت صاحب علیه السلام در زمان غیبت و

علامات ظهور آن حضرت و اقسام احوال آن صاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان نام محمد صلی الله علیه و آله است نام او همنام رسول الله صلی الله علیه و آله و کنیتش

کنیت حبیب الله ابو القاسم محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب

صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین الطیبین الطاهرین است مادرش ام ولد نرجس مشهور و بعضی صیقل و بعضی ملیکه و بعضی سوسن

گفته‌اند و نام مادر پدر او ملیکه دختر قیصر ملک روم بود و شمعون نبی ... که رحلت پدر بزرگوار خود حضرت امام حسن عسکری علیه السلام او را در حال طفولیت

امامت داد حجة الله علیه از رای آل پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و کنیت او کنیت رسول الله و لقبش حجت و مهدی و هادی و خلف صالح و قائم

منتظر و صاحب الامر و صاحب العصر و مشهورترین القابش مهدی است حلیه همایونش خوش رو و خوش بو و معتدل قامت گشاده جبین

گشاده جبین ... ولادتش در سامره در شب جمعه پانزدهم ماه مبارک شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج

از هجرت حکیمه دختر محمد بن علی الرضا روایت شده که ابو محمد در نیمه شعبان مرا طلبید و گفت ای عمه امشب نزد ما افطار کن

زیرا که امشب خدا حجت خود را ظاهر خواهد کرد من گفتم که از که خواهد بود گفت از نرجس پس نزد نرجس رفتم و در صحن خانه نشسته بود و کنیزان

گرد او گرفته گفتم ای فدای تو شوم حجت از کدام یک خواهد بود که من در هیچیک از اینها اثری نمی‌بینم فرمود از نرجس پس بعد از نماز شام

او را افطار مسموم و در فکر او بودم و با او خوابیدم و نماز شب بجا آوردم ... نزدیک صبح

بانگ پیدا نشد گمان کردم که ... ابو محمد از جای خود برخاست و از خانه که در آنجا بود آواز داد که ای عمه شک مکن که همین ساعت

او را خواهی دید آن شاء الله تعالی و من از آنچه در خاطرم آمده بود از ابو محمد خجل شده بجای خود برگشتم نرجس گفتم ... صبح

در خود یافتی گفت بلی ای خاله مضطربم پس در میان خانه چند افتادم و او را بکنار نشاندم و پس از او نشستم دستش را گرفته

فشردم و چنانکه بود شهادتین بر زبان راندم و سوره قل هو الله و آیة الکرسی و انا انزلناه بر او خواندم و در شکم برخواند صاحب الامر میخواند

که ... دیدم ... آن خانه روشن شد ... و چون نظر کردم دیدم که ولی الله است و جدا شده و سر بر زمین

نهاده خدا را سجده میکند و من او را گرفته در کنار کردم او پاک و پاکیزه است ... فی الحال ابو محمد آواز داد که ای عمه فرزند مرا

بنزد من آور بنزد پدرش بردم زبان مبارک خود در دهان او گذاشت و دست مبارک بر سرش و او را

بر زانوی خود نشانید فرمود ای فرزند سخن گوی بفرمان حق تعالی او بر زبان آمد گفت اعوذ بالله من الشیطان

الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم

ائمة و نجعلهم الوارثین و صلوات بر رسول خدا فرستاد و امیر المؤمنین علیه السلام و یک یک از ائمه معصومین علیهم السلام و صلوات

در آن حال بسیار مرغان سبز بر او گرد آمدند ابو محمد یکی از آنها را طلبید گفت هذه ولحفظه حتی یاذن الله فیه فان الله

بالغ امره پس پرسیدم که ... ابو محمد را اینها چیستند و آن یک کدام بود فرمود که اینها ملائکه رحمت‌اند و آن جبرئیل علیه السلام بود پس امر فرمود

با درش رسانید که ما حسنش ... چون بدوش کرفتم دیدم که بر دوش راستش نوشته است جاء الحق

و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس او را باز رد کرد ... صبح از ابو محمد وداع کردم بخانه خود رفتم و بعد از

سه روز مشتاق شده بخدمت آن شدم و اول بحجره نرجس رفتم او را ندیدم بخدمت ابو محمد رفته آنجا هم ندیدم ... گفتم

از ابو محمد پرسیدم که ... پرسیدم او چه خواهد کرد ... فرمود که ای عمه او از نظر خلق پنهان در حفظ خداست تا وقت

ظهور دستور ... چون ابو محمد وفات یافت ... شیعیان بنی ... و در حیرت افتادند ... معتمد از ... جعفر ... بنده

ولی خدا را از خلق پوشیده گردانید تا روزی که خدا خواهد و در روایت دیگر آنست که حکیمه گفت مادرش نرجس بود

او را ندیدم و امام گفت و در اینکه تولدش در نیمه شعبان است بتاریخ مذکور خلافی ظاهر است و بعضی زیاده بر

مذکور در خبر و از بسیاری روایت که او کلمه از نسیم و مادر شنیدم و ... چون صاحب علیه السلام در سینه بود

در روایت گفت ... بالجانب آسمان بود و ... بکلمه نطق کرد و گفت الحمد لله رب العالمین و

صلی الله علی محمد و آله عبدا داخرا غیر مستنکف و لا مستکبر و بعد از آن فرمود که زعمت الظلمة

ان حجة الله داحضة و لو اذن الله لنا فی الکلام لزال الشک بعد کان ظالمان ... حجت

را دفع کرده‌اند ... دلیل حجت خصم را الزام نمودن ... بر بخوانیم ... و در روایت

دیگر از طریق نسیم خادم روایت که ... روز بعد از تولد بخدمتش رسیدم ... چون سلام کردم فرمود علیک

با الصندل الاحمر ... صندل سرخ ... چون فرمود آوردم ... گفت اتعرفنی ... ابا ... گفتم بلی تو

... فرمود که لیس عن هذا سألتک ... از این سؤال ... گفتم ...

بهم فرمود انا خاتم الاوصیاء و بی یرفع البلاء عن اهلی و شیعتی ... خاتم الاوصیام که بمن

دو صاحب ... برطرف میکند حق تعالی بلا را از ... شعبان ... و دلیل ... از طرق اهل

سنت ... و صاحب ... الغذا ابو داود در روایت ... گفت از رسول خدا روایت ... فرمود

لا تذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی ... دنیا ... آخر

... ابو داود در سنن خود آورده از امیر المؤمنین علیه السلام ... از

رسول الله ... فرمود لو لم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی

یملاها عدلا کما ملئت جورا ... دنیا الا یک روز ... در ... از اهل ... دنیا

پر از عدل کند چنانچه پر از جور شده باشد و همین حدیث در مناقب شافعی مذکور است با زیادتی و آن اینست که موافق باشد اسم او با اسم
من و اسم پدر او اسم پدر من مالک گردد زمین را از عدل و قسط چنانچه مملو شده باشد از جور و ظلم و ترمذی همین حدیث را در جامع خود ذکر
کرده اما اسم پدر اسم ابی ذکر کرده و ابو داود از ثقات اخبار روایت نموده که ابی طالب زیاده است و بعضی آنرا تصحیح کرده اند و گفته مراد از اسم پدر
حضرت صاحب الامر امام حسین است چه کنیت او ابو عبدالله است و در حدیث کنیت را اسم نامیده کنایه از آنکه آنحضرت از
فرزندان امام حسین است علیه السلام و نام پدر رسول الله عبدالله است و بعضی گفته اند که محمد راوی این را تصحیف کرده ابنی خوانده
باشد و بهر تقدیر در طریق شیعه این حدیث ثابت است در فصول المهمه گفته که حافظ ابو نعیم احادیث صحیح جمع نموده در شان مهدی
علیه السلام است و شیخ ابو عبدالله محمد بن یوسف کنجی شافعی کتابی تصنیف کرده و آنرا البیان نام نهاده و نیز از اخبار صاحب الزمان در
آن کتاب بسیار است و گفته روایت کرده اند ابو داود و ترمذی هر یک در سنن خود صحیح از ابی سعید خدری و او گفت از رسول الله
شنیدم که فرمود المهدی منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت
جورا و ظلما یعنی مهدی از اهل بیت منست گشاده پیشانی و کشیده بینی خواهد بود زمین را پر از عدل خواهد ساخت بعد از آنکه
پر از جور شده باشد و ابو داود در حدیث خود یملک سبع سنین را اضافه نموده یعنی هفت سال پادشاهی خواهد کرد
و امام طبرانی نیز ذکر کرده افزوده است و در حدیث ثابت حسن را صحیح در آخر حدیث آنکه یعنی از حدیث [illegible]
[illegible] و همین حدیث را طبرانی در معجم خود ذکر کرده و ایضا ابو داود باسناد خود از ام سلمه رضی الله عنها روایت نموده که گفت
شنیدم از رسول الله صلعم که میفرمود المهدی حق و هو من ولد فاطمة رضی الله عنها یعنی مهدی موعود از
من و از فرزندان فاطمه خواهد بود و ایضا از ابی هریره روایت نموده که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که گفت لا تقوم
الساعة حتی یملک رجل من اهل بیتی یفتح القسطنطنیة و جبل الدیلم و لو لم یبق
الا یوم یطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یفتحها یعنی قیامت قائم نشود تا آنکه پادشاه شود مردی از اهل
بیت من و فتح کند و بگشاید قسطنطنیه و کوه دیلم را و اگر باقی نماند الا یک روز از عمر دنیا حق تعالی بقدرت کامله خود
آن روز را دراز خواهد کرد تا آنکه او را در آن فتوحات بشود و ایضا از امیر المومنین علیه السلام روایت نموده اند که رسول صلعم فرمود مهدی
از ما اهل بیت خواهد بود و حق سبحانه و تعالی اصلاح کار او در یک شب خواهد نمود و ایضا در کشف الغمه از ابن عباس رضی الله عنه
مرویست که گفت از رسول الله صلعم شنیدم فرمود بدرستیکه خلفا و اوصیاء من و حجتهای خالق بر خلق بعد از من
دوازده اند اول ایشان برادر من و آخرین ایشان فرزند منست پس یکی از حضار سوال نمود و گفت یا رسول الله برادر تو
کیست و فرزند تو کدام است رسول صلعم در جواب فرمود که برادر من علی بن ابی طالب است و فرزند من مهدی است که در
آخر الزمان ظهور کند و زمین را پر از عدل و داد نماید بعد از آنکه از ظلم و جور پر شده باشد بحق آن خداوندی که مرا براستی بخلق
فرستاده و بشیر و نذیر گردانیده اگر باقی نماند از عمر دنیا الا یک روز البته حق تعالی دراز گرداند آن روز را تا آنکه ظهور کند فرزند من مهدی و

نازل

نازل گرداند عیسی بن مریم را از آسمان و اقتدا بآن نماید در عقب او نماز کند و مهدی نورانی خواهد ساخت بلاد زمین را بنور وجود
خود و حکم او بمشرق و مغرب عالم خواهد رسید و از شرک اثری باقی نخواهد گذاشت و ابن اعثم کوفی در کتاب فتوح از امیرالمومنین علیه السلام روایت
نموده که آنحضرت فرمود آفرین بر طالقان که بدرستی حق تعالی را در زمین آن گنجهاست نه از طلا و نقره و لیکن در آن زمین مومنان
[illegible] که معرفت حق تعالی را شناسند چنانچه حق شناختن است و ایشان یاوران مهدی باشند در آخر زمان و مهدی موعود خروج نموده
وجود خود روشن نماید [illegible] در کشف الغمه از مفضل بن عمر روایت نموده که گفت از امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق
ع شنیدم فرمود چون قائم آل محمد ص ظهور کند زمین بنور پروردگار خود چنان روشن شود که خلق از نور آفتاب مستغنی باشند
و تاریکی از روی زمین برطرف شود و از برکت وجود آنحضرت مدتها از راحت و عیش عمرها دراز شود تا بحدی برسد که شخص آنقدر زنده بماند
که از فرزند فرزند [illegible] زمین گنجهای خود را ظاهر نماید و [illegible] خلق در آن
[illegible] و در عهد آنحضرت طالب [illegible] زکوة و [illegible] آن حق را از او قبول کند و نیاید بجز حق تعالی مردم
[illegible] ایشان چنان مستغنی [illegible] و همین طریق از ابو بصیر روایت است او نیز گفت از ابا عبدالله جعفر
صادق ع شنیدم فرمود چون قائم آل محمد صلعم قیام نماید احکام جدید خواهد آورد و جهان را در وجود اسلام رسول الله صلعم کرده بود
[illegible] از علی بن عقبه روایت است او نیز از امام مذکور شنیده فرمود چون قائم با قیام نماید حکم بعدالت کند و جور و ظلم
[illegible] بالکلیه برطرف شود و راهها ایمن خواهد شد و زمین برکتها و دفینها خواهد داد و حق بصاحب حق خواهد
رسید و هیچ دینی و مذهبی بغیر از دین اسلام نخواهد ماند و از اهل ملتی و مذهبی باسلام خواهند آمد و اعتراف بایمان خواهند کرد
شنیده ام حق عز و علا در قرآن مجید فرموده که وله اسلم من فی السموات و الارض طوعا و کرها و الیه یرجعون
بغیر از برکت وجود آنحضرت اسلام آرند هر که در آسمانها و زمینها باشد بالطوع و رغبت یا بجبر و اکراه و بار گشت همه مردمان
[illegible] و حکم خواهد کرد آنحضرت در میان خلق بحکم داود و نبی الله و حکم محمد صلعم و از برکت وجود آنحضرت فراوانی و خوشی
[illegible] در عهد او کار بجای برسد که مردمان مستحق زکوة و [illegible] خود را نیابند [illegible]
خلق را از سوال [illegible] و بعد از سه ماه [illegible] روایات [illegible]
[illegible] و حکم رانی [illegible] و سلوک ایشان [illegible]
در قرآن عزیز فرموده والعاقبة للمتقین یعنی آخر [illegible] منتقیان و پرهیزکاران است و ایضا جابر بن عبدالله
انصاری رضی الله عنه از امام محمد باقر روایت نموده که آنحضرت فرمود که هرگاه قائم آل محمد ظهور نماید [illegible] خواهد آن آن
مردمان را تعلیم [illegible] قرآن کریم را بآن گونه نازل شده و حق تعالی بخلق فرستاده بود و این بر مردمان [illegible]
[illegible] خواهد داشت آنچه تالیف شده و در بیوت [illegible] از مفضل بن عمر روایت نموده که گفت از امام جعفر صادق
شنیدم فرمود قائم آل محمد [illegible]

کواهد رسید

در راه راست بیند و بحق و عدالت حکم بکرده باشد و هیچکس از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و مقداد و مالک اشتر و ابو دجانه انصاری
و ابن [illegible] در خدمت آنحضرت خواهند بود و انصار و مددکار آن حضرت و حکام او باشند و احکام داود [illegible] که محتاج گواه و بینه نشوند حکم خواهد نمود
بالهام الهی و بعلم خود خبر خواهد داد [illegible] از احکام [illegible] و [illegible] و دشمنان [illegible] و دوستان [illegible] خواهد شناخت چنانچه
در قرآن مجید میفرماید ان فی ذلک لآیات للمؤمنین [illegible] نشانها [illegible]
[illegible] و حقایق اشیا را نشانها شناسند و در خرابه چهار مسجد را [illegible] خراب خواهد کرد و [illegible]
مسجد را [illegible] خواهد گذاشت [illegible] بر طرف خواهند [illegible] هیچ [illegible] خواهند ساخت و [illegible]
بر کوهها باشد حکم [illegible] بر طرف کردن [illegible] خواهد [illegible] و هیچ [illegible] نخواهد گذاشت و هیچ [illegible] معطل نخواهد ماند بلکه جمیع [illegible]
و [illegible] قسطنطنیه و چین و جبال دیلم مفتوح خواهد شد و در بعضی روایات هفت سال ملک خواهد بود و [illegible]
[illegible] سال [illegible] بعد از آن [illegible] خواهد شد و در روایت دیگر [illegible] سال [illegible] و در روایت بسیار آمده [illegible]
[illegible] قیامت [illegible] در آن [illegible] احوال [illegible] خواهد [illegible] ظاهر خواهد شد و حافظ ابو نعیم
احمد بن عبد الله از اکابر اهل سنت [illegible] در باب [illegible] جمع نموده و در کشف الغمه و فصول المهمه و غیره ذکر کرده اند
تبعا لآثارهم باسقاط السند لاجل التخفیف [illegible] ذکر [illegible] از ابو سعید خدری از رسول الله صلی الله علیه و آله
[illegible] مهدی [illegible] خواهد بود [illegible] سال [illegible] سال [illegible] خواهند کرد در زمان او
[illegible] هیچ [illegible] از آسمان [illegible] باران [illegible] خواهد بود و [illegible] نخواهد کرد زمین هیچ [illegible] او [illegible]
[illegible] مذکور [illegible] فرموده که [illegible] خواهد گشت زمین از ظلم و جور و بعد از آن مردی از عترت من
خواهد آمد [illegible] و عدل خواهد [illegible] مالک زمین خواهد بود [illegible] سال [illegible] سال [illegible]
قائم [illegible] خواهد شد [illegible] مردی از اهل بیت من [illegible] زمین را از عدل [illegible] از جور [illegible]
[illegible] علی بن الحسین [illegible] رسول خدا [illegible] فاطمه [illegible] صلوات الله علیها [illegible]
المهدی من ولدک [illegible] از فرزندان تو خواهد بود [illegible] علی بن هلال [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] فرمود [illegible] فاطمه [illegible]
فاطمه گفت [illegible] بعد از تو [illegible] خلق عالم [illegible] رسول خدا
[illegible] زمین [illegible] جمیع اهل زمین
[illegible] و بعد از آن [illegible] جمیع اهل عالم [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]

بالجمله

الحمد لله [illegible] که گمراه خاتم [illegible] بر تو تعالی خاتم النبیین و اکرم المرسلین و بهترین جمیع مخلوقات قائم و تمام
و دیگر آنکه وصی من بهترین اوصیا و دوستترین جمیع خلق [illegible] نزد خدا [illegible] و دیگر آنکه شهیدان [illegible]
دوستترین [illegible] نزد حق [illegible] حمزه بن عبد المطلب [illegible] و دیگر آنکه [illegible]
[illegible] طیار [illegible] و دیگر آنکه در سبط این امت
[illegible] حسن و حسین [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] مهدی این امت [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible] ظلم و جور پر شده [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] حذیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] حذیفه [illegible]
رسول الله [illegible] شنیدم که فرمود مهدی [illegible] حذیفه [illegible]
[illegible] مهدی [illegible] ستاره [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] فرمود مهدی [illegible]
[illegible] ستاره [illegible] عدالت [illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible] رسول [illegible]
[illegible] مهدی [illegible] ابو سعید [illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
[illegible] عدل [illegible]

رسول خدا شنیدم که گفت [illegible] شما و اهل [illegible] و [illegible] بود [illegible] مهدی [illegible]

آنکه [illegible] کفر [illegible] امام [illegible] در آخر زمان [illegible] خواهد بود [illegible] مهدی [illegible] حکم

حکم او [illegible] [illegible] بر طرف [illegible] [illegible] قطع [illegible] کوه [illegible]

و او [illegible] [illegible] از زمین [illegible] کفر [illegible] و فتح شود [illegible]

عبد الرحمن [illegible] رسول [illegible] مهدی [illegible] از عترت [illegible] و [illegible]

[illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] ده [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] گفت [illegible] رسول خدا [illegible] ذکر [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] رسول [illegible] در آخر زمان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] امام خلق [illegible] مهدی [illegible] ۱۵

از ابو سعید خدری روایت [illegible] که گفت رسول [illegible] [illegible] مهدی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

خواهد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

۱۶ از عبد الله [illegible] روایت که گفت از رسول [illegible] شنیدم [illegible] خواهد آمد مهدی [illegible]

و نماز [illegible] [illegible] [illegible] خلیفه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] آسمان [illegible] از عبد الله [illegible] روایت [illegible] گفت رسول خدا [illegible] مهدی [illegible] خواهد آمد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ۱۸ از ابو سعید خدری روایت [illegible] رسول الله

فرمود [illegible] بشارت [illegible] مهدی [illegible] خواهد [illegible] اختلاف [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] از ظلم و جور [illegible] آسمان و زمین [illegible] خواهد کرد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ۱۹ از عبد الله بن عمر روایت [illegible] گفت از رسول خدا [illegible] شنیدم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] از ظلم و جور ۲۰ از [illegible] روایت [illegible] گفت رسول الله [illegible] فرمود [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ۲۱ [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] گفت رسول خدا [illegible] فرمود [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] از [illegible] ظلم و جور ۲۲ از ابو سعید [illegible] روایت

کرد

روایت [illegible] [illegible] [illegible] که گفت از رسول [illegible] شنیدم که [illegible] کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم

و امامکم منکم [illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible] از آسمان نزول [illegible] کدام [illegible]

خواهید [illegible] [illegible] از آسمان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و اگر [illegible]

اولاد شما [illegible] حکم [illegible] [illegible] خواهد [illegible] شما [illegible] اولاد شما [illegible] امام [illegible]

شما [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] جابر [illegible] ابو سعید خدری [illegible] امام [illegible] عیسی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] عیسی [illegible] [illegible] نماز خواهد کرد [illegible] دجال [illegible] خواهد کرد

[illegible] نماز [illegible] [illegible] [illegible] امام [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] رسول [illegible] امام [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] امام [illegible] [illegible] العلم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رسول [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] قوله تعالی ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون

فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون وعدا علیه حقا فی التوریة والانجیل والقرآن ومن اوفی بعهده

من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به وذلک هو الفوز العظیم حق تعالی از مؤمنان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امام [illegible] [illegible] [illegible] رسول [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

روایت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امام [illegible] [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] نزول خواهد کرد و امام [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] خواهد گفت [illegible] [illegible] [illegible] نماز خواهد کرد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از رسول الله [illegible] روایت میکنند [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عیسی [illegible] نزول [illegible] دجال [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نماز خواهد کرد و این

روایتی از شافعی نقل نموده‌اند که در کتاب [illegible] ذکر کرده [illegible] لن یهلک امة انا فی اولها والمهدی
فی اوسطها و عیسی فی اخرها [illegible] احمد حنبل در مسند خود ذکر کرده [illegible] رسول [illegible] آن [illegible] عیسی [illegible] مهدی [illegible]
[illegible] لا خیر فی الحیوة بعده [illegible] لا خیر فی العیش بعده [illegible] مهدی
امام [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] مهدی [illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
[illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کشف الغمه [illegible]
[illegible]
[illegible] شواهد النبوة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]



لشد